اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۰
چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

گفت‌وگو با عکاسی که ابداع کننده تاکتیک والیبال هجومی بود!

صمد نیکخواه‌بهرامی: **با رفتن به فرانسه ضرر کردم**

عاشق یازده ساله و مهماندار هواپیما

راز قهرمانی شناگری از کره دیگر

روزی که پیرمرد به زانو درآمد

من بازیچه دست زنم بودم

علی کوچولو: **در اوج فراموش شدم**

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی الجی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر (FULL HD) 1920x1080p
- کنتراست تصویر ۵۰۰۰۰:۱
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک
- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

آغاز ماه پرخیر و برکت رمضان، گسترده شدن خوان نعمت الهی و فیض حضور در ضیافت الهی بر همه شما مبارک باد

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیرسیاسی ---------- ٦
ســه گانه ---------- ۸
گفت و گوی پزشکی ---------- ۱۰
مبتکرمازندرانی ---------- ۱۱
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ١٤
یک هفته حادثه ---------- ١٦
یک هفته چندنگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
ســوژه ---------- ٢٤
زیباترین و خطرناکترین پل جهان ---------- ۲۵
سرگذشت‌های واقعی ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
عکسهاو حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو—نوشته‌های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------- ٤٤
از دریچه علم ---------- ٤٥
نکته‌های طنزآمیز ---------- ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ---------- ٤٧
جدول‌متقاطع ---------- ٤٨
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ٤٩
جنگ‌هنر ---------- ٥٠
داستانهای‌آلفردهیچکاک ---------- ٥٤
در قلمرو داستان ---------- ٥٥
ورزشـــی ---------- ٥٦
درحلقه‌رندان ---------- ٦٢
پیغامهای‌روشـــنایی ---------- ٦٣
ازنگاه‌دیگر ---------- ٦٤
نکات خواندنی ---------- ٦٥
نقاشیهای شما ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۰ - چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۸۷
۲ رمضان ۱۴۲۹ ۳ سپتامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

درگذشت آیت الله طالقانی

۱۹شهریورسال۱۳۵۸هجری شمسی:« حضرت آیت الله سید محمود طالقانی» دانشمند و مفسرقرآن کریم؛ روحانی مبارز بدرود حیات گفت و ملّت ایران را داغدار کرد. ایشان به امر امام خمینی(ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده داشت. همچنین درمقام نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافت. از آیت الله طالقانی کتابهای ارزشمندی چون« پرتوی از قرآن» به جای مانده است.

شهادت آیت الله قدوسی

در ١٤شهریورسال۱۳٦٠هجری شمسی «آیت‌الله قدوسی» دادستان کل انقلاب اسلامی بر اثر انفجار بمب به دست عوامل منافقان در ساختمان مرکزی دادستانی کل انقلاب به شهادت رسید. ایشان پس از پیروزی انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی(ره) به دادستانی کل انقلاب منصوب شد ودر این سمت به شهادت رسید.

عملیات فتح

در ۱۳شهریورماه سال۱۳٦٦هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات فتح ۱۰را بارمز«یاابا‌عبدالله‌الحسین(ع)» درمنطقه شمالشرقی استان اربیل عراق آغاز کرد. درعملیات فتح دلاورمردان سپاه اسلام ضمن آزادسازی چند ارتفاع مهم ، تجهیزات و یگانهای بسیاری از دشمن رامنهدم کردند.

شهادت سرهنگ وحید دستجردی

در ١٤شهریورسال۱۳٦٠هجری شمسی سرهنگ «هوشنگ وحید دستجردی» رئیس شهربانی جمهوری اسلامی ایران که درحادثه بمب گذاری دفترنخست وزیری مجروح شده بود، به شهادت رسید.

سالروز فاجعه ۱۷ شهریور

در ۱۷شهریور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی نخستین تظاهرات میلیونی مردم مسلمان ایران در میدان شهدای کنونی بر پا شد. در این روز جمعیت عظیمی از مردم با قلبهایی آکنده از ایمان در مقابل نظامیان رژیم قرار گرفتند و در راه ایمان و اعتقادشان به شهادت رسیدند. این روز به نام جمعه خونین یا جمعه سیاه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شده و حضرت امام خمینی (ره) روز۱۷شهریور را« یوم الله » نامیدند.

درگذشت ابوالقاسم پاینده

در۱۷شهریور ماه سال۱۳٦۳هجری شمسی ابوالقاسم پاینده نویسنده و مترجم توانای ایران درگذشت. ترجمه کلمات قصارحضرت محمد(ص)؛ و ترجمه متن کامل تاریخ طبری از جمله آثار پاینده به شمار می رود.

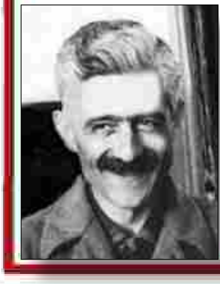

درگذشت جلال آل احمد

در ۱۸شهریورسال ۱۳٤۸هجری شمسی، «جلال آل احمد» نویسنده، منتقد و نظریه پرداز سیاسی - اجتماعی معاصر در« اَسالِم» درگذشت . آل احمد معلمی پرتلاش بود و مهمترین آراء مذهبی و سیاسی و اجتماعی خود رادر کتابی به نام درخدمت و خیانت روشنفکران گردآورده است. آل احمد تشیع را نوعی نهضت مبارزه می‌دانست و انتظار و اجتهاد را دو نقطه اوج تشیع می‌خواند.

بزرگترین مایه گناهان، زبان دروغگوست ● حضرت محمد(ص)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

یک حرف و دو حرف

این هفته به مناسبت آغاز ماه مبارک رمضان اجازه بدهید که ابتدا و پیش از هر چیز فرا رسیدن این ماه را به همه شما تبریک بگویم. حیفم می آید که قبل از صحبت از تورم، مشکلات اقتصادی و اجتماعی و درمانی و... ابتدا درباره این ماه صحبت نکنیم. نمی دانم شما خواننده عزیز تا چه حد مقید به انجام تکالیف هستید، قاعدتاً اکثریت شما عزیزان اهل نماز و روزه هستید و ماه رمضان را در صوم و صلاة می گذرانید، اما برای خود من این ماه، بر و روی دیگری دارد، خواستنی و دلنشین است، گرچه شاید ثوابش (دور از شما) برای من فقط چیزی در حد همان تحمل گرسنگی و تشنگی باشد، اما طعم و مزه‌ای دارد این ماه که حسابی حال‌آور است و عجب اوقات قشنگی است، لحظات دلنشین، لب فرو بستن از هرچه لذیذ است و چشم پوشیدن از هر چه لذت است، فقط برای اینکه بگوییم بنده خداییم و به خاطر دستور او... بلکه حتی چشیدن طعم لذت گرسنگی و تشنگی برای اهل معنا. یکجور همدردی با همه آنها که ندارند و نمی چشند، پس آغاز کلام ما در این هفته، مبارکباد این ماه است و این دعا که خدا کند از همه لحظات و دقایقش استفاده کنیم، شاید این آخرین ماه رمضان عمرمان باشد. شاید.

* * *

هفته گذشته درباره درمان گفتم و مشکلات درمانی، این هفته باز به دلیلی به علت بیماری یکی از عزیزانم، با پوست و گوشت خود این مشکلات را حس و لمس کردم. با اینکه در یک بیمارستان خوب بستری شده بود، به علت ایجاد یک لخته خونی در سر باید به بیمارستان دیگری منتقل می شد. اما در دو، سه ساعتی که تمام مسوولین بیمارستان با اینطرف و آنطرف تماس گرفتند، هیچ تختی برای آی.سی.یو پیدا نشد. بیمار داشت از دست می‌رفت که به ناگزیر به بیمارستانهای خصوصی پناه بردیم. تازه در آنجا هم فقط یکی، دو بیمارستان بود که گفتند می توانند تختی خالی کنند. تازه فکر می کنید تخت آی.سی.یو در آن بیمارستان خصوصی برای اقوام و خانواده بیمار نگونبخت در این بیمارستانها شبی چند درمی آید؟ این بیمارستان که شبی صدها هزار تومان هزینه دارد. یعنی قطعاً بیشتر از بهترین سوئیت‌های هتل های پنج ستاره سواحل هاوایی! اینجا اگر هاوایی نیست، هوایی که هست و تازه کلی امضا هم از شما می گیرند که هر بلایی سر بیمارت آمد به بیمارستان هیچ ارتباطی ندارد. تازه اینجا آدمهای آشنا و رفیقی بودند که بلافاصله تخت خالی کرده‌اند، کلاسی دارند و تیپی دارند و گاهاً کراواتی می زنند و محض‌الله گاهی لبخندی و البته پولش را هم چند برابر می گیرند، اما شما تصور بکنید بیمار نگونبخت گرفتار درمانده و فقیری که در حالت اورژانس دو، سه میلِیونی ندارد که نزد بخش پذیرش به امانت بگذارد، حالا چه نوع خاکی باید بر سر خودش بریزد، معلوم نیست.

این مشکلات درمانی و بیمارستانی هم با بخشنامه و بگیر و ببند حل نمی شود، نمی شود مسوولین بیمارستان یا جراحان و پزشکان را دار زد. در میان آنان آنقدر آدم شریف و وظیفه‌شناس هست که فرضیه شیوع بی وجدانی در میان جامعه پزشکان را بی اثر کند، اما بحث فقط بر سر این است که همه چیز حساب و کتاب داشته باشد، بیمار روی دست همراهان نماند، همراهان بیمار در آن شرایط روحی سخت خود را به در و دیوار نزنند و عین دیوانه‌ها به این بیمارستان و آن بیمارستان سرک نکشند، به التماس و خواهش و تمنا نیفتند تا کسی به دادشان برسد. اگر کسی نداشت به استیصال نیفتد. نرخ خدمات هم بخصوص در بیمارستانهای خصوصی مشخص باشد و سازمانهای

نامه های بدون واسطه

فواید پنجگانه

◆ **رسول خدا(ص) فرمود**
پنج چیز است که دل را نورانی می کند:

۱- زیاد خواندن سوره قل هوالله احد
۲- غذا کم خوردن
۳- همنشینی با علمای باتقوا
٤- نماز شب خواندن
۵- رفتن در مساجد برای فرمانبرداری از خدا

◆ **رسول خدا(ص) فرمود: هر کس نمازهای پنج گانه را مرتب انجام دهد خداوند پنج خصلت را به وی عطا می کند:**

۱- تنگی و سختی زندگی از او دور می‌شود.
۲- سختی قبر از او دفع و راحت می گردد.
۳- روز قیامت نامه اعمالش به دست راستش داده می‌شود.
٤- به سرعت و مانند برق از صراط می گذرد. (صراط پلی است در جهنم).
۵- بدون حساب داخل بهشت می‌شود.

◆ **رسول خدا(ص) فرمود: مردم پنج چیز را دوست می‌دارند و پنج چیز را فراموش می کنند.**

دوست می دارند فرمانبرداری را و فراموش می کنند عدالت را، دوست می دارند مال را ولی زکات آن را نمی دهند. دوست می دارند کاخهای مجلل را ولی فراموش می کنند خانه قبر را، دوست می دارند زندگی را ولی فراموش می کنند مرگ را، دوست می دارند دنیا را ولی فراموش می کنند آخرت را.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو - تهران

کسی پاسخگو هست؟

اینجانب ساکن شهرک مارلیک کرج که محل کارم در تهران است، روز جمعه دو هفته قبل همراه با همسرم سوار بر اتومبیل پیکان شخصی خودم درحال رفتن به منزل از محل خرید در همان شهرک مارلیک بودم که به یکباره یک موتورسوار که یک نفر هم بر ترک خود نشانده بود با من تصادف کرد و جالب اینکه براساس نظریه کارشناس، مقصر حادثه هم شناخته شده است چون من با سرعت کم درحال عبور بودم که او از محل فرعی با سرعت زیاد به خیابان اصلی وارد و با اتومبیل من برخورد کرد. در این حادثه کسی که بر ترک موتورسوار بود و کلاه ایمنی هم نداشت دچار آسیب شد و کارش به بیمارستان کشید، اما نکته شگفت‌آور ماجرا این است که اتومبیل بنده را توقیف و خودم را نیز با ضمانت آزاد کردند و راکب موتورسیکلت که مقصر حادثه بوده آزاد است. حال سوال بنده این است که به چه دلیل نزدیک به ۱۵ روز است که مرا از وسیله نقلیه‌ام محروم کرده‌اند و کسی هم پاسخگوی من نیست و سوال دیگر بنده این است که به چه دلیل افسر مربوطه کروکی حادثه را به من نداده و آن را دراختیار پدر فرد آسیب دیده قرار داده است و او هم درارائه این کروکی به دادگاه امروز و فردا می کند و دادگاه هم حتماً برای آزاد کردن اتومبیل من نظر کارشناس را خواسته است. در این میانه من مانده‌ام با بیش از دو هفته معطلی و اعصاب خراب و ناراحتی خود و همسرم که در جریان حادثه دچار آسیب روحی شده است. کسی هم پاسخگوی من نیست.

امضا محفوظ – شهرک مارلیک کرج

دوران جاری

پروردگارا! نفس سرکش شده و هر کس به خود مشغول است. خوف از اعمال بی معنا و دلبستگی های ما به حساب جاری، فزونی دارد تا حساب باقی! حق دیگران به حیله داده نمی شود.

خوشی زندگی فریفته می کند آدم را. در گفتار هم کم‌فروشی می شود. آنگاه که باید از حقی دفاع کنیم، سکوت، و هنگام سکوت، زر ناب را به مس بدل می کنیم. کم داریم خردمندانی که آخرت باقی را به دنیای فانی نفروشند.

سختی دنیا، راحتی آخرت را به دنبال دارد اما نفس اماره سوار بر مرکب است و نمی گذارد.

پروردگارا! در این دوران وانفسا مپسند که از گروه فُجار، ستمکاران و بی‌بندوباران باشیم.

عباس عابد – اندیشه

بیمه‌گذار نظیر تامین اجتماعی و خدمات درمانی، بیمه‌شدگان خود را صرفاً در صورتی تحت حمایت قرار ندهند که به بیمارستانهای خودشان مراجعه می‌کنند. به هر حال فردی که از سر اجبار وقتی در بیمارستانهای دولتی راه به جایی نمی‌برد و به ناگزیر کارش به بیمارستانهای خصوصی می‌افتد، قاعدتاً باید بتواند از حقوق بیمه‌ای خود استفاده کند و مثلاً مابه‌التفاوتی را بپردازد نه آنکه به یکباره کاملاً بی‌پناه به جرم آنکه به بیمارستان خصوصی مراجعه کرده بیمه‌اش به هیچ دردی نخورد!

هفته پیش گفتم که باید به فکر درمان و مشکلات بیمارستانی بود چون درمان از جمله مسلم‌ترین حقوق شهروندی است. این هفته هم می‌گویم بعد هم اگر عمری باقی باشد باز هم در این باره صحبت خواهیم کرد.

* * *

وزیر امور اقتصادی مجدداً بر اصلاح قیمت‌ها، طرح تحول اقتصادی و پرداخت یارانه نقدی از نیمه دوم سال خبر داده است. پر کردن فرم یارانه نقدی خانوار هم به پایان مهلت نزدیک شده و البته آمار دقیقی در دست نیست که چند درصد از خانوارها اقدام به پر کردن آن کرده‌اند. طبیعتاً با توجه به سابقه و گذشته، اکثریت مردم سرانجام و البته با تاخیر این فرمها را پر کرده و به دولت خواهند داد، منتها بحث بر سر این است که اطلاعات موجود در این پرسشنامه‌ها تا چه حد می‌تواند منبع آماری و اطلاعاتی درستی برای تیم اقتصادی دولت و پردازشگران طرح تحول اقتصادی باشد که بتوانند براساس آن به برنامه‌ریزی دقیق و درست بپردازند؟

نکته ظریف ماجرا این است که هیچ تشویق و تنبیهی هم نمی‌توان برای آنها که راست گفته‌اند یا دروغ، متصور بود.

در این میان وزیر اقتصاد اعلام کرده است که ابتدا باید قیمت کالاها و خدمات واقعی شود و پس از آن پرداخت نقدی یارانه‌ها صورت گیرد. شاید دلیل اقتصادی ایشان این باشد که نمی‌توان قبل از جذب نقدینگی، نسبت به توزیع نقدینگی اقدام کرد. یعنی ابتدا باید با واقعی کردن قیمت‌ها نقدینگی گرفت و سپس آن را از طریق پرداخت نقدی یارانه‌ها، پرداخت تا شاهد اثرات تورمی کمتری باشیم، اما نه وزیر اقتصاد و نه هیچ مقام مسوول در دولت محترم توضیح ندادند که در این فاصله هرج و مرج احتمالاً غیرقابل کنترل قیمتی پیش آمده را چه کسی باید مدیریت کند و خانوارها چقدر باید صبر کنند تا یارانه نقدی به دستشان برسد و بعد از آن اقدام به خرید کنند؟! اینها مجموعه‌ای از مسایل و مشکلاتی است که طرح تحول را تهدید می‌کند. ■

به مشکل ما رسیدگی کنید

ما کشاورزان تراکتوردار بخش آشار و حومه از ماه اردیبهشت سهمیه سوخت نگرفته‌ایم. تنها تعدادی در اردیبهشت ماه سهمیه گرفته‌اند که کمتر از سهمیه همیشگی آنها بوده است. ضمن اینکه سهمیه سوخت موتور پمپ‌ها هم منظم داده نمی‌شود. نمی‌دانیم که این مشکل فقط مربوط به ما کشاورزان این منطقه می‌شود یا همه جا با این مشکل روبرو هستند. ضمن اینکه اختصاص سهمیه گازوییل برای ما حیاتی است. از دولت محترم خواهشمندیم به این مشکل رسیدگی کند. این نکته را نیز اضافه کنم که سهمیه سوخت سال ۸۵ برای هر تراکتور ۱۱۰۰ لیتر گازوییل بوده که در سال ۸۶ به ۸۸۰ لیتر کاهش یافته و در سال جاری به کمتر از ۵۰۰ لیتر رسیده. این مقدار برای تراکتوری که روزی ۱۲ ساعت کار می‌کند کافی نیست، آنهم ما که باید سالی دو میلیون تومان قسط تراکتور را بپردازیم و هزینه‌های زندگی خود را نیز تامین کنیم. خواهشمندیم به مشکل ما رسیدگی شود.

جمعی از کشاورزان منطقه آشار شهرستان سرباز

حمایت از یک صنعت مهم

توسعه صنعت حفاری کشور، مستلزم حمایت از شرکتهای بخش خصوصی است. درحالی که در بازار رقابتی جهان سرعت توسعه در نفت یا گاز، بیش از آنچه تصور می‌شود به صنعت حفاری وابسته شده است. صنعت حفاری کشور در مقایسه با صنعت حفاری کشورهای دیگر از رکود و عدم تحرک لازم برخوردار است. امروزه حفاری به تنهایی چهل درصد از ارزش پروژه انرژی را تشکیل می‌دهد، این درحالی است که ایران با وجودی که دومین تولیدکننده نفت اوپک و پنجمین تولیدکننده بزرگ نفت جهان است دکل حفاری به اندازه کافی ندارد. با ادامه چنین روندی نه تنها اهداف تعیین شده درخصوص افزایش ظرفیت تولید قابل وصول نخواهد بود، بلکه حفظ جایگاه کنونی نیز با تردید مواجه است. کارشناسان انرژی بر این باورند یکی از دلایل اصلی نبود دکلهای کافی برای حفاری ناشی از عدم ورود سرمایه گذاران خصوصی به این بازار بزرگ است. برپایه این گزارش گفته می‌شود تامین وارد لازم برای حفاری زمان‌بر است و درعین حال تامین مالی ورود به چنین طرحهایی مستلزم حمایت گسترده وزارت نفت است.

به گفته مهندس ابوالقاسم امام موسوی مدیرعامل شرکت حفاری گلوبال پتروتک کیش که بزرگترین شرکت از مجموعه شرکتهای بخش خصوصی در زمینه حفاری است، حمایت منابع مالی داخلی به سمت صنعت نفت از اصلی ترین اولویتهاست.

وی اظهار داشت: کمبود دکل حفاری سرمایه گذاری در بخش ساخت و خرید دکل حفاری را در ایران ضروری می‌کند که امیدواریم مسوولین محترم در این مورد اقدام جدی به عمل آورند.

حیدری -اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان‌المبارک به همه مسلمانان عاشق و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

✱ ز -م -جهرم

تعجب می‌کنم که چرا با نام مستعار برایم نامه نوشته‌اید. به هر حال سلسله گزارشهای زندان به‌زودی راه‌اندازی خواهد شد. حداکثر تا پایان همین ماه. در مورد تغییر و تحولات در مجله هم حق باشماست. سعی می‌کنیم قبل از حذف یک صفحه از خوانندگان نظرخواهی به عمل بیاوریم. موفق باشید.

✱ زهرا تقوی –قوچان

نامه شما را خواندم و از لطف شما بسیار متشکرم. پیشنهادهای خوبی مطرح کرده‌اید که انشاءالله مورد استفاده قرار خواهد گرفت. اعتماد به نفس خوبی دارید، اما باید مراقب باشیم که خدای ناکرده یک‌وقت این اعتماد به نفس با غرور اشتباه نشود که البته شما معلوم است مراقب هستید. همانطور که شما نوشته‌اید، زندگی آنقدر کوتاه است که فرصت برای قهر نیست.

✱ مهدی حسنوند –لرستان

مطلب ارسالی شما را برای بخش ترازو فرستاده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد.

✱ دکتر مسعود سعیدیان

مطلب شما در مورد نحوه پذیرش حسابداران رسمی به دستم رسید. فکر می‌کنم موضوع مطرح شده در بخش ترازو مخاطبان مناسب‌تری داشته باشد، لذا به همان بخش ارجاع داده شد.

✱ حسین فیاضی نوغابی –گناباد

در نامه ارسالی چند سوال را مطرح کرده‌اید که پاسخ آنها را یک به یک می‌آورم: هنوز بحث یارانه در وضعیتی روشن قرار نگرفته که با تکیه بر آن بتوان به مسایلی چون قیمت مجله و غیره پرداخت. در مورد پیشنهاد شما به مسوولان صدا و سیما پیرامون تغییر برنامه شبکه ۳ هم بهتر است که موضوع را با روابط عمومی سیما درمیان بگذارید، با این وجود نامه را به بخش هنری ارجاع دادم تا در صورت امکان پیگیری شود.

✱ محمود جعفری کوهبنانی –کرمان

بحث تجلیل از خبرنگاران افتخاری در دست بررسی است و در صورت به نتیجه رسیدن، حتماً شما خوانندگان گرامی را در جریان امر قرار خواهیم داد. درضمن دستور پیگیری تقاضای شخصی شما را هم داده‌ام، امیدوارم به زودی به دستتان برسد.

لغزش دانش مانند شکستن کشتی است که چون غرق شود دیگران را هم با خود فرو می‌برد

● امام علی(ع)

ایران و جهان

○ آمریکا درصدد احداث فرودگاه حلبچه در نزدیکی مرز ایران است.

○ مقامات حزب‌الله لبنان اعلام کردند، اسراییل با اولین شلیک به سوی ایران با ۱۱ هزار موشک مواجه خواهد شد.

○ چهارمین اجلاس خبرگان رهبری برگزار شد.

○ برخی از نمایندگان مجلس خواستار استیضاح وزیر آموزش و پرورش شدند.

○ وزیر علوم: دانشگاه آزاد در جذب هیات علمی نمی‌تواند مستقل عمل کند.

○ سخنگوی وزارت خارجه کاهش سطح روابط با انگلیس را رد کرد.

○ دبیرکل شورای همکاری بار دیگر اتهاماتی را متوجه تهران کرد.

○ وبا به پایتخت نزدیک می‌شود.

○ نارضایتی بیماران تالاسمی از داروی ایرانی اعلام شد.

○ سقوط هواپیما در قرقیزستان مرگ ٤٤ ایرانی را درپی داشت.

○ با بحرانی شدن وضعیت قرارداد صلح گازی با هند و پاکستان، وزیر نفت اعلام کرد به این دو کشور التماس نمی‌کنیم.

○ برخی رسانه‌های نزدیک به دولت اعلام کردند که شیرین عبادی بهایی است.

○ کروبی کاندیدای ریاست جمهوری می‌شود.

○ سهمیه بنزین خودروهای شخصی کاهش می‌یابد.

○ دبیر هیات دولت، تحکم در جلسات دولت را رد کرد.

○ اسراییل ۱۹۸ اسیر فلسطینی را آزاد کرد.

○ مجمع حزب دموکرات آمریکا برای تایید نامزدی اوباما در انتخابات ریاست جمهوری تشکیل شد.

○ موگابه سیاست سرکوب و تک صدایی در زیمبابوه را ادامه می‌دهد.

○ فعالیت طالبان در پاکستان ممنوع شد.

○ کابینه ائتلافی پاکستان شامل دو حزب وابسته به خانم بوتو و نوازشریف دچار بحران شد. این ائتلاف پس از پنج ماه و درحالی که ژنرال مشرف از ریاست جمهوری استعفا داده، فروپاشیده است.

○ کره شمالی نسبت به تحرکات نظامی آمریکا هشدار داد.

○ مالکی وعده داد توافقنامه امنیتی با عراق و آمریکا اصلاح می‌شود.

○ رایس خواستار پایان دادن به ساخت شهرک‌ها توسط اسراییل شد.

○ طرح ترور اوباما خنثی شد.

○ پیونگ یانگ فعالیت‌های هسته‌ای خود را به حالت تعلیق درآورد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحي
WWW.hasanfathi.blogfa.com

گرجستان در مسیر تجزیه طلبی مسکو

با وجود عقب‌نشینی تدریجی ارتش روسیه از گرجستان، حوادثی را درارتباط با این سرزمین شاهد بودیم که نشان از اهداف مسکو در گرجستان داشت. همچنین این حادثه زنگ خطر را برای دیگر جمهوری های شوروی پیشین به صدا درآورد که سیاست گرایش به غرب را تغییر داده و اجازه ندهند آمریکا و متحدانش قدم به حیات خلوت روسیه بگذارند.

این حوادث نشان داد سیاست مشت آهنین گروه **پوتین —مدودف** در جمهوری‌های پیشین شوروی می‌تواند سبب سلب آسایش و آرامش از این منطقه گردیده و حکومت‌ها را تحت فشار قرار دهد.

پارلمان روسیه (دوما) به اتفاق آرا به استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی رأی داد. در این جلسه سرگئی میرونف رئیس شورای فدراسیون روسیه در جلسه فوق‌العاده این شورا که به بررسی درخواست رهبران اوستیای جنوبی و آبخازیا از رئیس جمهوری روسیه برای به رسمیت شناختن این مناطق از گرجستان اختصاص داشت اعلام می کند آبخازیا و اوستیای جنوبی شرایط لازم را برای اینکه استقلالشان به رسمیت شناخته شود دارا هستند. مجالس و پارلمانهای جمهوری‌های خودخوانده اوستیای جنوبی و آبخازیا در نامه‌ای به مدودف از وی درخواست به رسمیت شناختن استقلال این مناطق را کردند که پس از آن مدودف رئیس جمهوری روسیه رأی پارلمان را تایید کرده و استقلال را می پذیرد. بازی که مسکو در قبال گرجستان آغاز کرده برای این کشور که وارث اصلی شوروی است بسیار خطرناک بوده و اگر غرب نیز همین بازی را درقبال روسیه پیش بگیرد بازنده اصلی مسکو خواهد بود. زیرا روسیه دارای جمهوری‌های خودمختاری نظیر چچن است که خواستار استقلال بوده و نظیر آبخازها و یا اوستیای جنوبی تمایلی به زندگی زیرسلطه روسها ندارند.

شوروی در زمان حیات خود با ۲۲٤۰۲۲۰۰ کیلومتر مربع مساحت اولین کشور جهان محسوب می شد که بخش‌های وسیعی از آسیا و اروپا را شامل می گردید. این امپراتوری از ۱۵ جمهوری تشکیل شده بود، اما از نظر تقسیمات قومی و نژادی ۲۰ جمهوری خودمختار، هشت ناحیه خودمختار و ۱۰ ناحیه ملی در داخل این امپراتوری وجود داشت که پس از فروپاشی شوروی این مناطق نژادی و قومی نیز در داخل جمهوری‌ها باقی ماندند که از آن جمله باید به اوستیای جنوبی و آبخازیا اشاره کرد.

درحالی که اگر گرجستان دارای دو جمهوری خودمختار است ولی جمهوری فدراتیو روسیه در داخل خود ۱٦ جمهوری خودمختار و ٥ ناحیه خودمختار دارد که این مساله وضعیت مسکو را در مقایسه با دیگر جمهوری‌ها بسیار خطرناک کرده است. لذا اگر در مقطع کنونی مسکو استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی را به رسمیت می شناسد گرجی ها هم می توانند دست به تحریک اقوام و گروههای نژادی مثل چچن ها بزنند، به همین دلیل باید اعتراف کرد روسیه دست به بازی خطرناکی زده که درنهایت دود آن به چشم مسکو خواهد رفت.

چند هفته قبل بود که از احیای سیاست‌های امپریالیستی توسط مسکو خبر داده و در مقاله‌ای در همین صفحات به تشریح برنامه‌ها و اقدامات توسعه‌طلبانه روسیه پرداختیم.

در این فاصله حوادثی در همسایگی روسیه رخ داد که ادعاهای ما را تایید کرده و بر این مساله صحه گذارد که مسکو با تقویت بنیه سیاسی و نظامی خود و استقرار ثبات اقتصادی در این کشور قدم اول را برداشته و تجاوز به همسایه‌ها را آغاز کرده و مسایلی را مطرح کرده که در دوران جنگ دوم جهانی از سوی هیتلر رهبر نازی‌ها و استالین دیکتاتور شوروی شاهد بودیم.

اگرچه ممکن است عده‌ای که از ابرقدرتی روسیه پشتیبانی می کنند بهانه‌ای که مسکو برای حمله به گرجستان گرفته را توجیه کرده و حق را به روسها بدهند ولی دست زدن به چنین اقداماتی در قرن بیست و یکم حکایت از این واقعیت دارد که مسکو به هیچ قرارداد و توافق نامه و اصولی معتقد نبوده و هرگاه اراده کند دست به اقداماتی می‌زند که صرفاً منافع خود را در آن دیده و در همان مسیری حرکت می کند که در طول تاریخ این کشور از سوی تزارها و کمونیست‌ها طی شده است.

سیاست تهاجمی روسیه همانگونه که عنوان شده از زمان پطر کبیر آغاز و پس از آن بدون وقفه ادامه داشته است، ولی اینگونه نبوده که تهاجم استمرار داشته باشد بلکه هرگاه روسها تحت فشار قرار گرفته و یا از قدرت کافی برخوردار نبودند سکوت اختیار کرده و خود را برای زمان مقتضی آماده می کردند.

در یکصد سال اخیر در دو مقطع، سیاست توسعه‌طلبانه روسها متوقف شد که شامل مقطع زمانی پس از پیروزی کمونیست‌ها و بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و دوران فروپاشی شوروی و تبدیل آن به ۱۵ جمهوری می شود. آخرین تجاوز شوروی را در زمان برژنف به افغانستان شاهد بودیم که با ناکامی همراه بود

اگرچه روسیه نمی تواند سیاست ارتش سرخ را در شرق اروپا و جمهوری‌های شوروی پیشین پیش بگیرد ولی در تلاش است حداقل حیات خلوت خود را از تهاجم سیاسی —فرهنگی غرب و ناتو محفوظ نگه دارد. اما این سوال مطرح است که آیا مسکو توانسته به اهداف خود در این حمله دست بیابد؟

شوروی در دوران اقتدار خود بارها برای سرکوبی مخالفان و ضدکمونیست‌ها به اروپای شرقی لشکرکشی کرد که بارزترین این حملات به آلمان شرقی، چکسلواکی و مجارستان صورت گرفت. در آن زمان نیز ارتش سرخ توانست در زمینه نظامی موفق شده و مخالفان را سرکوب

نماید در حالی که از نظر سیاسی با شکست مواجه شد، به این دلیل که افکار عمومی علیه مسکو تحریک شده و شوروی در میان جهانیان یک دولت و حکومت تجاوزگر و مخالف آزادی معرفی گردید. این وضعیت را امروزه درقبال گرجستان نیز شاهدیم به گونه‌ای که جهان آزاد و آزادیخواهان جهان، نگاهشان به روسیه مشابه همان نگاهی است که در سالهای نه‌چندان دور درباره شوروی وجود داشت.

روسیه نقش به سزایی در تحریک اهالی دو منطقه جدایی طلب آبخازیا و اوستیای جنوبی داشته و این تحریکات زمانی شدت گرفت که حکومت متمایل به مسکو در گرجستان که در رأس آن **ادوارد شواردنادزه** قرار داشت توسط انقلاب مخلمین سرنگون شده و قدرت به دست مخالفان روسیه افتاد.

دولت جدید که **ساکاشویلی** در رأس آن قرار داشت متمایل به آمریکا و عضویت در پیمان نظامی ناتو بود که به مذاق مسکو خوش نیامد. به همین دلیل مسکو بارها هشدار داده بود که مانع پیوستن گرجستان به ناتو خواهد شد.

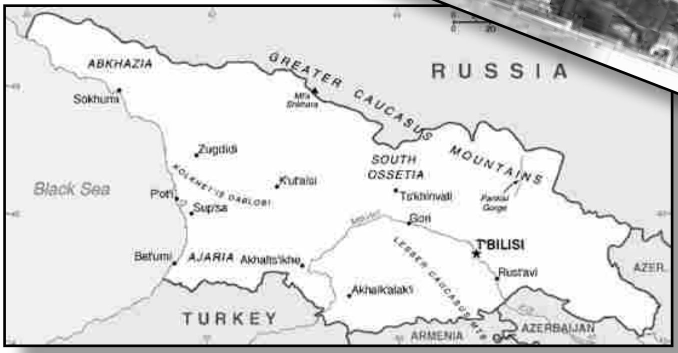

اقدامات روسیه که این روزها شاهدیم اگرچه به بهانه مقابله ارتش و دولت گرجستان با جدایی طلبان اوستیای جنوبی و آبخازیا صورت می‌گیرد اما درحقیقت حرکتی از جانب مسکو برای سرکوب آزادیخواهی و غربگرایی در این جمهوری می‌باشد.

مشکلات جمهوری‌ها

جمهوری‌های شوروی پیشین با وجود سپری شدن بیش از یک دهه از دستیابی به استقلال هنوز نتوانسته‌اند بر بسیاری از مشکلات وابستگی به مسکو غلبه کنند. هر چند جمهوری‌هایی نظیر گرجستان و اوکراین توانسته‌اند از میزان این وابستگی‌ها بکاهند اما در قطع کامل آن ناموفق بوده‌اند. لذا حوادث گرجستان آنها را در قطع این وابستگی‌ها مصمم‌تر خواهد کرد.

یکی از مهمترین وابستگی‌ها که طی درگیریهای گرجستان آشکار گردید و یا قبلاً در قره‌باغ طی درگیری‌های ارمنستان و جمهوری آذربایجان دیده شد وابستگی نظامی و تسلیحاتی به روسیه بود.

ارتش‌های جمهوری‌ها را یا واحدهای جدا شده از ارتش سرخ تشکیل می‌دهند و یا اینکه متکی به سلاحهای روسی هستند که از روسیه دریافت کرده و یا در این جمهوری‌ها برجای مانده است. در هر دو حالت ارتش‌ها چندان مستقل نبوده و تحت سلطه تسلیحاتی مسکو قرار داشته‌اند. لذا اگر با تحریم تسلیحاتی روسیه مواجه شده و یا در صورتی که مسکو از تحویل سلاح به آنها خودداری کند با مشکل مواجه می‌شوند.

در چنین شرایطی وضعیتی برای ارتش‌های جمهوری‌های شوروی پیشین به وجود می‌آید که پس از جنگ سال ۱۹۴۸ اعراب و اسراییل، کشورهای عربی با آن مواجه شدند. در آن مقطع سلاح‌های اعراب، آمریکایی و انگلیسی بوده و این کشورها در راستای تقویت اسراییل، مانع فروش و تحویل سلاح به عربها شدند. این مساله سبب گردید ابتدا جمال عبدالناصر رهبر وقت مصر دست به سوی بلوک شرق و شوروی دراز کند و پس از او نیز بسیاری از کشورهای عرب زرادخانه‌های خود را از سلاح‌های شرقی انباشته سازند.

این وضعیت برای گرجستان و اوکراین پیش خواهد آمد و آنها ناگزیر به سلاحهای غربی روی خواهند آورد.

مساله دیگری که شکل خواهد گرفت فروپاشی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (همسود) و یا بی‌خاصیت شدنش خواهد بود. این جامعه پس از فروپاشی شوروی از سوی جمهوری‌ها برای هماهنگی شکل گرفت ولی امروزه رهبر این جامعه به بهانه واهی استقلال و تمامیت ارضی یکی از اعضا را با خطر مواجه می‌سازد در حالی که این کشور باید حافظ این جمهوری‌ها باشد.

روسیه حمایت خود را از استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی اعلام کرد

سالها قبل درپی حوادث قره‌باغ، جمهوری آذربایجان بر خروج از این جامعه تاکید کرده بود، مساله‌ای که این روزها از جانب ساکاشویلی رئیس جمهوری گرجستان نیز اعلام شده است. در این صورت بقای این جامعه با خطر مواجه شده و باید آن را نظیر سازمانها و اتحادیه‌های دوران شوروی بی‌حاصل و بی‌اثر دانست.

هراس از تجزیه

مشکلات قومی و نژادی از زمان فروپاشی شوروی گریبانگیر جمهوری‌ها بوده است. در این ارتباط شاهد جنگ‌ها و درگیری‌هایی در برخی جمهوری‌ها از جمله روسیه و آذربایجان بودیم. بارزترین آنها را در چچن شاهد بودیم که این روزها تا حدودی فروکش کرده است.

حمایت مسکو از تجزیه گرجستان و آنچه قبل از آن در کوزوو مشاهده کردیم زنگ خطر را برای تمامی کشورهای چندقومی و چندنژادی به صدا درآورده و می‌تواند سبب داغ‌تر شدن کوره تجزیه شود.

امروزه آثار تجزیه و جدایی را در یوگسلاوی پیشین می‌توانیم به وضوح ببینیم. این آثار می‌تواند از شرق اروپا به روسیه سرایت کرده و وارث اصلی شوروی را نیز در وضعیت ناگواری قرار بدهد.

زمانی که غرب از استقلال کوزوو پشتیبانی کرد و مسکو به صورت ضمنی در این ارتباط به غرب هشدار داد مشخص بود که برای تحت فشار قرار دادن آمریکا و دوستانش از این حربه بهره خواهد گرفت.

اما هیچ کس تصور نمی‌کرد با این صراحت دست به کار شده و از تجزیه جمهوری شوروی پیشین جانبداری کند.

اختلاف روسیه با اوکراین و گرجستان به این ترتیب وارد مرحله جدیدی شده و روابط آنها را بیش از پیش بحرانی خواهد کرد. ولی سوال این است که آیا این روند می‌تواند استمرار داشته و به دیگر جمهوری‌ها نیز سرایت کند؟

روسیه با اقدامی که در گرجستان انجام داده به شدت در تنگنا قرار گرفته و غرب درصدد انتقامجویی برآمده است.

به همین دلیل ممکن است در تحلیل شرایط، آنهایی که نزدیک‌بین هستند مسکو را پیروز قلمداد کنند درحالی که تمامی شواهد گویای این واقعیت است که روسیه بازنده اصلی نبرد گرجستان بوده و در وضعیتی قرار خواهد گرفت که آرزو خواهد کرد هیچگاه از تجزیه‌طلبی پشتیبانی نمی‌کرد. روسیه می‌خواهد ابرقدرت شود و تصور می‌کند ابزار و قدرت کافی را برای تبدیل شدن به رقیبی برای آمریکا و ناتو داراست، اما این ذهنیت را نمی‌توان پذیرفت که اوضاع این گونه باقی خواهد ماند.

آنچه در جریان المپیک در چین شکل گرفت و دامنه آن روسیه را فرا خواهد گرفت گویای این واقعیت است که مسکو اگر سیاست کنونی را ادامه دهد با همان مشکلاتی مواجه خواهد شد که یوگسلاوی و شوروی دست به گریبان بودند. زیرا اگر گرجستان دارای دو منطقه خودمختار است روسیه ۱۶ جمهوری خودمختار و ۵ ناحیه خودمختار دارد که هریک می‌تواند به یک چچن و یا کوزوو تبدیل شود.

گرجستان که در مجاورت چچن قرار گرفته به راحتی و آسانی می‌تواند چریک‌های این جمهوری را تحت پوشش قرار داده و مورد حمایت قرار بدهد. تجربه هم نشان داده که روسها درقبال چچن‌ها آسیب‌پذیرتر هستند تا گرجی‌ها در مقابل آبخازیا و اوستیایی‌ها. روسیه از آن هراسان است که ناتو و آمریکا قدم به حیات خلوت مسکو در جمهوری‌های شوروی پیشین بگذارند. ولی اوضاع منطقه حکایت از این واقعیت دارد که دامن زدن به تجزیه و جدایی نژادی می‌تواند گریبان تمامی کشورها و جوامعی را بگیرد که چنین ویژگی دارند مگر اینکه دموکراسی در آنها حاکم گردیده و از طریق برخوردهای دموکراتیک زمینه برای تغییرات تغییر است فراهم شود. ■

از خداوند سبحان گذشت از گناه، و تندرستی و خوبی را بخواهید ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

شیرینی اعتراف

معاون حقوقی رئیس جمهور سرانجام خبر از قصد دولت برای تغییر ساعت رسمی کشور، با حلول ماه مبارک رمضان داد و اینکه نمایندگان مجلس نیز طرحی تهیه کرده‌اند که این امر شکل قانونی به خود گیرد و البته دولت هم موافق این اتفاق است! هنوز همگان به خاطر داریم روزهایی را که برق نمی‌رفت و قطعی برق و بی‌برنامگی‌ها، اسباب آزار مردم نشده بود، عده‌ای از تصمیم عجیب دولت نسبت به عدم تغییر ساعت رسمی کشور که سالها در ایران انجام می گرفت، انتقاد می کردند و دولت بی‌توجه به این انتقادها، اینطور پاسخ می‌داد که هیچ لزومی برای انجام این کار نمی‌بیند و وزیر محترم نیرو مصاحبه می کردند و اینطور می گفتند که هنوز کارشناسان ما به این نتیجه نرسیده‌اند که این تغییر ساعت باعث کاهش مصرف انرژی برق خواهد شد و باز منتقدین تعجب می کردند که چگونه این وزارتخانه تخصصی با چنین امر بدیهی و واضحی مقابله می کند. سرانجام ساعتها تغییر نکردند و قطعی برق به این دلیل و دهها دلیل دیگر آغاز شد و کار تا آنجا رسید که وزیر نیرو چند روز قبل معاون خود در امور برق را تغییر داد با این امید که معاون جدید این بخش را آباد کند و بلافاصله هم اعلام می‌شود که دولت و مجلس بر تغییر ساعت رسمی از ابتدای ماه مبارک رمضان به اتفاق نظر رسیده‌اند، اصراری ندارند.

جای شکر گزاری است که اولین برکات ماه مبارک رمضان در عرصه اقتصاد ایران هم خود را نشان داد و تصمیم غلط گذشته اصلاح شد. اما عجیب اینجاست که آن کارشناسان و نمایندگان دولت که آن روزها با اطمینان کامل از عدم نیاز کشور به تغییر ساعت کشور می گفتند، دیگر نمی گویند که چگونه محاسباتشان به اینجا رسید که این تغییر به سود کشور خواهد بود؟ آیا بحرانی شدن اوضاع در برق‌رسانی و قطع برق، آنها را مجبور به پذیرش کرده است یا اینکه پس از مدتی مطالعه و تحقیق به اشتباه خود پی برده‌اند و اینک با اعتراف به اشتباه قصد جبران دارند؟ که اگر سکوت فعلی درباره این تغییر تصمیم دولت ادامه یابد، تنها به بی‌اعتمادی مردم نسبت به تصمیمات دولت دامن خواهد زد. درحالی که یک عذرخواهی ساده و اعتراف به اشتباه از سوی مدیران رده نخست دولت، در این باره می‌تواند تحمل سختی‌ها را دست‌کم به لحاظ روانی برای مردم ساده‌تر کند و اعتمادها را به تصمیم گیران بیشتر. همانطور که مسوولان ورزش کشور این روزها پس از ناکامی شدید در المپیک، حاضرند هر چیزی بگویند و هر احتمالی بدهند اما از یک عذرخواهی و اعتراف به اشتباه در تصمیم گیریها به شدت پرهیز می‌کنند. که اگر چنین می کردند، دیگر نیاز نبود با انبوه جملات پیچ در پیچ و مبهم در توجیه نتایج کاروان المپیک ایران سخنرانی کنند.

جای شکزگزاری است که اولین برکات اقتصادی ماه مبارک رمضان در وزارت نیرو نیز دیده می‌شود

قانون خوبی که در خلوت ماند

یکی از قوانین خوب ولی ناشناخته ایران، قانونی است به نام «احترام به آزادیهای مشروع و حفظ حقوق شهروندی». قانونی که درپی مدتها مطالعه و تحقیق نگاشته شد، اما به دلیل کم اطلاعی شهروندان از وجود چنین قانونی کمتر کسی از فواید آن بهره برده است. این قانون از نظر قوه قضاییه آنچنان اهمیت داشت و البته دارد که هیاتی هم برای نظارت بر اجرای صحیح و کامل آن تشکیل شد و دبیری هم برای این هیات تعیین گردید. کار هیات هم تنها به تشکیل جلسات ختم نشد. بلکه شماره تلفن ۰۹۶۹۹ توسط پیگیریهای این هیات آماده شده و تمام شهروندان ایرانی در داخل و خارج کشور می‌توانند با این شماره تماس بگیرند و هر موردی را که به نظرشان نقض حقوق شهروندی است به هیات گزارش دهند. دبیر هیات هم اطمینان می‌دهد که در صورتی که تماسی گرفته شود و یکی از موارد واقعی نقض حقوق شهروندی گزارش داده شود، طی دو یا سه روز مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت و برای اعتماد بیشتر مردم ، باز سعی خواهد شد که تماسی هم با کسانی که موارد نقض حقوق شهروندی را اطلاع داده‌اند، گرفته شود و ایشان هم در جریان چگونگی پیگیری ماجرا و احیاناً نتیجه اقدامات انجام شده قرار گیرد. موارد نقض حقوق شهروندی هم که گزارش می‌شود نباید تنها مربوط به حقوق شخصی افراد باشد بلکه مواردی هم که به نقض یک حق عمومی انجامیده و تمام جامعه در معرض تضییع حق قرار گرفته‌اند هم می‌تواند توسط هر ایرانی از این طریق پیگیری شود. بنابراین اگر احیاناً تاکنون از وجود چنین مرکزی بی‌اطلاع بودید، از این پس شما هم می‌توانید قوه قضاییه را برای حفظ حقوق مردم کمک کنید. خوشبختانه دامنه حقوق شهروندی آنقدر هست که بسیاری از امور روزمره‌ای که افراد با آن در زندگی روزانه مواجه هستند را شامل می‌شود. از صدای خالی کردن مصالح ساختمانی در شبهای شهر، تا بی‌نظمی‌های ادارات دولتی و احیاناً بی‌پاسخ ماندن ارباب رجوع همگی قابل پیگیری توسط این هیات است. البته با اینکه مدتی قابل توجه از تصویب این قانون و تشکیل این هیات می‌گذرد، اما چندان خبری از نتایج عملی پیگیریهای این هیات به افکار عمومی نمی‌رسد که اگر چنین شود هم تعداد بیشتری از شهروندان از وجود این ابزار که قانونگذار برای حفظ حقوقشان در اختیارشان قرار داده مطلع می‌شوند، هم آنها که قصد نقض حقوق دیگران را دارند، از شنیدن عاقبت متجاوزین به حقوق مردم عبرت خواهند گرفت و هم معلوم خواهد شد که واقعاً و در عمل، این تصویب و این تشکیل تا کجا توانسته درزنده کردن حقوق از دست رفته شهروندان موثر باشد. کسانی که زحمات تصویب این قانون و تشکیل هیاتهای نظارت بر آن را کشیده‌اند اگر می‌خواهند محصول زحمات از کفشان نرود، حتماً باید این آخرین بخش کار را نیز به سلامت به انجام رسانند.

از صدای خالی کردن مصالح ساختمانی در شبهای شهر، تا بی‌اعتنایی به ارباب رجوع در ادارات، همگی با این ابزار قابل پیگیری هستند

یک آتش‌سوزی کوچک

«نستله» شرکتی معروف در جهان امروز است. شرکتی با حدود یکصد و چند سال سابقه تولید که مواد غذایی مشهوری تولید می کند. فروش فراوان و سرمایه و پول هنگفتی هم دراختیار دارد و اخیراً به ایران هم آمده و علاوه بر توزیع رسمی تولیداتش، یک کارخانه آب معدنی ایرانی را در شمال ایران خریداری کرده و آب معدنی ایرانی با مارک «نستله» هم تولید می کند و صدها نفر برای این شرکت در ایران کار می کنند.

چند روز قبل گروهی که نام و سایت اینترنتی هم برای خود راه انداخته، به دفتر مرکزی این شرکت در تهران حمله می کنند و با بمبهای دست‌ساز آتش‌زا خساراتی به شرکت می‌زنند، به نشانه اعتراض. اعتراض به اینکه شرکت مورد اشاره مراوداتی با اسرائیلی‌ها دارد و سهامدار شرکتهای اسراییلی است. اینکه آیا شرکت متعلق به اسراییلی‌ها هست یا خیر و اینکه آیا اگر شرکتی تجاری مراودات و ارتباطاتی با آنها داشته باشد، امکان فعالیت در ایران را خواهد داشت یا نه، از موضوعاتی است که دولت ایران موضع دقیق و روشنی درباره‌اش نگرفته است و با وجود مخالفتی که ایران با رژیم اشغالگر قدس دارد، اما تاکنون تصمیم رسمی درباره چگونگی ارتباط تجاری با شرکتهایی از این دست گرفته نشده است. این حادثه ولی ظاهراً هشدار مهمی خواهد بود تا کسانی که در این باره وظیفه دارند اظهارنظر روشن و قطعی کنند که اگر دولت هم تاب حضور چنین شرکتهایی در ایران را ندارد، رسماً به آنها اعلام یا در ابتدای امر از ورود و تشکیل آنها در کشور جلوگیری شود، چرا که اگر در این باره همچنان سکوت اختیار شود و منتهی به تکرار حوادثی نظیر این آتش‌سوزی شود، نتیجه‌ای جز بی‌اعتمادی سرمایه‌گذارن خارجی و فرار و دلهره آنها درباره ایران نخواهد داشت. درحالی که به سادگی می‌توان اگر مسوولان سیاسی کشور نیز نظر به خروج چنین شرکتهایی از ایران دارند، طی مراحل قانونی و به سرعت آن را به انجام رسانند و از دوباره آمدن آنها نیز جلوگیری شود. البته از یاد هم نباید برد که اگر چنین شرکتی از ایران بیرون رود نیز مانند آنچه در گذشته روی می‌داد، محصولاتش از مسیرهای فراوان قاچاق، باز هم به ایران خواهند آمد و شرکت به سود فروش محصولاتش، هر چند به طور غیرمستقیم خواهد رسید، درحالی که حضور رسمی شرکتهای خارجی، دست‌کم این اثر را خواهد داشت که این آمد و رفتها بیشتر تحت کنترل و نظارت خواهد بود، ضمن آنکه دولت هم به هر بهانه می‌تواند عوارض و مالیات و پولهای فراوانی از آنها بگیرد.

سکوت مراجع دولتی باعث تصمیم این گروه ناشناس برای مقابله با این شرکت شده است

معرفی کتاب

«گذری از کوی خاطره‌ها»

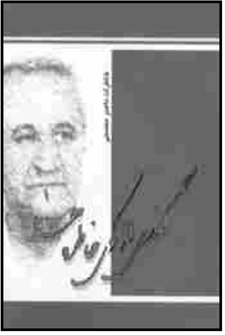

این اثر دربرگیرنده خاطرات ناصر محسنی است. این کتاب که توسط انتشارات توکلی در تیراژ دو هزار نسخه و در ۳۰۰ صفحه به چاپ رسیده، به شیوه‌ای جالب توجه از زبان یک میهمان ناشناس که در یک پارک خاطراتش را برای نویسنده بازگو می کند، به شرح ماجرای زندگی آموزشی و فرهنگی نگارنده می پردازد.

ناصر محسنی نویسنده این کتاب در این اثر از خاطرات گوناگون خود در دوران تحصیل و دانشگاه و همچنین سالها خدمت خود در آموزش و پرورش سخن به میان آورده است که از جمله مسوولیت‌های او در زمان خدمت مدیر کل آموزش و پرورش چند استان و مشاور وزیر آموزش و پرورش را می توان اشاره کرد.

«گذری از کوی خاطره‌ها» دربرگیرنده حوادث تلخ و شیرین زیادی است که مطالعه آن برای نسل جوان از جذابیت و درس‌آموزی قابل توجهی برخوردار است.

نگارنده جدای این اثر کتابهای دیگری نیز نگاشته و در شعر نیز طبع آزمویی کرده است.

«آرامش در ملکوت»

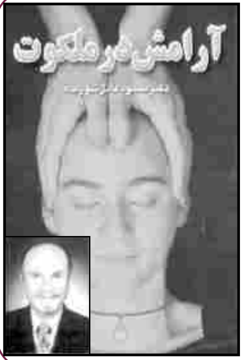

«آرامش در ملکوت» نوشته دکتر محمود عادل شوریده، کتابی است در مورد مبحث خوددرمانی و انرژیهای کیهانی حاوی نظریه‌ای پیرامون نیروهای درونی و درمان به وسیله انرژی که در ۲۸۰ صفحه و در قطع رقعی توسط نگارنده منتشر شده است و حاوی مباحث مختلف روانشناسی و انرژی‌درمانی است.

دکتر محمود عادل نویسنده کتاب دارای دکترای روانشناسی از آمریکا است و عضویت جامعه متخصصان انرژی درمانی را نیز در پرونده خود دارد.

چه کسانی موفق و خوشبخت می‌شوند؟

بزرگی می گفت: «انسانهای خوشبخت کسانی هستند که از جهات مختلف با زندگی روبرو می‌شوند و انسانهای بدبخت کسانی هستند که کوره راه باریکی بیش ندارند و آن را هم قضا و قدر از دستشان می گیرد.»

ما بیشتر اوقات از زندگی خود ناراضی هستیم و آرزو می کنیم که روزگاران بهتر از این باشد که هست و همچون تشنه‌ای برای سعادت و کامیابی تلاش می کنیم، زیرا تمام کوشش ما از یک راه برای یک منظور محدود است و زندگی محدود که عاری از تجربیات تازه باشد، بسیار خسته کننده و ملال‌آور است و اگر همت ما محدود باشد، اسراف در تفریح و خوشگذرانی نیز چاره خستگی نیست، تنها شور و شوق نسبت به تجربیات تازه و عشق به کار است که همواره ما را سرخوش و شادمان نگاه می‌دارد.

دلیر و امیدوار زندگی کنید و لذت سعی و عمل را بچشید، تا همیشه از زندگی بهره‌مند شوید.

آنچه را که می خوری خوب در دهان خرد کن و در وقت خواب روده‌ها را خالی دار تا از طبیب بی‌نیاز شوی

● امام علی(ع)

گفت‌وگو با دکتر محمدرضا ناطقی

با دیابت، مثل دوست کنار بیایید

آذر دلخوش

یکی از بیماریهای رایج در کشور ما که مبتلایان زیادی دارد، دیابت است. درخصوص چند و چون این بیماری و علل ابتلا و راههای درمان و پیشگیری آن با دکتر محمدرضا ناطقی به گفت‌وگو نشسته‌ایم که نظرتان را به مطالعه این مصاحبه جلب می‌کنیم.

◇ دیابت چه نوع بیماری است؟

ماده غذایی اصلی قند خون، گلوکز است و سلولهای بدن بخصوص سلولهای مغز و قلب از این ماده برای تولید انرژی و فرایند کارهایشان استفاده می‌کنند. اگر به هر دلیلی قند خون بالاتر از نرمان باشد (از ۷۵ تا ۱۱۰) این بالا بودن را بیماری دیابت می‌گویند.

◇ علایم دیابت چیست؟

علایم دیابت صددرصد کلی و قطعی در همه یکسان نیست، مثلاً ما دیابتی داریم به نام دیابت سایلنت که این علایم را ندارد، ولی این سه مورد را می‌توان از علایم اولیه و شاخص بیماری دیابت نام برد:

۱- پرخوری (اشتهای زیاد) ۲- پرنوشی
۳- پرادراری.

◇ راههای تشخیص درست این بیماری چیست؟

فرد خیلی راحت با انجام دادن تست‌های آزمایشگاهی می‌تواند این بیماری را تشخیص دهد. به این صورت که فرد باید ناشتا (یعنی بین ۸ تا ۱۰ ساعت قبل از آزمایش) چیزی نخورده باشد و در دو نوبت قند خون او بالاتر از ۱۱۰ نباشد، اگر بیشتر بود، شک پزشک در مورد دیابت قطعی است.

یا اینکه پزشک یک لیوان گلوکز به فرد می‌دهد تا بخورد، بعد از دو ساعت قند را چک می‌کند. اگر میزان قند خون طبیعی باشد، فرد به این بیماری دچار نیست و اگر قند خون از خون برداشت نشده باشد، این تاییدکننده بیماری است. این دو نمونه از راههای تشخیص این بیماری است.

◇ راههای پیشگیری این بیماری را بیان کنید.

راههای زیادی وجود دارد که ما بتوانیم بیماری را به تاخیر بیندازیم یا از بروز بیماری جلوگیری کنیم و یا عوارض آن را به حداقل برسانیم. اما در دیابت، مهمترین مساله زمینه ارثی (ژنتیک) و خانوادگی است.

◇ از دلایل به وجود آمدن این بیماری بگویید.

بیماری دیابت می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد، در بدن هورمونی به نام انسولین است که از سلولهای بتا جزایر لانگرهانس لوزالمعده ترشح می‌شود.

وظیفه این هورمون این است که واسطه شود تا قند خون وارد سلولها شده و توسط سلولها بسوزد و درحقیقت واکنشهای سلولی انجام شود. اگر به هر دلیلی این فرایند با مشکل مواجه شود، یعنی اگر انسولین خون کم ترشح شود یا اصلاً نشود، یا اینکه انسولین در خون وجود داشته باشد، ولی نتواند روی سلولهای هدف تاثیر بگذارد و قند را از خون برداشت کند، بیماری دیابت ایجاد می‌شود.

> زندگی ماشینی امروز، عدم ورزش، عدم تحرک، استرس‌های فراوانی که در زندگی‌های امروز است، فست فودها، شیرینی‌جات و نوشابه‌هایی که با قندهای طبیعی شیرین می‌شوند و... سوق دهنده ما به سوی بیماری دیابت می‌توانند باشند

◇ چند نوع دیابت داریم؟

دو نوع، دیابت تیپ اول که به آن اصطلاحاً وابسته به انسولین می‌گویند که در آن یا اصلاً انسولین ترشح نمی‌شود و یا اگر شود حداقل است که معمولاً افراد مبتلا به این تیپ کم‌سن و سال و نوجوان هستند و یا افرادی لاغراندام‌اند. بیشترین عامل این دیابت ژنتیکی است.

در دیابت تیپ دوم که به آن اصطلاحاً غیروابسته به انسولین می‌گویند، انسولین در بدن ترشح می‌شود، اما پاسخ سلولی به آن مناسب نیست. یعنی سلولها حساسیت خود را به انسولین از دست می‌دهند و علیرغم اینکه سلول تشنه گلوکز و قند است، نمی‌تواند قند را از خون برداشت کند و درحقیقت بیماری دیابت ایجاد می‌شود. این نوع دیابت بیشتر در افراد بزرگسال و چاق ایجاد می‌شود.

◇ رژیم غذایی در این بیماری چه تاثیری دارد؟

قطعاً رژیم‌های غذایی، حتی از دوران کودکی نقش به سزایی دارند، کودکی که از دوران طفولیت چاق است زمینه ایجاد دیابت در آینده برای او وجود دارد.

زندگی ماشینی امروز، عدم ورزش، عدم تحرک، استرس‌های فراوانی که در زندگی‌های امروز است، فست فودها، شیرینی جات و نوشابه‌هایی که با قندهای طبیعی شیرین می‌شوند و... سوق دهنده ما به سوی بیماری دیابت می‌توانند باشند.

بنابراین اگر ما یک فرهنگ درست تغذیه داشته باشیم، باید بیشتر به غذاهای طبیعی روی آوریم، میوه‌جات را بیشتر در وعده‌های غذایی قرار دهیم و از سبزیجاتی چون کاهو و... در کل چیزهای گیاهی استفاده کنیم.

باید مصرف شیرینی‌ها و قندهای ساده را به حداقل برسانیم. ورزش کنیم و حتماً نباید این ورزش سنگین باشد، یک پیاده‌روی ساده، شنای معمولی و کوهنوردی می‌تواند نقش سازنده‌ای در بدن داشته باشد.

کسانی که وزن زیادی دارند باید بدانند که چاقی یکی از عوامل اصلی و زمینه‌ساز دیابت است، بنابراین کاهش وزن می‌تواند از بیماری دیابت جلوگیری کند.

◇ مدت زمان این بیماری چقدر است؟

دیابت مثلاً مثل سرماخوردگی نیست که یک دوره مخصوصی داشته باشد. دیابت تقریباً همه عمر با فرد همراه است، بنابراین بیمار باید بیماری خود را بشناسد و با آن مانند یک دوست کنار بیاید، چون بیماری است که دو جنبه دارد و خطرناک است و به عبارتی مادر بسیاری از بیماری‌هاست.

خود این بیماری می‌تواند چشم بیمار را تا حد نابینایی پیش ببرد، می‌تواند باعث قطع اندام شود، می‌تواند بر کبد و کلیه و قلب و حتی مغز فرد بیمار اثر بگذارد. بنابراین بیماری است که اگر به آن توجه نشود و نکات بهداشتی و دارویی و درمانی آن جدی گرفته نشود، افراد را به سوی آینده‌ای ناخوش سوق می‌دهد.

البته همه عوارض در همه ایجاد نمی‌شود. یک بیمار ممکن است ناراحتی کلیه بگیرد و یکی شاید همه عوارض را با هم بگیرد، ولی همه این عوارض قطعی است.

در این خصوص توجه و همیاری اطرافیان بیمار لازم است. به طور مثال در خانه‌ای که مرتب شیرینی خامه‌ای مصرف می‌شود، شاید خیلی سخت باشد به فرزند خانواده و یا مادر و پدر بگوییم شما نخورید!

حمایت خانواده می‌تواند خیلی موثر باشد. یک بیمار دیابتی باید بپذیرد که داروهایش را به طور مداوم و مادام‌العمر مصرف کند.

◇ زمان مراجعه به پزشک چگونه باید باشد؟

بیمار باید هر دو یا سه ماه یک آزمایش انجام بدهد و قند خون خود را کنترل کند تا اینکه قند خون به حد نرمال برسد.

◇ دیابت در کودکان به چه صورت است؟

دیابت برای تمام سنین است، ولی میزان ابتلا در کودکان کمتر از بزرگسالان است و کودکان بیشتر به صورت ژنتیکی به آن مبتلا می‌شوند.

■

مبتکر مازندرانی منتظر چراغ سبز است

در سال نوآوری و شکوفایی، یک مبتکر مازندرانی برای نخستین بار موفق به طراحی و ساخت خودرو الکتریکی دو نفره شد.

این خودرو الکتریکی که «مینی موبیل» نام دارد، قادر است با سرعت ۳۰ کیلومتر در ساعت با تحمل ۱۲۰ کیلوگرم وزن، حداکثر دو سرنشین سبک وزن را در سطح شهر جابه‌جا کند.

«سیروس عسگری» طراح و سازنده مینی‌موبیل می گوید: این خودروالکتریکی با ابعاد ۲۰۰×۱۰۰ سانتی‌متر طراحی و با ولتاژ ۳۶ ولت تغذیه می‌شود و همچنین توسط یک مدار الکتریکی که در آن تعبیه شده است، حرکت می کند.

وی افزود: این مینی موبیل پس از هر بار شارژ قابلیت استفاده تا دو ساعت را دارد و مجهز به ترمز و دیسک روغنی و جعبه فرمان است.

این مبتکر مازندرانی با اشاره به اینکه تاکنون ماشین‌های مشابه متعددی از کشورهای خارجی وارد بازار کشور شده است، تصریح کرد: هیچکدام از این خودروهای وارداتی مشابه، قطعات پس از فروش ندارند و درواقع یکبار مصرف هستند، اما قطعات این مینی‌موبیل را می‌توان به راحتی در داخل کشور تهیه و سرویس‌دهی کرد.

عسگری درخصوص چگونگی طراحی و ساخت این خودرو الکتریکی گفت: طراحی و ساخت خودرو مذکور در سال ۷۱ در ذهنم شکل گرفت و با ساخت اولین خودرو کوچک با ولتاژ ۱۲ ولت، زمینه تولید را فراهم کردم و این طرح دومین طرح تولید شده من است.

وی درخصوص دیگر طرحهای در دست اقدام خود، ساخت یک خودرو الکتریکی دونفره و پیشرفته‌تر متناسب با سنین بزرگسالان را یادآور شد و گفت: تفاوت خودرو مذکور با این خودرو، سیستم شارژ آن است و حدود ۸۰ کیلومتر سرعت دارد و نیازی به شارژ از طریق برق شهری و منزل ندارد و مولد شارژ آن نیز در درون خودرو تعبیه خواهد شد.

این مبتکر مازندرانی ساخت پمپ آب بدون سوخت، جهت مصارف کشاورزی و همچنین ساخت دستگاه تولید برق خانگی بدون سوخت را از دیگر طرحهای ابتکاری در دست اقدام خود برشمرد.

سیروس عسگری عدم توجه نهادهای ذیربط نظیر اداره صنایع استان را مهمترین دغدغه خود در این راستا ذکر کرد و گفت: متاسفانه اداره صنایع مازندران با یکسری بهانه های اجرایی دست و پاگیر، تاکنون از ارائه کمترین تسهیلات و امکانات به اینجانب دریغ کرده است.

وی گفت: مصادف با سفر ریاست جمهوری به مازندران، طی نامه‌ای از سوی اینجانب به ایشان، مشکلات خود را بازگو کردم، لذا پس از مدتی از طریق ستاد مردمی منتخب رئیس جمهوری پاسخ داده شد که طرحهای بنده را پیگیری و از طریق اداره صنایع نتیجه را اعلام خواهند کرد، اما متاسفانه هنوز پاسخی در این خصوص داده نشده است.

علی خاکزاد —
دفتر سرپرستی روزنامه اطلاعات مازندران (ساری)

۱۵ راه ساده برای رسیدن به موفقیت

آنتونی رابینز روانشناس موفق و مشهور می گوید، ممکن است تصور کنید که شما راهتان با آن دسته افراد موفقی که پیوسته کامیابی‌های تازه حاصل می کنند یکی نباشد. البته ممکن است آنها توانایی‌هایی داشته باشند که شما فاقد آن هستید، اما همیشه به یاد داشته باشید، موفقیت آموختنی است و تنها تفاوت شما با آنها این است که آنها همیشه یکسری عادات خاص را به کار می‌بندند و این باعث کامیابی‌شان می‌شود.

موفقیت همین است، جمع راه و روش‌های زندگی هوشمندانه.

در اینجا به چند مورد از این شیوه‌ها اشاره می کنیم:

۱- با دقت لباس بپوشید

قبل از ترک منزل به سمت محل کار، زمانی را صرف چک کردن شیوه لباس پوشیدن خود کنید و اطمینان حاصل کنید که آیا لباس مناسب به تن کرده‌اید یا نه. ممکن است بعضی ها بگویند که لباس برای آدم ارزش نمی آورد، اما این عقیده کاملاً اشتباه است. دنیای کار و تجارت تا حد زیادی روی این مساله می چرخد.

اگر مثل یک فرد موفق لباس بپوشید، دیگران هم مثل یک فرد موفق با شما برخورد می کنند. پس در شیوه لباس پوشیدنتان تجدیدنظر کنید.

۲- مثل برنده‌ها بیندیشید

رفتار شخص، نقش بزرگی در موفقیتش دارد. دیدگاهتان نباید هیچگاه مثل انسانهای شکست خورده باشد. خوب است که پیشرفت‌ها و دستاوردهایی که در راه آنها تلاش می کنید را برای خود مجسم کنید. اما همیشه نیمه پر لیوان را ببینید. مردم همیشه از افراد موفق تبعیت می کنند نه از منفی بافان.

۳- جزئی از یک گروه باشید

موفقیت، اکثر اوقات یک کار گروهی است. اگر در یک گروه کار می کنید، تا جایی که می توانید مسوولیت‌ها و کارهای خود را به بهترین نحو ممکن انجام دهید و از دیگران نیز همین انتظار را داشته باشید. در این حالت است که موفق خواهید شد.

٤- پویشگر باشید

منتظر تکلیف نمانید. خودتان به دنبال کار باشید. در خود انگیزه ایجاد کنید و به دنبال پروژه‌های جدید باشید و از هیچ چیز هراسی به دل راه ندهید.

٥- احساسات خود را به روشنی بیان کنید

وقتی همه قدمها را به دقت بردارید، تنها چیزی که ممکن است مانع رسیدن شما به موفقیت شود، مهارتهای ارتباطی است. یاد گرفتن مهارتهای ارتباطی یکی از اصول اولیه و مهم است.

٦- همیشه نتیجه را در ذهن داشته باشید

هر کاری را با در نظر گرفتن نتیجه و هدفتان به دقت انجام دهید. این روش به شما انگیزه هم می دهد.

۷- بدانید چطور پشت تلفن صحبت کنید

تلفن یکی از مهمترین ابزارها است. کسی که آن طرف خط است، باید اطمینان یابد که شما دقت و توجه لازم را به او دارید. هنگام صحبت کردن با تلفن از خوردن و آشامیدن و حتی آدامس جویدن خودداری کنید.

۸- منظم باشید

۹- انتقاد نکنید

اگر در کار کسی ایرادی مشاهده کردید، مثل یک معلم به او گوشزد کنید. کسی را مسخره و بیش از حد از او شکایت نکنید. زمانی هم که کاری شایسته ستایش است، آن را تحسین کنید.

۱۰- مؤدب باشید

سعی کنید در برخورد با دیگران همیشه مودب و مشتاق و علاقه‌مند باشید.

۱۱- هرازگاهی مسوولیت مشکلی را برعهده گیرید

۱۲- با انتقادات دیگران از شما به خوبی برخورد کنید

۱۳- الگو باشید

۱٤- صبور باشید

۱٥- چیزهای جدید بیاموزید

فقط در ایام جوانی است که انسان بنیاد اخلاق و عادات خود را استوار می سازد

● روسکن

شناگری از کره دیگر

> **پس از آنکه فلپس هفتمین مدال طلای خود در المپیک پکن را بدست آورد، مارک اسپیتز در تمجید از این شناگر جوان که به او لقب گلوله را داده اند گفت: «این یک حماسه است. به زودی همگان شاهد خواهند بود که این مرد نه تنها بهترین شناگر تاریخ و بهترین ورزشکار المپیکی تمام دوران است بلکه می تواند به برترین ورزشکار تاریخ جهان نیز مبدل شود. او بزرگترین تندرویی است که روی کره زمین وجود دارد.»**

زندگی شخصی

مایکل فلپس در شهر بالتیمور آمریکا به دنیا آمد. فرد فلپس، پدر وی در پلیس ایالت ماریلند کار می کرد و مادرش، دبی دیوسون فلپس مدیر یک مدرسه بود. آنها در سال ۱۹۹٤ از یکدیگر جدا شدند. مایکل دو خواهر بزرگتر از خود به نامهای ویتنی و هیلاری دارد. هر دو خواهر مایکل شناگر می باشند. ویتنی عضو تیم ملی شنای آمریکا در المپیک ۱۹۹٦ بود که به واسطه مصدومیت المپیک را از دست داده و مجبور به کناره گیری از ورزش شد. اما مایکل توانست در سال ۲۰۰۳ دیپلم خود را از دبیرستان تاوسون دریافت کند.

فلپس در دوره نوجوانی با مشکل اختلال بیش فعالی دست و پنجه نرم می کرد اما به واسطه اینکه خواهرانش شناگر بودند از هفت سالگی شنا را به صورت حرفه ای آغاز و به سرعت مدارج ترقی را طی کرد. وی شناگر خوبی بود و در ده سالگی توانست اولین رکوردشکنی خود را انجام دهد. وی توانست رکورد شنای آمریکا در رده سنی خود را بهبود بخشد. وی از کودکی توانست رکوردشکنی های فراوانی داشته باشد و در سن ۱۵ سالگی توانست در رقابتهای المپیک ۲۰۰۰ سیدنی شرکت کند.

در سالهای ۲۰۰٤ تا ۲۰۰۸ فلپس در دانشگاه میشیگان مشغول به تحصیل شد و در حال دریافت مدرک لیسانس مدیریت ورزشی بود. در می ۲۰۰۸ فلپس اعلام کرد که بعد از مسابقات المپیک ۲۰۰۸ به بالتیمور باز خواهد گشت و به همین دلیل درس خود را رها کرد. وی باب بومن را به عنوان مربی انتخاب کرد: «من برای هیچ کس دیگری به جز باب شنا نخواهم کرد. فکر کنم که به یکدیگر می توانیم کمک کنم و باعث پیشرفت باشگاه شنا بالتیمور شمالی شویم. مطمئن باشید که از سال دیگر در بالتیمور شنا خواهم کرد.»

فیزیک بدنی

پنج عامل وجود دارند که باعث می شوند فلپس برای شنا کردن بسیار مناسب باشد:

۱–ریه های فلپس که بدون شک در تنفس هرچه بهتر در هنگام شنا به او کمک بسیاری می کنند.

۲–بالا تنه ظریف فلپس که به او کمک می کند تا کمتر در آب فرو رود.

۳–دستان بلندش که بلندی آنها در هنگام کشش به ۲۰۱ سانتی متر می رسند و مناسب قد ۱۹۳ سانتی متری او است.

٤–پاهای بلند او که به سرعت بیشترش در آب کمک بسیاری می کند.

۵–قوزک پاهای او که بسیار پویا و متحرک بوده و به فلپس کمک می کند تا ضربه های بسیار سنگینی به آب وارد کند و با قدرت هرچه تمام تر رو به جلو حرکت کند.

سبک زندگی

بومن، مربی فلپس، مصاحبه ای با یک روزنامه انجام داد و در آن روزنامه گفت که فلپس شناگر مجربی می باشد که در زمان مسابقه در استخر تمرکز زیادی دارد. وی در این مصاحبه عنوان کرد که «فلپس انسان بی نهایت خوش قلبی می باشد!»

مجله گاردین در مقاله ای مدعی شد که فلپس روزانه حدود ۱۲۰۰۰ کیلوکالری مواد غذایی به عضلاتش می رساند، یعنی حدود پنج برابر یک انسان عادی غذا می خورد!

در المپیک پکن، هنگامی که از فلپس این سوال پرسیده شد که آیا شایعه های مبنی بر استفاده وی از داروهای نیروزا حقیقت دارد یا خیر؟ این شناگر جوان در پاسخ به این پرسش اظهار داشت که با پروژه ای با عنوان «باور» که توسط آژانس ضد دوپینگ آمریکا اداره می شود همکاری کرده و خود از جمله داوطلبانی بوده که در آزمایش دوپینگ این پروژه شرکت کرده است. بر مبنای این پروژه، ورزشکاران آمریکایی می توانند داوطلبانه در آزمایش های دوپینگ آژانس ضد دوپینگ جهانی شرکت کنند.

هدفمند بودن، دوران کودکی

مایکل فلپس از کودکی یک بچه بی آرام و قرار بود که همه انرژی اش را در استخر شنا به کار می برد. او با ثبت یک رکورد جهانی در سن ۱۵ سالگی بلوغ خود در شنا را آغاز کرد. مایکل، همچون بسیاری از بزرگان دیگر حاضر در ورزش از ویژگی هدفمند بودن بهره مند بود. فلپس در این باره می گوید: «من از همان ابتدا خیلی احساساتی بودم و همواره رویاهای بسیاری در سر داشتم. همیشه این رویاها را روی کاغذ می نوشتم. ثبت یک رکورد جهانی بزرگترین آرزویی بود که در سر داشتم. تفکر در مورد تلاش هایی که برای رسیدن به مقطع کنونی انجام دادم و مشکلاتی که با آنها دست و پنجه نرم کردم برایم بسیار شگفت انگیز است. من و مادرم هنوز خاطره یکی از معلم های دوران ابتدایی ام که همواره به من می گفت هرگز در زندگی موفق نخواهم شد را زنده کرده و در این باره با یکدیگر شوخی می کنیم.»

فلپس در سن ۱۵ سالگی توانست در المپیک سیدنی شرکت کند، هرچند که به مدالی دست نیافت اما توانست به فینال مسابقات ۲۰۰ متر پروانه راه یافته و عنوان پنجم المپیک را از آن خود کند. حدود ۵ ماه از مسابقات المپیک ۲۰۰۰ می گذشت که مایکل توانست در سن ۱۵ سال و ۹ ماهگی رکورد شنای ۲۰۰ متر پروانه جهان را بهبود بخشد و به عنوان جوانترین ورزشکاری که توانسته رکورد مسابقات جهانی شنا را بشکند، شناخته شود.

داستان رکوردشکنی های مایکل فلپس از همان زمان شروع شد. کمی بعد از شکستن اولین رکورد توانست که دوباره رکورد خود را در مسابقات ژاپن بهبود بخشد. در مسابقات قهرمانی آمریکا در سال ۲۰۰۲ مایکل توانست که رکورد ۱۰۰، ۲۰۰ و ٤۰۰ متر پروانه را هم بشکند.

فلپس در آغاز مسابقه چه می کند؟

در طول المپیک پکن بسیاری کنجکاو شدند مایکل فلپس که در بزرگترین رویداد ورزشی جهان به این راحتی مدال می گیرد، چگونه تا این حد خونسرد عمل می کند. خونسردی او تا حدی است که دقایقی و حتی ثانیه هایی پیش از آغاز مسابقه در حالی که شناگران به حاضرین در سالن معرفی می شوند، فلپس با دو گوشی در گوش هایش در حال گوش دادن به موسیقی است. خود فلپس در این باره می گوید: «پیش از آغاز مسابقه به موسیقی هایی با سبک هیجانی گوش می کنم و این مساله به من آرامش خاطر می بخشد. با گوش دادن به این سبک از موسیقی خونسردی پیدا می کنم.»

برنامه غذایی فلپس

شاید بسیاری می خواهند بدانند که این اسطوره شنای جهان از چه نوع برنامه غذایی پیروی می کند. برنامه تلویزیونی Saturday Night Live به بررسی این موضوع پرداخته است و برنامه غذایی مایکل فلپس را اینگونه شرح می دهد:

صبحانه:

سه عدد ساندویچ نیمرو به همراه پنیر، کاهو، سیب زمینی، پیاز سرخ کرده و سس مایونز – یک ظرف املت متشکل از پنج تخم مرغ – یک کاسه بلغور – سه تکه نان تست فرانسوی به همراه پودر شکر – سه عدد کیک شکلاتی و دو فنجان قهوه.

ناهار:

یک بشقاب ماکارونی به همراه سس و سیب زمینی – دو تکه بزرگ گوشت به همراه نان سفید و ساندویچ سویا.

شام:

یک بشقاب ماکارونی به همراه سیب زمینی و سس – یک پیتزای ٦ تا ٨ تکه.

نگاه به آینده

اگرچه مایکل فلپس موفق به پشت سر گذاشتن رکورد به نظر دست نیافتنی مارک اسپیتز شد اما او همچنان تشنه موفقیت است. فلپس که در المپیک پکن ٨ مدال طلا را از آن خود ساخته می گوید: «همه اینها مانند یک خواب است. پس از کسب مدال تنها به مادر و خواهرم نگاه کردم و هر سه ما کمی گریه کردیم.»

فلپس در المپیک ٢٠١٢ لندن قصد دارد باز هم شایستگی های خود را به اثبات رسانده و تمامی مدال های ممکن را از آن خود سازد. فلپس ٢٣ ساله درباره المپیک ٢٠١٢ لندن می گوید: «باب، مربی من می خواهد باز هم از نو آغاز کند. او می خواهد ما به چیزهایی برسیم که کسی هرگز بیش از این به آنها دست نیافته است. چهار سال خوب دیگر در راه است.»

افتخار آفرینی در المپیک ٢٠٠٨

فلپس از ابتدای مسابقات نشان داد که برای کسب هشت مدال طلا آمده است. وی ابتدا توانست با یک رکورد شکنی خوب مدال طلا ٤٠٠ متر را دریافت کند. وی سپس در ٤ در ١٠٠ متر آزاد به مدال طلا دست یافت. و پس از کسب مدال در مصاحبه ای عنوان کرد: «هنوز برای رسیدن به هدفی که برای این دوره از رقابت ها ترسیم کرده ام (ارتقاء رکورد مدالی آتن) فاصله زیادی دارم.» سپس مایکل فلپس در حرکتی سمبلیک و با هماهنگی سازمان مبارزه با فقر جهانی، دومین طلای خود را به مردم کم بضاعت چینی تقدیم کرد.

> خداوند را به خاطر اینکه همه چیز را برای تکامل من فراهم ساخته، شاکرم

به فاصله یک روز مایکل فلپس با کسب سومین مدال طلای پکن و در مجموع نهمین طلای المپیک به فهرست نخبگان ورزش دنیا اضافه شد. وی با قهرمانی در ٢٠٠ متر آزاد توانست به این افتخار دست یابد. فلپس توانست در چهارمین روز برگزاری بازیها به چهارمین مدال طلای خود دست یابد. این مدال در رقابتهای ٢٠٠ متر پروانه به دست آمد.

فلپس به موفقیت های خود ادامه داد و یک ساعت پس از قهرمانی در ٢٠٠ متر پروانه توانست به مدال طلای ٤ در ٢٠٠ متر امدادی دست یابد. الکساندر سوخوروف شناگر روسی که در جایگاه دوم قرار گرفت، درباره فلپس گفت: «فلپس با همه تفاوت دارد. شاید او از یک کره‌ی دیگر آمده باشد.»

پس از این افتخار آفرینی ها مربی فلپس مصاحبه ای انجام داده و عنوان کرد: «او شناگری از جنس کره زمین نیست. همه اعضای تیم شنا امریکا قهرمانانی خارق العاده هستند همه قابلیت های فراوانی دارند، اما در این میان ناگزیر به اعتراف هستم که فلپس شناگری از جنس کره زمین نیست.» فلپس در جواب مربی خود در مصاحبه ای مطبوعاتی گفت: «از همین کره خاکی هستم. تمرین کرده ام و زحمت کشیده ام. اکنون نیز مزد زحمات خود را می گیرم.»

ششمین طلای فلپس در ماده ٢٠٠ متر آزاد به دست آمد. وی در رقابتهای ٤ در ١٠٠ متر مختلط امدادی نیز مدال طلا را به دست آورد و سرانجام توانست با کسب آخرین مدال طلا به رکوردی تکرار نشدنی دست یافت.

وی پس از کسب هشتمین مدالش گفت: «از بابت اینکه پیش از آغاز المپیک و در طول برگزاری آن ٤٠ آزمایش دوپینگ از من به عمل آمد خوشحال هستم. نخستین چیزی که اکنون دوست دارم انجام دهم در آغوش گرفتن مادرم است. پس از کسب هشتمین مدال، مادرم ابتدا به من تبریک گفت، سپس شروع به گریه کردن کرد، من هم گریه کردم و خواهرم هم همین کار را کرد. ما در طی این مدت، زمان زیادی را کنار یکدیگر سپری نکردیم. به طور معمول تنها ٣٠ ثانیه مادرم را طی تمام این مدت دیده‌ام. یکی دیگر از کارهایی که واقعاً مشتاق انجام آن هستم ٥ دقیقه دراز کشیدن در تخت خودم و داشتن آرامش است. چه در داخل استخر و چه در خارج از آن خاطره های بسیاری دارم و خداوند را به خاطر اینکه همه چیز را برای تکامل من فراهم ساخته، شاکرم.»

کتاب زندگی

مؤسسه‌ی انتشارات فری پرس اعلام کرد، مایکل فلپس به‌زودی کتابی خواهد نوشت و در آن، عوامل مؤثر در موفقیت تاریخی‌اش در کسب هشت مدال طلای المپیک را بازگو خواهد کرد.

این کتاب که تعطیلات کریسمس وارد بازار کتاب خواهد شد، «ساخته‌شده برای موفقیت» نام دارد و در آن، فلپس از دیدگاه‌ها و فلسفه‌اش درباره‌ی تمرین و مسابقه صحبت خواهد کرد. او همچنین درباره‌ی زندگی‌اش و این که مادرش به تنهایی از او نگه‌داری می‌کرده است، خواهد نوشت.

در همین حال مایکل جایزه شبکه ان.بی.سی که بالغ بر یک میلیون دلار بود را به خود اختصاص داد. حداقل ٤٠ میلیون امریکایی بطور زنده مسابقات فلپس را از طریق تلویزیون تماشا کردند و این در حالی بود که شبکه مذکور با هزینه ٥٨٨ میلیون یورویی، حق پخش این مسابقات را برای بازار امریکا دریافت داشت و مطابق ادعای مسئولانش سود قابل ملاحظه ای از این راه بدست آورد. مقامات ان.بی.سی معتقدند درخشش خیره کننده فلپس باعث کشاندن شهروندان امریکایی به پای گیرنده های تلویزیونی شد و به همین دلیل این جایزه را برای قهرمان شناگر خود در نظر گرفتند.

لازم به ذکر است درآمد سالیانه مایکل فلپس حدود ٥ میلیون دلار در سال می باشد. از سویی دیگر وی سالی ١ میلیون دلار از شرکت اسپیدو، تولید کننده البسه ورزشی، دریافت می کند. ■

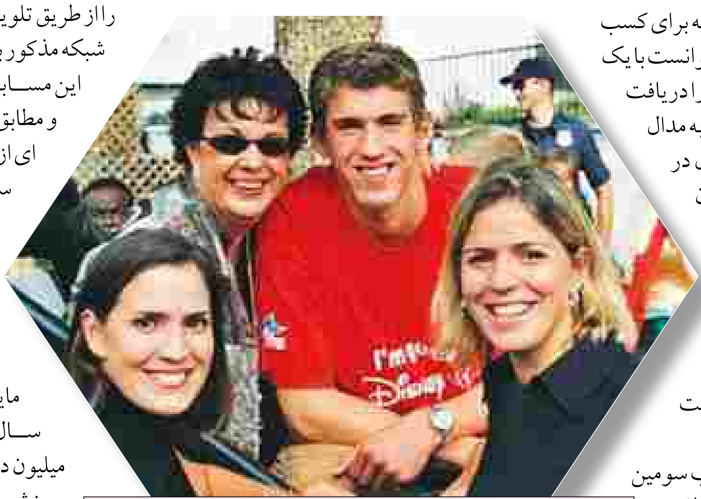

فلپس در کنار مادر و دو خواهر بزرگترش

اگر دروغ بگویید، به شما دروغ خواهند گفت

●فلورانس اسکاول شین

کفش‌های عشق

براساس سرگذشت: بیژن

تهیه و تنظیم: محسن طیب

داستان زندگی

زل زدم توی صورتش. چشمانش پر بود از اشک. سرم را انداختم پایین. نگاهش را ریخت به دوردستها. ثانیه‌ای کنار هم بودیم، اما دور از هم. انگار حرفهایمان هم برای همدیگر ته کشیده بود. اما در چنین شرایطی سکوت عین «سم» بود. لب باز کردم چیزی بگویم که او گفت:

–بپوش...

نگاهش کردم. چیزی که نفهمیدم پرسیدم:

–چی؟

در کابینت را باز کرد و بسته روزنامه پیچ شده‌ای را از آن پشت (از پشت خرت و پرتهایی که هیچ وقت به کار نمی‌آید) بیرون کشید و باز کرد و گذاشت روی میز و تکرار کرد:

–بپوش...

نفسم بند آمد و رنگم –لابد– پرید که با خنده‌اش کمکم کرد تا به خود بیایم. یک چشم به او داشتم و چشم دیگرم به بسته روزنامه پیچ شده (که حالا کاملاً باز بود) و گفتم: «فایده‌ای نداره... قبول نمی‌کنه...، اگر دوست داری من میرم، اما این کار را نمی‌کنم...»

سمت در راه افتادم که دوباره گفت؛ و این بار با همان لحنی که هیچوقت نمی‌توانستم مقابلش «نه» بگویم. تحکم نبود، التماس هم نبود؛ چیزی کمتر از امر و دستور بود، یا به قول خودش «حرف درست» بود... و گفت:

–اینطوری بهتره...بپوش!

و رفت. در را که باز کرد و توی چارچوب ایستاد، اشک دوباره گوشه چشمانش جوشید و مکث نکرد و تکرار کرد: «اینطوری خیلی بهتره...»

و در را که بست و صدای پایش توی پله‌ها کم‌رمق شد، باورم شد که رفته. یا شاید اصلاً نیامده، اصلا، نبوده!

نشستم روی صندلی و... نه؛ افتادم روی صندلی و میان روزنامه را نگاه کردم و سوت شدم به آن روزهایی که سوت شدم...

◆ ◆ ◆

– تو اگه منو دوست داری، باید آبروی منو هم دوست داشته باشی! می‌فهمم عزیزم... این اوج بزرگواری و گذشت توئه، به خدا من قدر این همه عشق تورو می‌فهمم اما... اما من دوست ندارم مردم یا فامیلت (یا اصلاً فامیل خودم) سر بگذارند دم گوش همدیگه و بگن؛ مرتیکه بی‌غیرت خودش مثل پادشاهها می‌گرده، اون وقت دلش نمیاد واسه زن و بچه‌اش یک تکه لباس بخره!

این را که گفتم مریم همان جواب همیشگی را داد؛ به همان ترتیب و با همان واژه‌ها که هر بار من «آن حرف» را می‌زدم، او هم «این حرف» را می‌زد؛ یعنی ابتدا صدایش را بلند کرد و معترض شد:

–اولاً وسط دعوا نرخ تعیین نکن... خودت می‌دونی که من بیشتر از تو برای ژاله لباس می‌خرم (و بعد لحن‌اش را عوض کرد و گله‌مندانه گفت:) بعدش هم کی خانواده من یا حتی پدر و مادر بیچاره تو درباره این چیزها یا هر چیز دیگری اظهارنظر کردن که «به قول تو» بخوان پچ پچ کنند؟ (و آخر سر با مهربانترین آهنگی که در صدایش وجود داشت سعی کرد مرا قانع کند:) الهی قربونت برم، تورو به خدا پول بده برم برات کفش و لباس و پیراهن و شلوار بخرم... جون «مریم» نه نگو...

وقتی با این لحن حرف می‌زد اگر می‌خواست سرم را بگذارم زیر گیوتین هم نمی‌توانستم «نه» بگویم، چه رسد به حالا که می‌خواست در حق خودم مهربانی کند! که اعتراض من هم همین بود؛ که چرا فقط برای من؟ و دوباره گفتم:

–مریم جان، به خدا من هم لباس دارم و هم شلوار و هم پیراهن و...، اما به لباسهای خودت نگاه کن؟ تو راست میگی؛ برای ژاله کم نگذاشتی، اما خودت چی؟ در این یکسال که دست‌کم سه مرتبه برای من خرید کردی، یک جفت جوراب هم واسه خودت نخریدی، کفشهات که از بس بهش :چسب دوقلو» زدی، دیگه چسب قبول نمی‌کنه و تختش ورآمده، مانتویی هم که می‌پوشی کم مونده نخ‌نما بشه... از شلوار جین‌ات دیگه هیچی نگم که از بس بهش وصله زدی و قسمت‌های نخ‌نما شده‌اش‌رو «مارک» چسبوندی، شده جگر زلیخا... اون وقت باز هم می‌خوای واسه من لباس بخری؟

و مریم پاسخ همیشگی اش را داد: «بیژن جان تو با این تیپ و قیافه خوشگلی که داری (که مرا هم اسیر خودت کردی) مخصوصاً توی آن شرکتی که کار می‌کنی و همه‌شون آدم حسابی هستند، باید همیشه خوشپوش باشی تا مردم که عقلشون به چشمشونه، نگن طرف گشنه و گداست! ولی من که ماه به ماه از در خونه بیرون نمیرم (و بعد دوباره زد به شوخی و ادامه داد) در ضمن وقتی میگم بی‌کلاس هستی میگی نه! خودت ندیدی این دختر و پسرهای «پانک» و «رپ» چطوری میرن شلوار جین نو و تازه‌شون‌رو «سنگ‌شور» می‌کنند و با قیچی می‌افتن به جون‌اش و «تریشه تریشه»اش می‌کنند تا شبیه مد اروپا لباس بپوشند؟ حالا بده زنت تیپ مدروز لباس می‌پوشه؟!» بی‌اختیار زدم زیر خنده و او هم بل گرفت و درحالی که لباس می‌پوشید «خنداخند» ادامه داد: «الهی مریم فدای اون قد و بالات بره شوهر محبوب من، حالا پول بده تا مغازه‌ها نبستن برم...»

چاره‌ای نداشتم و همانطور که پول از جیبم بیرون می‌آوردم گفتم: «باشه، ولی کفش نمی‌خوام... خودت که دیدی دو جفت کفش نو دارم؟ به خدا اگه کفش بخری نمی‌پوشم!»

مریم «چشم» گفت و پولها را گرفت و زد بیرون تا من مانند همه این سه سالی که با او ازدواج کرده‌ام، طوری شرمنده محبت‌هایش بشوم که با خود و خدای خود زمزمه کنم: «خدا کنه من لیاقت این همه صفای دل تورو داشته باشم زن!»

◆ ◆ ◆

–کی میره این همه راهو؟ آقارو ببین چه تیپی زده؟

این را خانم شریفی گفت؛ منشی شرکت که با ٢٤ سال سابقه، قدیمی‌ترین کارمند آن شرکت بود و برای من هم عین یک خواهر بزرگ.

از آنسوی سالن صدای آقای «مرادی» معاون شرکت (که با من و مریم رفت و آمد خانوادگی داشت و از جیک و پوک زندگیمان باخبر بود) به گوش رسید که گفت: «کاش این زن «فرشته صفت» تو یک کلاس آموزش واسه زنهای ما می‌گذاشت تا بفهمند شوهر داری یعنی چی؟

بابک، کارمند حسابداری که خوراکش طنز و خنده بود به شوخی گفت: «اختیار دارین آقای مرادی... من و شما که اگه صبح موهامون‌رو شونه کنیم زنهامون گیر بهمون میدن که: «چیه به خودت می‌رسی؟ نکنه زیر سرت بلند شده...!»

بچه‌ها زدند زیر خنده و گپ و گفت و شوخی و جدی و...، و البته که ته حرفها، طبق معمول این جمله تکراری خطاب به من بود: «آقابیژن قدر این زنت‌رو بدون که فرشته است!)

و این عین واقعیت بود؛ مریم یک فرشته واقعی و عاشق‌ترین زن دنیا بود؛ صادقانه می‌گویم که من اگر (به قول مادرم) همین «بر و روی» خداداده را نداشتم، پدر و مادر «مریم» اجازه نمی‌دادند زنگ در خانه‌شان را بزنم، چه رسد به اینکه دامادشان بشوم! درحقیقت مریم از هر جهت و از هر نظر به من سر بود و من فقط با جذابیت چهره‌ام توانستم او را عاشق خودم کنم؛ نه اینکه او زشت باشد؛ که از هر هزارتا دختر، یکنفرشان به ملاحت و قشنگی زن من درمی‌آید! منتهی منظورم این است که من فقط موقعی توانستم شانس ازدواج با او را پیدا کنم که به گفته خود مریم: «آن شبی که جلوی در خونه‌مون و در حضور مادرم با پررویی تمام ایستادی و بهش گفتی: «خانم آمدم از تون اجازه بگیرم که اگر منو به غلامی قبول می‌کنین، با پدر و مادرم خدمتتون برسم...» همان لحظه طوری شیفته چشمان و نگاهت شدم که وقتی مادرم بهت گفت: «اگه جایی «باز» پیدا کردم بهت خبر میدم، چون شما به کبوتر ما نمی‌خورید!» همین که رسیدیم خونه، منزل را گذاشتم روی سرمو آنقدر اشک ریختم تا راضی شدن...»

آری، موقعیت خانوادگی مریم، تحصیلات عالیه او، تفاوت اقتصادی دو خانواده و...، آنقدر زیاد بود که پدر و مادر خودم هم باورشان نمی‌شد «عروس بالاشهری»شان حاضر باشد عروس یک خانواده جنوب شهری شود! و به همین خاطر بود که پدرم تمام پس‌اندازش را، و مادرم طلاهایش را فروخت تا من بتوانم در بالاشهر یک خانه رهن کنم تا «مریم» اذیت نشود! اما ایکاش بالاشهر نمی‌رفتیم، یا لااقل ایکاش در آن محله خانه پیدا نمی‌کردیم...

◇◇◇

انگار آن روز قرار بود سرنوشت من عوض شود؛ با همان لباسهای یکدست «آبی آسمانی» که مریم برایم خریده بود (و می‌گفت شبیه خلبانها میشی) کنار خیابان ایستاده و منتظر تاکسی بودم که دیدم یک ۲۰۶ که راننده‌اش زن جوانی بود، چند متر بالاتر از من ایستاد تا لاستیک ماشینش را که پنچر شده بود عوض کند. ابتدا اصلاً حوصله «جوانمردی» کردن نداشتم، اما وقتی دیدم زن بیچاره حتی نمی‌تواند «جک» را زیر ماشین جا بزند! به غیرتم بر خورد و جلو رفتم و گفتم: «کمک می‌خواهید؟» و راننده که به نظر زن ۳۰ ساله‌ای می‌آمد تشکر کرد و سر برگرداند تا «آره» بگوید و...؛ ایکاش همان لحظه‌ای که در چشمان او «برق» را دیدم سر برمی‌گرداندم و می‌رفتم دنبال کار خودم! ایکاش همان لحظه که از لکنت زبان‌اش متوجه شدم با دیدن من درونش طوفانی به پا شده، یاد چشمان معصوم و مهربان زنم می‌افتادم، و از آنجا می‌گریختم و... اما فرق حیوانی مثل من با مردانی که «انسان» هستند همین بود؛ چرا که من چشمانم را به روی وجدانم و ذهنم را به روی مهربانیهای مریم بستم و... یکساعت بعد وقتی در «کافی‌شاپ» نشسته بودیم و داشتم برای «ملوسک» شیرین زبانی می‌کردم، به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدم مریم بود و به تنها کسی که فکر نمی‌کردم دخترم ژاله! آری، من چنان غرق در هوس شده بودم که به هیچ چیز و هیچکس فکر نمی‌کردم. درست مانند «ملوسک» که می‌گفت:

–از دو سال قبل که با شوهرم متارکه کردم، به دلیل آزارهایی که از او دیدم و خاطرات تلخی که داشتم، در نظرم تمام مردها هیولا می‌آمدند، اما... اما نمی‌دانم در نگاه تو چی بود که اینطوری به هم ریختم!

واینگونه بود که خیانت من آغاز شد! حالا و برخلاف سه سال گذشته (که تمام اوقاتم را در خانه و کنار زن و فرزندم می‌گذراندم) بهانه‌سازی می‌کردم تا از خانه بزنم بیرون و به سراغ ملوسک بروم. موقعیت شغلی‌ام نیز —که مسوول تدارکات شرکت بودم— کمک می‌کرد تا لااقل روزی یکبار به خانه او بروم.

پس از حدود یکماه عشق من و ملوسک چنان آتشین شد که سرانجام آنچه که فکرش را نمی‌کردم مطرح شد: «بیژن اگه قرار باشه ما با هم ازدواج کنیم، چاره‌ای نیست جز اینکه تو زنت‌رو طلاق بدی...!»

سری تکان دادم و گفتم: «درسته... یه کم بهم اجازه بده تا شرایط را فراهم کنم» این را گفتم، اما خودم نیز می‌دانستم که چنین شرایطی را نمی‌توانم مهیا کنم، چگونه می‌توانستم به عاشق‌ترین زن دنیا بگویم می‌خواهم طلاقت بدهم تا با زن دیگری ازدواج کنم؟ آن هم «مریم» که مهربانی‌هایش مرا شرمنده می‌کرد! حتی در آن روزها که در حال خیانت به او بودم و گاهی اوقات شبها نیز — به بهانه اضافه‌کار در شرکت — به خانه ملوسک می‌رفتم، زن بیچاره‌ام که در مخیله‌اش نیز نمی‌گنجید که من چه هرزه‌ای هستم، بیش از پیش بهم محبت می‌کرد؛ «اینقدر خودت‌رو خسته نکن، ما کمتر می‌خوریم تا تو مجبور نباشی سختی بکشی!» و فقط خدا می‌داند که من با شنیدن این حرفها چه عذابی می‌کشیدم و... تا روزی که آن فاجعه رخ داد...

◇◇◇

آن روز طبق معمول قرار بود بعد از تعطیلی شرکت به خانه ملوسک بروم، به همین خاطر به مریم تلفن زدم: «امشب تا دیروقت باید توی شرکت بمانم و اضافه‌کاری بکنم» و بعد آماده رفتن بودم که موبایلم زنگ خورد، ملوسک پشت خط بود که گفت: «لوله آب همسایه طبقه بالا چکه می‌کرد و مدیر ساختمان خواهش کرد کارگرها چهار، پنج ساعت به آپارتمانم بیان و کار را تمام کنند، باید چند ساعت منتظر بمونی...»

–من که حوصله‌ام سر میره، می‌خوای قرار امشب‌رو کنسل کنیم و بگذاریم برای فردا و...

این را که گفتم ملوسک — که بیشتر از من مشتاق بود با هم باشیم — حرفم را قطع کرد و گفت: «نه... حرفش‌رو هم نزن... می‌خوای یک کار دیگه بکنیم، مگه نمیگی کسی توی شرکت نیست؟ منم که اینجا و در حضور کارگرها معذب هستم، الان میام آنجا و چند ساعت با هم هستیم و کار اینجا که تمام شد میاییم خانه...»

پذیرفتم و منتظرش ماندم. خوشبختانه از سوی مدیریت شرکت آنقدر مورد اعتماد بودم که کلید بهم داده بودند، ضمن اینکه آن وقت روز بقیه شرکتهای داخل ساختمان نیز تعطیل بودند و از حضور ملوسک هیچکس باخبر نبود، مخصوصاً که او طبق معمول با خودش مشروب هم آورده بود!

سه ساعتی گذشته بود و هر دو لول لول بودیم و مشغول بگو و بخند و... که در زدند! برخلاف ملوسک که نگران شد، من با خونسردی گفتم: «سرایدار ساختمان است، وقتی خارج از وقت اداری سر و صدایی توی شرکتها می‌شنوه میاد در می‌زنه تا مطمئن بشه دزد وارد نشده...» این را گفتم و با خیال راحت در را باز کردم و... یک لحظه احساس کردم تمام خون داخل بدنم منجمد شده؛ مریم بود! زنم! همراه ژاله، دخترک دو ساله‌ام که هر دو شاد و خوشحال بودند. مریم حتی متوجه هول شدن من نشد و همانطور که مثل همیشه می‌گفت و می‌خندید، از داخل ساکی که همراهش بود یک بسته کادویی را بیرون آورد و گفت: «این هم کادوی ژاله و مامانش برای بهترین شوهر و مهربون‌ترین پدر دنیا که تا این وقت شب برای رفاه ما کار می‌کنه و...»

یکمرتبه نگاه مریم —که حالا داخل شرکت شده بود— به پشت سرم افتاد و موقعی که ملوسک را با آن سر و وضع دید، بسته کادویی از دستش افتاد، رنگش مثل گچ سفید شد. نفسش به شماره افتاد. لکنت زبان گرفت و... بعد، یکمرتبه آرام شد. نفس عمیقی کشید و به آرامی گفت: «ببخشین»... و ژاله را (که به خاطر دور شدن از من گریه می‌کرد) بغل گرفت و... رفت!

من اما؛ چند دقیقه‌ای مات و منگ و مبهوت همان جا ایستادم، ولی ملوسک (که مانند من «مستی از سرش پریده بود») به خود آمد و گفت: «حالا اینجا وایسادی که چی بشه، اگر یکدفعه با مامور بیاد که هر دومون بدبخت میشیم، لباس بپوش بریم خونه من.»

ملوسک این را گفت و — برای اینکه فردا پرسنل شرکت متوجه میهمانی شبانه نشوند! همه لوازم را جمع کرد و من نیز همراهش شدم، اما نه از ترس مامور؛ مریم اینکاره نبود! یعنی اهل «آبروریزی» نبود، اما یقین داشتم که ول کن ماجرا هم نیست! اواخر شب بود که حدس‌ام درست از آب درآمد، با این S.M.S که برایم فرستاد: «همه چیز تمام شد. لطفاً تا روزی که از هم جدا بشیم به این خونه نیا...، البته خونه توئه و میتونی بیای، ولی در این صورت من و ژاله میریم بیرون. یک چیز دیگه هم یادت باشه؛ اگر رضایت بدی که بعد از طلاق ژاله پیش من بمانه، این ماجرا بین من و تو دفن میشه و مهریه‌ام را هم نمی‌خوام! اما اگر بخوای بازی دربیاری، نه‌تنها خانواده‌ات، که حتی محل کارت را هم باخبر می‌کنم که چه موجودی هستی، هرچند که بیشتر خودم خجالت می‌کشم که همه منو یک احمق فرض خواهند کرد! برای همیشه خداحافظ!»

بقیه در صفحه ۴۶

هر چه بیشتر نسبت به دشمن خویش خو باشیم، به همان نسبت نیز خیانتش فزونی می‌یابد. پس چه بهتر که رابطه را عمیق نکنیم ● کورنیلد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مردن به شیوه جدید

مردی اهلی پورتوریکو که وصیت کرده بود پس از مرگش سه روز ایستاده او را در گوشه اتاق نگه دارند، یک موسسه کفن و دفن جنازه، آنجل پانتوجا، ۲۴ ساله را مدت سه روز ایستاده نگه داشت. درحالی که اقوام این مرد سوگوار بودند، جنازه پانتوجا با عینک آفتابی و لباس شیک و کلاه در اتاق مادرش کنار گل ایستاده بود. کارلوس برادر بزرگ او در این باره گفت؛ پانتوجا گفته بود می خواهد در مراسم قبل از تدفین خود ایستاده باشد. او می خواست شاد و سرپا باشد. صاحب موسسه کفن و دفن همچنین گفت؛ مادر پانتوجا از ما خواسته بود که آخرین آرزوی پسر ناکامش را برآورده کنیم. جسد پانتوجا چند روز پیش در یک حادثه تصادف در زیرپلی در «سان خوآن» پیدا شده بود. بدین ترتیب مادرش پس از برآوردن خواسته پسرش وی را به خاک سپرد. پلیس پورتوریکو مشغول تحقیق درباره مرگ پانتوجا است.

تلافی آدم‌کشی آمریکا

یک دانشجوی ایرانی مقیم آمریکا به اتهام حمله به مردم به ۳۳ سال زندان محکوم شد.

بنا به این گزارش «محمد –ط» دانشجوی پیشین دانشگاه کارولینای شمالی که شهروند آمریکا است در «شارلوت» بازداشت شد. این دانشجوی مسلمان چندی پیش با انگیزه انتقامجویی سوار بر جیپ خود شد و با سرعت تمام به جمعیت حاضر در حیاط دانشگاه حمله کرد. به دنبال این رخداد هر یک از دانشجویان خود را به گوشه‌ای پرت کردند که در این حادثه چند نفر به شدت زخمی شدند، اما بالاخره نگهبان به کمک چند نفر، متهم ۲۵ ساله را دستگیر و به دادگاه معرفی کردند. پلیس آمریکا در این باره می گوید: «محمد» در بازجویی خود گفت: می خواسته کشته شدن مسلمانان با دخالت آمریکا در سراسر جهان را تلافی کند. البته وی همچنین به تلاش برای ۹ فقره آدمکشی در حمله مارس ۲۰۰۶ متهم شد. در همین حال، خواهر محمد اظهار داشت؛ انتقامجویی برادرم، دلایل فاش نشده دیگری هم دارد. درحال حاضر دادگاه آمریکا محمد را به ۳۳ سال زندان محکوم کرده است.

هزار سکه یلدا را نجات داد

پسر جوانی در دادسرا رضایت پدر دختر مورد علاقه‌اش را برای ازدواج گرفت.

چندی پیش مردی با مراجعه به پلیس آگاهی کرج از ناپدید شدن مرموز و ناگهانی دختر ۱۸ ساله‌اش خبر داد. این مرد میانسال در شکایتش گفت؛ دختر نازنینم «یلدا» برای خرید از خانه خارج شد، اما دیگر بازنگشت. در این مدت به هرجا که احتمال می دادیم رفته باشد سر زدیم، اما هیچ اثری از دخترم به دست نیامد.

با این شکایت ماموران تحقیقات لازم را برای شناسایی دختر فوراً آغاز کردند، اما جستجوی آنها هم بی فایده ماند تا اینکه شاکی مجدداً به پلیس مراجعه کرد و اظهار داشت پسر جوانی که چندی قبل به خواستگاری دخترش آمده و جواب رد شنیده بود ادعا کرده از سرنوشت «یلدا» باخبر است. بلافاصله ماموران راهی خانه پسر جوان شده و او را تحت بازجویی قرار دادند.

او گفت: من و یلدا به یکدیگر علاقه‌مندیم و تصمیم به ازدواج داریم، اما پدرش بی دلیل مخالفت می کند و «یلدا» هم به خانه یکی از دوستانش رفته تا تکلیفش روشن شود. «یلدا» نیز پس از شناسایی و احضار به دادسرا به بازپرس گفت: به خاطر مخالفت‌های خانواده‌ام به ازدواج از خانه فرار کردم و اگر آنها راضی به ازدواج با پسر مورد علاقه‌ام نشوند به خانه بازنمی گردم. پدر «یلدا» پس از شنیدن اظهارات دخترش با ازدواج آنها پس از تعیین یک شرط موافقت کرد. درصورتی که مهریه هزار سکه طلا تعیین شود اجازه می دهم دخترم با «فرهاد» ازدواج کند.

پسر جوان پس از ارائه این پیشنهاد پدر «یلدا» خوشحال و موافقت خود را اعلام کرد و بدین ترتیب این دو جوان پای سفره عقد نشستند.

دختر بوکسور دزدی کرد

دختر بوکسور پس از سرقت ۴۸ انگشتر از یک جواهرفروشی هنگام فرار دستگیر شد.

هفته گذشته دختر جوانی از صاحب مغازه طلافروشی خواست یک جعبه مخصوص جواهر که ۴۸ انگشتر روی آن قرار داشت را به وی نشان دهد. وقتی صاحب مغازه قاب انگشترها را روی میز قرار داد، دختر جوان در یک لحظه آن را برداشت و از مغازه بیرون پرید و متواری شد. صاحب طلافروشی و پسرش که غافلگیر شده بودند به تعقیب او پرداختند اما دختر سارق با سرعت باورنکردنی می دوید و خود را به پسر موتوسیکلت‌سواری رساند که آن طرف خیابان منتظرش بود. مرد جوان پس از گرفتن جعبه انگشترها با سرعت فرار کرد و دختر جوان نیز با مشاهده افرادی که در تعقیبش بودند به سرعت از آنجا گریخت اما سرانجام در جریان تعقیب مردم و ماموران پلیس به دام افتاد او وقتی خود را در محاصره مردم دید به سوی آنها حمله‌ور شد و به کتک کاری پرداخت، اما سرانجام از سوی ماموران پلیس دستگیر شد. دختر جوان که محبوبه نام دارد پس از دستگیری و انتقال به دادسرای جنایی به بازپرس توکلی رئیس شعبه پنجم گفت: بوکسور حرفه‌ای هستم و هیچ سرقتی هم مرتکب نشده‌ام، چون نیازی به این کار ندارم. روز حادثه وقتی از جلوی مغازه طلافروشی رد می شدم چشمم به چند حلقه انگشتر طلا افتاد که برای پرسیدن قیمت وارد مغازه شدم و دقایقی بعد هم از آنجا بیرون آمدم.

وقتی بازپرس دوربین مغازه تصاویری را که هنگام سرقت کردن به او نشان داد، وی مجبور به اعتراف شد و گفت: آن روز وسوسه شده بودم و حال عادی نداشتم و اشتباه کردم، وقتی طلاها را دیدم فکر کردم می توانم با سرقت آن پول خوبی به دست بیاورم، بنابراین با پسری که از آشنایانم است نقشه سرقت را طراحی و اجرا کردیم، اما او به محض گرفتن طلاها فرار کرد و مرا جا گذاشت.

محبوبه در ادامه گفت، من سالها در رشته دوومیدانی و بوکس فعالیت کرده‌ام اما پس از آشنایی با این پسر جوان زندگی‌ام دگرگون شد. او مرا از ورزش دور کرد و ناخواسته به دام موادمخدر انداخت. سرقت از طلافروشی هم نقشه او بود. می خواست با پول طلاها مواد مخدر بخرد.

بازپرس پس از شنیدن اظهارات دختر جوان، او را روانه زندان کرد و به گروهی از ماموران دستور داد تا متهم فراری را شناسایی و دستگیر کنند.

زایشگاه هند در محاصره پلیس

هفته گذشته پسر دوسری با سزارین در زایشگاهی در ۱۳۵ کیلومتری داکای هند به دنیا آمد. این نوزاد استثنایی که پنج کیلو و ۵۰۰ گرم وزن دارد به نام «کایرون» نام گرفت. او دارای دو دهان و یک معده است و می تواند با هر دو دهانش همزمان شیر بنوشد

به گفته پزشکان این بچه در وضعیت مناسبی به‌سر می برد و هیچ مشکلی در دستگاه گوارش او مشاهده نمی شود. تنها مشکل او دوسر بودنش است. هر روزه جمعیت زیادی برای دیدن پسر دوسر جلوی زایشگاه جمع می شوند و پلیس برای برقراری نظم و مراقبت از «کایرون» کوچولو به دردسر افتاده است. پیشتر به دنیا آمدن دختر دوچهره در ۵۰ کیلومتری «دهلی‌نو» به بمب خبری هند تبدیل و یک هفته بعد سمبل مقدس این کشور نامیده شد. مردم زادگاه این نوزاد اعتقاد دارند او «گانشا» (الهه هند) است که دوباره زنده شده است! بر همین اساس کنارش شبانه‌روز دعا می خوانند و هدیه‌های گران‌قیمت تقدیمش می کنند!

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

عضویت ایران، قوام شانگهای

دکتر محمود احمدی نژاد در اجلاس سران سازمان همکاری شانگهای که روزهای چهارشنبه و پنجشنبه هفته گذشته در شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان برگزار شد، به دعوت رسمی «**امام علی رحمان**»، همتای تاجیک حضور یافت. دکتر احمدی‌نژاد در حاشیه این اجلاس، مذاکراتی با رؤسای جمهور روسیه، چین، پاکستان، تاجیکستان، قزاقستان و ازبکستان از جمله دمیتری مدودف همتای روسی خود داشت و در خصوص مسائل دو جانبه و منطقه‌ای و توسعه مناسبات همه جانبه بحث و تبادل نظر کرد. ایران به عنوان عضو ناظر سازمان همکاری شانگهای پیشتر خواستار عضویت در این سازمان شده بود. کشورهای افغانستان و ترکمنستان نیز به عنوان مهمان در نشست اخیر حاضر بودند و رئیس جمهور ایران در نشستی سه جانبه با همتایان فارسی زبان تاجیک و افغان خود نیز حضور یافت که به امضای سندی ۱۷ ماده ای با هدف گسترش روابط سه جانبه در عرصه های مختلف منجر شد. شکل گیری و گسترش سازمان همکاری شانگهای در بستر گرایش جهان به سوی منطقه گرایی و سرعت بخشیدن به این روند و یافتن جایگاهی بر پایه ارزش های تمدنی و قاره‌ای کم و بیش مشترک صورت گرفته است. در ۲۶ آوریل سال ۱۹۹۶ و در شهر شانگهای چین پنج کشور روسیه، چین، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان با هدف تقویت اعتماد متقابل و خلع سلاح در مرزهای طولانی خود، تشکلی را به نام «شانگهای-۵» تاسیس کردند. در پنجمین نشست سران در شهر شانگهای چین در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۸۰ (۱۵ ژوئن ۲۰۰۱) کشورهای عضو شانگهای ۵ جمهوری ازبکستان را نیز به عضویت پذیرفتند و با امضای بیانیه‌ای، تشکیل سازمان همکاری شانگهای را اعلام کردند و شهرهای پکن و تاشکند، مراکز چین و ازبکستان نیز به عنوان دو مقر ثابت این سازمان انتخاب شدند. جمهوری اسلامی ایران به همراه دو کشور هند و پاکستان در جریان نشست سران سازمان در تاریخ ۱۴ تیر ۱۳۸۴ در شهر آستانه، پایتخت قزاقستان، به عضویت ناظر سازمان پذیرفته شدند. پیش از این سه کشور، مغولستان نخستین و تنها عضو ناظر سازمان به شمار می رفت. تقویت اعتماد متقابل و حسن همجواری و دوستی بین اعضا؛ تشویق و ترغیب کشورهای عضو برای همکاری های موثر در عرصه های مختلف و همچنین تلاش مشترک برای حفظ و تامین صلح و امنیت و ثبات منطقه و جهان از مهمترین اهداف تشکیل سازمان همکاری شانگهای به شمار می روند. بین منافع ملی کشورمان و اهداف تعریف شده سازمان شانگهای در ابعاد سیاسی، اقتصادی و امنیتی، همسویی و سازگاری وجود دارد، ضمن آنکه کشورهای عضو و بخصوص بازیگران اصلی آن یعنی روسیه و چین، تمایل خود را به گسترش این سازمان و پذیرش بازیگران اصلی منطقه به ویژه ایران و هند ابراز و علاوه بر این از موضوع هسته‌ای صلح آمیز ایران نیز حمایت کرده اند. پیوستن ایران به عنوان کشوری با منابع بزرگ انرژی به این سازمان حائز اهمیت است و بدون تردید پذیرش عضویت دائم کشورمان در شانگهای قوام این سازمان را در منطقه و جهان افزایش خواهد داد و دامنه آنرا به خلیج فارس گسترش می دهد، هر چند امکان دارد علیرغم موافقت کشورهای عضو با پیوستن ایران به این سازمان برخی دشواریها نیز در این روند مشاهده شود که از آن جمله می توان به اساسنامه سازمان همکاری شانگهای اشاره کرد. علاوه بر این قزاقستان به عنوان یکی از اعضای این سازمان، در تلاش است رئیس ادواری سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSCE) شود و چنانچه روابط خود را با ایران گسترش دهد ممکن است با فشارهایی از جانب برخی کشورهای غربی روبرو شود. با این حال و بنابر اظهارات برخی مقامات عضو هر چند در آئین‌نامه سازمان همکاری‌های شانگهای مکانیسم وسیع شدن اعضاء وجود ندارد اما در هشتمین نشست در روزهای آتی این موضوع برطرف خواهد شد. از سوی دیگر وضع سیاسی جهان و از جمله منطقه و ژئوپلتیک کشورهای عضو سازمان شانگهای زمینه را برای عضویت دولت‌های ناظر از جمله ایران در این سازمان فراهم کرده است.

تولید قائم، تقویت بازدارندگی

ایران هفته گذشته به منظور اطمینان از تجهیز نیروهای مسلح و تامین امنیت در سواحل خود به ویژه تنگه راهبردی هرمز به عنوان مسیر حیاتی کشتیرانی نفتی، خط تولید زیر دریایی نیمه سنگین « قائم « را راه اندازی کرد. این زیردریایی که با بهره گیری از فناوری داخلی تولید می شود قادر است انواع گوناگون اژدر و موشک های زیرسطحی را حمل و شلیک و نیروهای عملیات ویژه را نیز جابجا کند. با این حال نیروی دریایی کشورمان سه زیر دریایی روسی و چند زیر دریایی کوچک دیگر از جمله غدیر را نیز در اختیار دارد و نوعی زیر دریایی به نام نهنگ را نیز بکار گرفته است. افتتاح خط تولید این زیر دریایی در حالی صورت می گیرد که چند فروند کشتی جنگی آمریکایی، انگلیسی و فرانسوی در خلیج فارس مستقر شده اند و برخی تهدیدها نیز از جانب آمریکا و اسرائیل مطرح شده است. این در حالی است که ایران اعلام کرده به هر گونه اقدام نظامی علیه خود با بستن تنگه هرمز پاسخ خواهد داد. ایران با تولید قدرت بازدارنده و با اقتدار حافظ امنیت آبراه راهبردی تنگه هرمز است و امنیت این آبراه حیاتی را برای خود و همه کشورهای منطقه حائز اهمیت می داند. با این حال شماری از محافل خارجی، رشد فناوریهای علمی در ایران را با تردید و بدگمانی منعکس کرده و همواره می کوشند با القاء راهبرد ایران هراسی، مخاطب را نیز نسبت به مسائل ایران بی اعتماد سازند. در این میان فاکس نیوز به عنوان یک شبکه تلویزیونی آمریکایی وابسته به جناح حاکم بر این کشور در خصوص این مسئله پیشتاز بوده و هشدار داده است افزایش توان نظامی جمهوری اسلامی از یک سو، طرح غرب را برای انزوای بین المللی تهران با شکست مواجه می کند و از سوی دیگر امنیت تل آویو را به مخاطره خواهد انداخت و باعث تهدید ناوگان آمریکایی مستقر در خلیج فارس نیز خواهد شد. این بهره برداری های تبلیغی در حالی صورت می گیرد که مواضع تهران از اهداف دفاعی -نه تهاجمی جمهوری اسلامی حکایت دارد که در چارچوب اصل دفاع مشروع منشور سازمان ملل امری کاملا طبیعی، معقول و قانونی است. پیشرفت های قابل توجه ایران در زمینه طراحی و ساخت تجهیزات پیشرفته نظامی را باید در استراتژی کشورمان مبتنی بر دکترین دفاعی تحلیل کرد. طبیعتا خروجی این راهبرد سیاسی -امنیتی و نظامی ایجاد صلح، ثبات و آرامش در داخل و منطقه و نیز پاسخگویی به هر گونه تهدید خارجی است.

معاون اوباما، تغییر در راهبرد

انتخاب « جوزف بایدن»، رئیس کمیته سیاست خارجی مجلس سنای آمریکا به عنوان معاون « باراک اوباما» نامزد حزب دموکرات پیش از انتخابات ریاست جمهوری این کشور بر مناسبات تهران -واشنگتن تاثیر گذار خواهد بود. بایدن با سه دهه فعالیت در عرصه سیاست خارجی آمریکا از باسابقه ترین سناتورهای این کشور به شمار می رود و می تواند عاملی متعادل کننده در کنار اوبامای کم تجربه در روابط خارجی واشنگتن محسوب شود. به بیانی دیگر جوزف بایدن قرار است همه چیزهایی باشد که باراک اوباما نیست و از این طریق پاسخی به انتقادات « جان مک کین» ، رقیب جمهوری خواه که وی را به عدم صلاحیت سیاسی و بی تجربگی در سیاست خارجی متهم می کند، داده باشد. به نظر می رسد این انتخاب موجب به حاشیه رفتن گزینه نظامی و اهمیت یافتن گفتمان مذاکره در مناسبات ایران و آمریکا نیز بشود. از این منظر، مذاکره بدون پیش شرط به عنوان خط مشی اصلی سیاست خارجی باراک اوباما معرفی خواهد شد. بایدن سال گذشته نیز در گفتگو با رادیو فردا مخالفت خود را با حمله نظامی به ایران اظهار داشته و گفته بود: من هرچه در توان دارم انجام می دهم که بوش نتواند بدون تایید کنگره اقدام نظامی علیه ایران ، سوریه و یا هر کشور دیگری صورت دهد و من از چهار سال قبل نیز خواهان گفتگو با ایران بوده ام. هر چند وی از گزینه تحریم علیه ایران در جهت تعلیق غنی سازی اورانیوم نیز حمایت می کند. با این حال نمی توان از چرخش نسبی در مواضع باراک اوباما در خصوص ایران که تحت فشار تل آویو صورت گرفته است نیز گذشت. وی دوشنبه گذشته در جمع همتایان حزبی خود در « داون پورت» در ایالت یوتای آمریکا گفت باید از تحریمها و دیپلماسی در قبال ایران استفاده کرد تا اسرائیل احساس کند پشتش خالی است و اقدام به حمله نکند. از آنجایی که جوزف بایدن به عنوان یکی از مخالفان و منتقدان سرسخت بوش به شمار می رود، هر چند با تولید سلاح هسته ای مخالف است، ایران هسته ای را تهدیدی جدی و فراگیر نمی داند بلکه معتقد است که مبارزه با تروریسم در افغانستان و پاکستان باید در راس اولویت های سیاست خارجی ایالات متحده قرار گیرد. از این منظر رویکرد کنونی دموکراتها از مخالفت با سیاست دولت بوش در خصوص تهدید ایران حکایت دارد.

با دشمن دانا مشورت کن ولی از رأی دوست نادان اجتناب نما.

● امام علی(ع)

گزارش ویژه خارجی

جورج دبلیو بوش و انجمن شیطانی جمجمه و استخوان

شوالیه الوجیا یـــا سفیر مرگ

در یک بزرگراه، در میانه محوطه دانشگاه ییل، می توانید ساختمان یونانی –مصری، بدون پنجره ای را مشاهده کنید که درهای آهنی عظیمی دارد. این ساختمان محل مشهورترین انجمن مخفی دانشگاه ییل است یعنی «انجمن جمجمه و استخوان». این ساختمان را می توان یکی از چند خانه خانواده جورج دبلیو بوش معرفی کرد. برای نسلهای متمادی افراد خانواده بوش عضو دانشگاه ییل و انجمن جمجمه و استخوان بوده اند. «پرسکات بوش» پدر بزرگ جورج دبلیو، مرد افسانه ای این انجمن بود. وی عضو گروهی بود که توانستند یکی از گرانبهاترین اشیا را برای انجمن بدزدند؛ یک جمجه که گفته می شود متعلق به جرونیمو، رئیس قبیله آپاچی، است. پرسکات بوش، یکی از معروف ترین اعضای انجمن بود که با قدرت و شهرت زندگی کرد، وی به عنوان سناتور نیز در مجلس آمریکا حضور داشت.

جرج هربرت والکر بوش، پدر جرج دبلیو، نیز عضو انجمن بود و به وسیله انجمن توانست موفقیت بزرگی برای خود به دست آورد. درون معبد انجمن، تصاویر برخی از مشهورترین اعضای انجمن جمجمه و استخوان وجود دارد که تصویر جورج بوش، جدیدترین تصویری است که در آنجا قرار گرفته است. زمانی که در اوایل جوانی جرج دبلیو برای عضویت در انجمن جمجمه و استخوان «نامزد» شد، کاملاً مشخص بود که به عنوان عضو انجمن پذیرفته می شود.

شیطان طویل

در این انجمن به اعضای جدید اسامی خاصی می دهند که تا آخر عمر با این اسامی در انجمن شناخته می شوند. بعضی از اعضا، اسامی سنتی را انتخاب می کنند و برخی دیگر نیز اسامی را انتخاب می کنند که اعضای قبلی انجمن آنها را برای خود برگزیده بودند. باقی اعضا نیز اسامی ابتکاری برای خود در نظر می گیرند. «شیطان طویل» نامی است که بر روی بلند قدترین عضو گذاشته می شود. لقب «شیطان» به فردی داده می شود که کاپیتان تیم فوتبال دانشکده باشد. بسیاری از القابی که افراد انتخاب می کنند از ادبیات، مذهب و افسانه ها گرفته شده است. لوئیز لاپهام بانکدار لقب «سانچو پانزا» را برای خود انتخاب کرده است. لقب «ماجوج» به عضوی داده می شود که بیشترین فعالیت جنسی را بین دیگر اعضا داشته باشد! ویلیام هاوارد تافت و رابرت تافت این لقب را داشتند، لقبی که جرج دبلیو بسیار به آن علاقه مند بود!

جرج دبلیو برای خودش نام انتخاب نکرد، بلکه نامهایی به وی پیشنهاد شد تا یکی از آنها را برگزیند. جورج بوش لقب «موقت» را برای خود انتخاب کرد که هیچگاه تصمیم به تعویض آن نگرفت و تا امروز نیز وی را به این لقب می شناسند.

جورج بوش پدر کماکان با این انجمن در ارتباط است و هر گاه که این گروه به مشاوره نیازمند باشند از وی دعوت می کنند. فی وینسنت، عضو سابق هیئت اجرایی بیسبال و فردی که رابطه نزدیکی با خانواده بوش دارد و خودش نیز جزء انجمن است، می گوید: «جورج بوش پسر به هیچکدام از اعضای انجمن که من تا به حال دیده بودم، شباهت نداشت.»

انجمن مخفی دانشگاه ییل

جمجمه و استخوان قدیمی ترین انجمن مخفی دانشگاه ییل و یکی از سری ترین انجمنهای جهان است. تصورات و شایعات زیادی در طی سالیان متمادی درباره این انجمن وجود داشت، که هنوز نیز ادامه دارد.

بیش از هزار و چهارصد نفر از دانشجویان ییل، عضو انجمن مخفی دانشگاه بوده اند، بسیاری از دانشجویان به هر کاری دست می زدند تا بتوانند به عضویت این انجمن درآیند. این طور به نظر می رسد، هر کسی که به عضویت انجمن درآمده باشد، شهرت و اعتبار بسیار زیادی به دست خواهد آورد. در سال ۱۹۹۲ سرانجام یک زن به عضویت این انجمن درآمد. دیویس در کتاب خود توضیح می دهد: «اگر انجمن سالهای خوبی را پشت سر گذاشته، به خاطر این است که گروه مناسبی را تشکیل داده است.

در واقع، در سال ۱۹۶۸ جورج دبلیو توانست به سادگی عضو انجمن شده و مشکلات را کنار زند. در میان آن گروه، دن شولاندر قهرمان شنای المپیک، گریگوری گالیکو استاد جراحی آینده دانشگاه هاوراد، رابرت مک کالوم محقق آینده رودس، دونلاد اترا یهودی ارتدکس، محمد صالح اردنی، رکس کودری نائب رئیس آینده موسسه ملی بهداشت روان، روی آستین سیاه پوست که کاپیتان تیم فوتبال بود، حضور داشتند. تنها جورج دبلیو بود که به هیچ کدام از گروههایی که نام بردیم تعلق نداشت. وی در واقع به عنوان وارث خانوادگی بوش توانست به عضویت انجمن درآید.

نخبگان و وحشی ها

بانگاهی به تاریخ انجمن مشخص می شود که این انجمن محلی برای پرورش استعدادها و ملاقات بین نخبگان است و هیچ جای تعجبی ندارد که افراد مستعد «وحشی» نتوانند به عضویت آن درآیند. «وحشی» اسمی است که اعضای انجمن به افرادی که در آن عضو نیستند می گویند. این انجمن به مدت طولانی محلی برای کارهای اسرارآمیز، افزایش قدرت و ثروت و دسیسه چینی بوده است. هیچ شکی در این موضوع وجود ندارد که اعضای انجمن با سازمان سیا، کمیسیون سه جانبه، اشراقیون، شورای روابط خارجی و حتی نازیها در ارتباط هستند. سلطه جهانی قویترین شایعه ای بود که درباره انجمن به گوش می خورد. اعضای انجمن باید به شدت رازدار باشند، آنها این شایعات را در مجامع عمومی نباید تکذیب یا تایید کنند؛ آنها همیشه در هنگام مواجهه با مطبوعات از صحبت کردن درباره انجمن امتناع می کنند.

در هنگام کاندیداتوری جورج دبلیو برای ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه، انجمن یک پیغام برای تمام اعضای خود فرستاد و به آنها یادآوری کرد که باید در این زمینه هیچ حرفی نزنند. هنوز هم، زمانی که به تاریخچه انجمن جمجمه و استخوان دقت کنید، می فهمید که اعضای انجمن، همیشه در مورد فعالیتهای انجمن سکوت کرده اند و حتی یک کلمه نیز درباره انجمن حرف نمی زنند که مبادا با همان کلمه بتوان اسرار انجمن را فاش ساخت.

تاریخ پیدایش انجمن جمجمه و استخوان به دسامبر ۱۸۳۲ باز می گردد. آنها تغییراتی در سیستم رای گیری «فی بتا کاپا» دادند. ویلیام راسل و همکلاسیهایش تصمیم گرفتند که از سازمان دانش آموزان آلمانی، الوجیان کلاب، یک نسخه آمریکایی ایجاد کنند. باشگاه احترام فراوانی به الوجیا، خدایگان سخنوری، می گذاشت. پس از مرگ سخنور معروف، دموستینیس در ۳۲۲ قبل از میلاد، جایگاهی را برای الوجیا در معبد خدایان درست کردند. این سخنور وعده داده بود در زمانی که جامعه دوباره متولد شود، به زمین باز خواهد گشت. انجمن ییل، عکسی از نماد وی، دو استخوان با یک جمجمه، را بر دیوار معبدشان کوبید تا هر کس که بدانجا وارد می شود، بتواند نماد این گروه را مشاهده کند. در حال حاضر عدد ۳۲۲، سالی که دموستینیس فوت کرد، در بین اعضای انجمن جایگاه و اعتبار خاصی دارد. پس از آنکه اعضای فارغ التحصیل انجمن در سال ۱۹۶۷ مبلغ ۳۲۲،۰۰۰ دلار به انجمن هدیه دادند، جایگاه این عدد اسرارآمیزتر شد.

در سال ۱۸۵۶ دانیل کویت گیلمن، که بعدها موسس و رئیس دانشگاه جان هاپکینز شد، اتحاد راسل و انجمن جمجمه و استخوان را با هم ادغام و آنها را به مکانی منتقل کرد که هنوز هم در آنجا ساکن هستند. نمای خارجی معبد انجمن بسیار ترسناک است.

مارینا موسکوویچی که پانزده بار برای نقاشی و تعمیر داخلی معبد از طرف انجمن استخدام شده است، فضای داخلی معبد را به «شبحی خنده دار» متشبیه کرده است. مارینا می گوید: «معبد به صورت باشگاههای قدیمی بریتانیایی بود که در فضای آنجا دود بسیاری وجود داشت. به هیچ وجه فضای مسحور کننده ای نداشت.»

یکی از اعضای انجمن می گوید: «انجمن، مانند خوابگاه یک کالج است. مکانی که ما در آنجا ساکن بودیم بسیار زیبا بود، اما وقتی در آن ساکن بودیم، احساس هیجان و ترس زیادی داشتیم.»

بیش از یک دوجین استخوان و جمجمه انسان یا حیوان

جورج بوش پدر، نفر اول سمت راست ساعت، در عکس یادگاری انجمن

نماد الوجیا

از دیوارهای معبد آویزان است، یک ضرب المثل آلمانی ولاتینی (فقیر و توانگر، دربرابر مرگ یکسان هستند) که در دیوارها حک شده است. سر گوزن، اسلحه های قرون وسطایی، پرچمهای کشتی، کتابهای خطی، مجسمه هایی از دموستینیس و یک جفت کفش مربوط به یکی از اعضای انجمن است که در جنگ جهانی دوم در کشور فرانسه جنگیده است، را می توانید در معبد مشاهده کنید.

سعادت یا شقاوت

در سال ۱۹۸۹ مجله اخبار آمریکا و جهان از جورج بوش پدر پرسید که چرا توجه زیادی به دانشگاه ییل دارد؟ وی جواب داد: «خانواده من به صورت سنتی به دانشگاه ییل پیوند خورده اند.» امروزه جورج دبلیو خود را از دانشگاه ییل دور نگه می دارد. او انتقاداتی نیز به دانشگاه داشته است، اما کماکان وی توجه ویژه ای به جامعه مخفی دانشگاه دارد. هر چند که وی در سال ۱۹۹۸ به عنوان سخنران به جشن فارغ التحصیلی انجمن جمجمه و استخوان دعوت شد و در آن مهمانی نیز شرکت کرد.

در سال ۱۹۹۹ زندگینامه جورج دبلیو به قلم خودش منتشر شد. جورج دبلیو تنها در یک جمله به عضویت خود در انجمن جمجمه و استخوان اشاره کرده است: «در زمان جوانی به انجمن جمجمه و استخوان پیوستم، یک اجتماع مخفی و چون مخفی است، نمی توانم حرف دیگری درباره آن بزنم.»

درسال ۱۹۷۱، دانشکده حقوق دانشگاه تگزاس، جورج دبلیو را به عنوان دانشجوی جدید نپذیرفت. جورج دبلیو به کار نیاز داشت، پس مجبور شد که با یکی از اعضای انجمن به نام رابرت اچ گائو ملاقاتی داشته باشد. گائو بعدها به واشینگتن پست گفت که شرکت کشاورزی وی در هوستون، هرگز به دنبال اضافه کردن فردی به مجموعه اش نبوده است، اما مجبور شدند که بوش را به عنوان کارآموز مدیریت استخدام کنند.

توطئه های انجمن

جورج دبلیو ارتباط نزدیک خود را با انجمن حفظ کرد و در تمام توطئه های انجمن نقش داشته است، توطئه تنها کار عادی آمریکایی هاست. با مقایسه ای که بین ارتباط خانوادگی وی و ارتباط خانواده اش با دانشگاه ییل صورت گرفته، اینطور به نظر می رسد که ارتباط با شبکه انجمن جمجمه و استخوان، موضوع مهمی نباشد، اما توطئه چینی های فراوان و به ویژه پنهان کردن اعضا در آیینهای اسرارآمیز انجمن، این موضوع را به ما اثبات کرده است که این انجمن همیشه در حال انجام دادن کارهایی کثیف است. انجمن جمجمه و استخوان هیچگاه علاقه خود را به مسائل مختلف کشور مخفی نکرده است.

تئوریهای توطئه کماکان ادامه داشت. بوش در سال ۱۹۷۸ در انتخابات کنگره شرکت کرد، اما شکست سنگینی خورد. بیل مینو تاگیلو در کتاب اولین فرزند، بیوگرافی از بوش، به مناظره ای رادیویی اشاره می کند که در آن مل ترنر حضور داشت.

ترنر: «علاقه مند هستیم که بدانیم، اگر بوش جوان یکی از ارکان دولت سایه باشد، آیا مردم همان رفتاری را با وی خواهند داشت که پیش از این با پدرش داشته اند و به وی لقب «ابزار سلطان ساز شرقی» را خواهند داد؟ آیا هیچ به این موضوع فکر کرده اید که کدام بهتر است، جهان تک حکومتی یا جهانی سه قطبی؟»

بوش به مردم وعده داده است که همانند پدرش «ارتباطات» محکم خود را با موسسات شرقی حفظ خواهد کرد: «هیچ فردی مرا نمی تواند مجبور به انجام دادن کاری بکند، حتی پدرم.» وی با لحنی تند این

جورج بوش پسر در حین ادای سوگند در انجمن

کلمات را ادا کرد. در راه خروج از رستوران، صورت بوش هنوز سرخ بود. وی از دست دادن با ترنر خودداری کرد و به وی گفت «حرامزاده!» ترنر صدای بوش را شنید، اما به راه خود ادامه داد.

جورج دبلیو احتمالاً احساس کرده است که عضویت علنی پدرش در انجمن جمجمه و استخوان تاثیرات منفی در سیاستهای وی خواهد داشت. پس از شکست بوش از ریگان در انتخابات برای معرفی کاندیدای جمهوری خواه، فی وینسنت با بوش تماس گرفت تا وی را تسلی دهد. وی به یاد می آورد که بوش بسیار کسل بود و گفت:

«فی، یک چیز را به من بگو. اگر تو بخواهی که به کاخ سفید بروی آیا فراموش می کنی که از کجا آمده ای؟ آندوور، ییل، انجمن جمجمه و استخوان و کمیسیون سه جانبه تبدیل به یک مانع بزرگ برای من شدند. مردم هیچگاه نفهمیدند که آنها برای چه وجود دارند، پس آنها نمی توانند درک کنند که تو از کجا آمده ای. این واقعاً یک مشکل خیلی خیلی بزرگ است؟!»

انجمن جمجمه و استخوان، همانند فیلم جمجه ها، جزیره ای مخفی برای فعالیتهایش ندارد، بلکه کارهایشان علنی است. آنها جزیره ای در رودخانه سنت لورنس به نام جزیره دیئر دارند. در این جزیره اعضای انجمن فرصت دارند تا «با یکدیگر باشند و روابط دوستانه گذشته خود را دوباره محکم کنند.» این جزیره زمینهای زیادی برای برگزاری مسابقات تنیس و سافت بال دارد. سطح این جزیره را گیاه ریواس و بوته های انگور پوشانده است. مباشران زیادی، خوراکی های مختلفی را برای افراد ساکن در جزیره فراهم می آورند، اما هر زمان که اعضای جدید انجمن از جزیره دیئر بازدید می کنند، چیزهای زیادی از سطح جزیره خارج می شود. یکی از اعضای ارشد انجمن آه می کشد و می گوید: «در حال حاضر تنها ساختمانهایی سنگی را می توان در جزیره مشاهده کرد. این جزیره به طور اساسی نابود شده است.» یکی دیگر از اعضای انجمن، جزیره را «دهات» صدا می زند و می گوید: «آنجا واقعاً آشغال است، اما یک آشغال زیبا!»

محو شدن جزیره نمونه ای است از این موضوع که سرمایه انجمن رو به کاهش است. آنها دیگر نمی توانند خود را بزرگترین انجمن دانشگاه ییل بخوانند، اما کماکان مهمترین انجمن سراسر آمریکا هستند که بر تمام امور کشور نظارت مستقیم دارند.

جورج بوش پدر در کنار اعضای انجمن و اعضای فراماسونری

توصیه های یک روانشناس

باارزش ترین سرمایه شما چیست؟

○برای موفقیت‌هایی که می توانید در زندگی به آنها دست پیدا کنید هیچ محدودیتی وجود ندارد؛ البته به جز آن محدودیت‌هایی که ذهن تان آنها را پذیرفته است.

○ذخایر بکر و فراوانی از استعدادها در وجود شما نهفته است. وظیفه شما فقط به کار گرفتن آنهاست.

○زندگی شبیه به قفل رمزدار است؛ هدف شما پیدا کردن اعداد درست و ترتیب صحیح آنهاست تا بتوانید به هر چیزی که می خواهید برسید.

○اگر کار درست را به شیوه صحیح انجام دهید، به نتیجه‌ای که می خواهید دست خواهید یافت.

○باارزش ترین سرمایه شما درواقع این است که چقدر بیش از دیگران ثبات قدم و پشتکار دارید.

○طبیعت از کسی جانبداری نمی کند، پس اگر همان کاری را انجام دهید که افراد موفق انجام داده‌اند، بدون شک شما هم به موفقیت می رسید.

○اگر می خواهید در زندگی به موفقیت‌های بسیاری دست یابید، باید طالب موفقیت باشید.

○در هر جنبه‌ای از زندگی خود به دقت مشخص کنید که چه مِی خواهید، چون نمی توانید به هدفی برسید که نمی توانیدَ آن را تصور کنید.

○ داشتن هرگونه طرح یا روشی برای کسب موفقیت، بهتر از نداشتن آن است. افکارتان را روی کاغذ بنویسید.

○ هر شخصی که بخواهید بشوید، هر چیزی که بخواهید داشته باشید، یا هر کاری که بخواهید انجام دهید، در عمل با یادگیری و سخت‌کوشی دست نیافتنی است.

○ زندگی خود را یک شاهکار بدانید؛ هیچ محدودیتی برای آنچه می توانید بشوید، یا داشته باشید، یا انجام دهید، قائل نشوید.

○ شما این توانایی را دارید که هم‌اکنون از تمامی موفقیت‌های قبلی خود فراتر بروید.

○امروز تصمیم بگیرید که کاری بی نظیر در زندگی تان انجام بدهید.

○ کاری کنید که هر روز به هدف اصلی زندگی تان نزدیک‌تر شوید.

○ مهربانانه‌ترین عملی که می توانید برای آنهایی که دوست‌شان دارید انجام دهید این است که تبدیل به شخصی شاد و خوشحال شوید.

○ نگرش مثبت ذهنی با موفقیت در تمامی وجوه زندگی قرین است.

○ هرچه بیشتر احساسات منفی را از زندگی تان حذف کنید، به همان اندازه مثبت‌اندیش، خلاق، و خوشحال خواهید بود.

○ علاقه‌مند شوید که کارتان را با توکل و بدون تضمین موفقیت شروع کنید. این کار نشانه عظمت فردی است.

○ همیشه مختارید که انتخاب کنید با زندگی تان چه می خواهید بکنید. برای تغییر دادن آینده خود انتخابهای جدیدی پیش پای خود بگذارید.

از: سیدمحمدعلی موسوی‌پور

مشاوره حقوقی

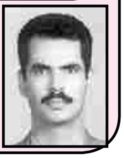

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مطالبه زیانهای ناشی از جرم

خلاصه سوال:

چند ماه پیش همسرم در بازگشت به خانه با اتومبیلی تصادف کرد و راهی بیمارستان شد. پلیس هم راننده را بازداشت کرده و اتومبیلش را توقیف نمود که بعد از مدتی با گذاشتن وثیقه آزاد شد. با شکایتی که از راننده کردیم پرونده‌اش در دادسرا پیگیری شده و منتهی به محکومیت وی گردید. اما گفتند که پرونده باید به دادگاه برود تا در آنجا رای قطعی صادر شود. در این مدت همسرم در بیمارستان معالجه گردیده و ترخیص شد که هزینه بیمارستان وی در حدود سه میلیون تومان شد. اما راننده مدعی است که این هزینه لازم نبوده و اگر همسرم در بیمارستان دولتی مداوا می گردید مبلغ معالجه بسیار کمتر از این می شد. در حال حاضر منتظر جلسه دادگاه هستیم تا وی قانوناً مجازات شود. اینک می خواهم بدانم مجازات این راننده که تقصیرش هم ثابت شده چه خواهد بود؟ آیا دادگاه او را محکوم به پرداخت هزینه‌های بیمارستانی خواهد کرد یا خیر؟ آیا شرعاً و قانوناً نباید مخارج مداوای کسی را که مجروح کرده بپردازد؟

جواد زاهدی ـ تهران

تقدیم دادخواست ضرر و زیان

پاسخ:

رسیدگی به جرایم ناشی از تخلفات رانندگی برعهده دادسراها و محاکم کیفری محل وقوع تخلف وسانحه است. این بررسی تابع مقررات وقوانین کیفری بوده و دادگاه صرفاً میزان مسوولیت جزایی راننده را تعیین نموده و به همان تناسب وی را مجازات می کند. در این حالت چنانچه راننده مقصر شناخته شود و بی مبالاتی و بی احتیاطی و عدم مهارت او اثبات گردد یا اینکه مشخص شود مقررات و نظامات دولتی را رعایت نکرده، محکوم به مجازات قانونی خواهد شد. این مجازات به موجب مواد ۷۱٤ تا ۷۲۹ قانون مجازات اسلامی پرداخت دیه و تحمل حبس است. به تناسب جراحات و صدماتی که به بدن وارد شده است.

بدین ترتیب، دادگاه درخصوص هزینه‌های بیمارستانی حکمی صادر نخواهد کرد. زیرا این موضوع جنبه حقوقی داشته و مطالبه خسارات ناشی از تقصیر راننده است که دادگاه کیفری تکلیفی نسبت به رسیدگی به آن ندارد. مگر اینکه وفق مواد ۹ تا ۱۲ قانون آیین دادرسی کیفری ضرر و زیانهای مادی که درنتیجه جرم حاصل شده از دادگاه کیفری خواسته شود و همسرتان قانوناً وجوهی را که بابت درمان پرداخته از راننده مطالبه کند. راننده‌ایی که با تقصیر خود سبب وقوع این زیانها شده است. برای حصول این مقصود لازم است یک دادخواست حقوقی به دادگاه کیفری که اینک به موضوع رسیدگی می کند تقدیم شود و مبلغ هزینه شده قانوناً مطالبه شود.

پس از تقدیم این دادخواست دادگاه کیفری می تواند به این موضوع حقوقی نیز رسیدگی کرده و ضمن صدور حکم به پرداخت دیه و تحمل حبس، راننده را به تأدیه هزینه‌های بیمارستانی نیز محکوم کند. ■

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

شاد در اداره، غمگین در خانه!

زنی ۳۳ ساله، متاهل و کارمند و در محیط کار بانشاط، سرزنده، خوش خنده و دلسوز هستم. در اداره، همکارانم سعی می کنند همان موقعی مرخصی بگیرند که من مرخصی می گیرم، زیرا آنها از روحیه مثبت و شاد من لذت می برند. تقریباً با هر کسی می توانم سازگار باشم، اما در خانه غمگین هستم، چون همسرم با من حرف نمی زند. این کار او اعصابم را خرد می کند. وقتی او با من حرف نمی زند، نمی دانم چی کار کنم. وقتی از او می پرسم: چی شده؟ او در سکوتی طولانی در گوشه‌ای می نشیند، انگار نه انگار که من چیزی گفته‌ام! چند وقت پیش به‌او گفتم: ما باید با هم حرف بزنیم، من نمی توانم این وضعیت را تحمل کنم! ولی او بلند شد و از اتاق بیرون رفت.

◆ **چند وقت است که این وضع ادامه دارد؟**

مدت کوتاهی! یعنی از وقتی که به‌او گفتم: همراه دو دختری که در محل کارم هستند، می خواهم چند روز به شمال بروم. یکی از همکارانم خانه‌ای در شمال دارد و هزینه سفر ما خیلی کم می شود. این فرصت خوبی است که‌من با این مشغله کاری کمی استراحت کنم، اما همسرم منفجر شد و گفت که من یک زن متاهل هستم و حق ندارم با دخترها کنار دریا بروم، اگر قرار باشد کنار دریا برویم، باید با هم برویم!

او گفت: اصلاً چرا می خواهی با همکارانت بروی؟ آیا چیزی هست که من از آن خبر ندارم؟

من هرگز رفتاری نکردم که او نسبت به من بی اعتماد شود. حتی هرگز چنین چیزی به مغزم خطور نکرده است. من به او گفتم، فکرش غیرمنطقی است و رفتارش عاقلانه نیست. او حق ندارد به من بگوید نمی توانم بروم!

به هر حال او اکثر تعطیلات آخر هفته را با دوستانش به کوه، ماهیگیری و گردش می رود.

◆ **آیا قبلاً هم همسر شما اینطور سکوت کرده بود؟**

بله زیاد، اما معمولاً برای یک یا دو روز، سکوتش هرگز این قدر طولانی نبوده است.

◆ **وقتی چنین بحث‌هایی ندارید، او حرف می زند؟**

خوب، کلاً زیاد حرف نمی زند. او مرد ساکتی است، اما بالاخره حرف می زند. من معمولاً شکایتی ندارم، اما سکوت او دیوانه‌ام می کند.

◆ **اکنون چه احساسی نسبت به او دارید؟**

من علت رفتار او را نمی فهمم. احساس می کنم که می خواهد زندگی مرا کنترل کند. نمی دانم چرا او این کار را می کند، درحالی که من سعی می کنم او را کنترل کنم. خرداد امسال او یک هفته با دوستانش به مسافرت رفت، اما من اصلاً عصبانی نشدم. این کار از نظر من اشکالی نداشت. من فکر می کنم او احتیاج دارد مقداری از وقتش را با دوستانش بگذراند، اما من هم احتیاج دارم با دوستانم باشم، چرا او این قدر از کار من عصبانی شده؟ چرا با من حرف نمی زند؟

دوستت دارم باور کن!

همسر خاموش

مقدمه:

دلایل بسیاری وجود دارد که برخی از همسران از صحبت کردن خودداری می کنند. عدم تمایل به بیان نظرات خود، ریشه در درون شخص دارد. اغلب اوقات نیازهای برآورده نشده فرد در زندگی زناشویی، باعث ایجاد نوعی انزجار می شود که او را به سکوت می کشاند. سکوت فرد، شیوه‌ای برای بیان ناراحتی اش است.

منظور این نیست که همسر خاموش، آگاهانه اینطور رفتار می کند. منظورم این است که دلایل عاطفی درونی فرد را به صحبت نکردن وادار می کند. اگر ما بتوانیم عواطف موجود درون شخص و عواملی را که باعث ایجاد این عواطف شده‌اند کشف کنیم، می توانیم این سکوت را بشکنیم.

نیازهای برآورده نشده

◆ بخش اعظم رفتارهای ما در زندگی زناشویی، به خاطر نیازهای برآورده نشده است. به عنوان مثال، شما امروز با من تماس گرفتید چون نیازهای برآورده نشده‌ای در زندگی تان داشتید. شما می خواهید یک رابطه نزدیک، صمیمی، پرمهر و عاشقانه با همسرتان داشته باشید، اما حالا آن را ندارید. همه ما نیاز داریم که محبت دیگران را احساس کنیم، اما در این لحظه، شما احساس نمی کنید که همسرتان دوستتان دارد. برعکس، شما احساس می کنید که او می خواهد رفتار شما را کنترل کند.

نیاز دیگری که همه ما داریم، نیاز به آزادی است. تلاشهای همسرتان برای این که نگذارد شما کنار دریا بروید، حس آزادی شما را از بین می برد، بنابراین دو تا از عمیق ترین نیازهای شما برآورده نشده، یعنی نیاز به آزادی و نیاز به عشق. وقتی این دو نیاز برآورده نشوند، ما احساس خشم، تنفر، دلسردی و یأس می کنیم و شاید عواطف دیگری را هم تجربه کنیم.

خوب همسر شما هم انسانی است که نیازهای عاطفی خودش را دارد. رفتار او را هم می شود از طریق نیازهای برآورده نشده، توضیح داد. او نیاز دارد که شما دوستش داشته باشید. نیاز دارد که احساس کند نفر اول زندگی شماست. من فکر می کنم او در حال حاضر این احساس را ندارد شاید او فکر می کند خانم هایی که شما می خواهید با آنها به کنار دریا بروید برای شما مهمتر هستند و شما آنها را بیشتر از او دوست دارید. بنابراین، یکی از اساسی ترین نیازهای عاطفی او در لحظه حاضر برآورده نشدن (نیاز به عشق) درواقع سکوت او شیوه بیان این موضوع به شماست که «من ناراحت هستم» در عین حال سکوت او می تواند راهی برای اعمال فشار شما باشد تا به کنار دریا نروید شاید او این طرز برخورد را در دوران کودکی یاد گرفته، شاید هم در سالهای نوجوانی آموخته باشد. شاید وقتی او سکوت می کرده، والدینش خواسته هایش را برآورده می کردند.

◆ **بله، من دوبار موقعی که نامزد بودیم، این برخورد را دیدم. مادرش سکوت او را دوست نداشت و سرانجام کاری را که او می خواست انجام داد.**

پس الگوی ارتباطی همسرتان سکوت است که باید تغییر کند. راه ایده‌آل این است که شما بتوانید به طریقی نیاز همسرتان به عشق عاطفی را برآورده کنید و درعین حال آزادی، خودتان را حفظ کنید. در یک ازدواج سالم، زوجین یاد می گیرند که نیازهای عاطفی یکدیگر را برآورده کنند. تا جایی که این کار انجام شود، ازدواج سالم است.

تغییر در رفتار

نکته مهم این که، چی می شد که امروز که به خانه می روید به او بگویید، دلم می خواهد بدانی که من تو را خیلی دوست دارم. من از هفته پیش که با هم جر و بحث کردیم، خیلی فکر کردم و فهمیدم که در هفته‌های گذشته، سرم خیلی شلوغ بوده و به تو توجه نمی کردم، من فکر می کنم مخالفت تو با رفتن من به کنار دریا بیشتر به خاطر این است که من محبت و توجهی به تو نداشتم. من اول فکر می کردم تو می خواهی مرا کنترل کنی، اما فکر نمی کنم، این درست باشد. من می خواهم بدانی که سکوتت در این هفته و عدم تمایلت به حرف زدن با من خیلی مرا ناراحت کرده و رنجانده است، چون معنی اش این است که مرا دوست نداری. من احساس می کنم تو با سکوت، طوری رفتار می کنی که انگار من آدم نیستم. من از تو درخواست می کنم که دیگر هرگز این کار را نکنی چون عمیقاً دلم می شکند و می خواهم به تو بگویم که هرگز به تو اجازه نمی دهم با چنین سکوتی رفتار مرا کنترل کنی.

من سه هفته دیگر به کنار دریا می روم و می خواهم در این مدت عشق، محبت و توجه خود را نشان بدهم. و می خواهم در این مدت بیشتر اوقات کنار هم باشیم و تو بدانی که من دوستت دارم و تو مهمترین فرد زندگی من هستی.

■

مشاوره دندانپزشکی

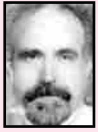

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چهل سالگی نسبت به جوانی پیری است و پنجاه سالگی نسبت به پیری جوانی است

جنگ دوم از نگاه سوم

شاهراهی روی راین

برگردان بهروز بهرامی

آیزنهاور: «این تصادف کاملاً پیش بینی نشده بود. ما از روی یک پل سالم گذشتیم و خط دفاعی سنتی آلمان در هم شکسته شد.»

ارتش آلمان در حال عقب نشینی به سمت داخل این کشور تمام پلهای سر راه خود را منفجر می کرد. تنها کافی بود تا یکی از این پلها سالم به دست متفقین بیافتد تا مسیر جنگ تغییر کند. آیا متفقین می توانستند در این مسابقه از حریف پیشی بگیرند؟

سدی برابر هجوم

در گذشته های دور رود راین محافظ غربی سرزمین آلمان در برابر حملات لژیونرهای رمی بود. در دوران مدرن پس از ناپلئون هم ارتش خارجی نتوانسته بود که از عرض این رودخانه عبور کرده و پای در خاک آلمان گذارد. در ماه مارس ۱۹۴۵ و در زمانی که هیتلر هیچ نقشه ای برای جلوگیری از فروپاشی جبهه غربی خود نداشت تصمیم گرفت که این استحکامات طبیعی را دوباره بکار گرفته و خطوط دفاعی اش را در ساحل شرقی رودخانه راین برپا کند. هیچ دشمنی حق نداشت که به ساحل شرقی راین بیاید. رودخانه ای که قرنها مانند یک نخ ریسمان به دور خاک آلمان کشیده شده بود و تاریخ و خاطرات ملی ژرمنها را یکپارچه کرده بود.

هیتلر نقشه کشید تا تمامی پلهایی که دو سوی رودخانه را به هم متصل می کردند قبل از رسیدن متفقین منفجر کند. پس از تهاجم بدشگون ارتش نازی از میان جنگل آردن که خود تیر خلاصی بر پیکره نحیف این نیرو بود سربازان آلمانی بارها پس از عقب نشینی پلهای واقع در مسیرشان را منفجر کردند. متفقین از این که بتوانند یکی از پلهای راین را به صورت دست نخورده متصرف شوند ناامید شده بودند. جنگهای خونبار برای ساختن پلهای موقت نظامی در زیر آتش شدید آلمانها و گذشتن از این پلها سربازان انگلیسی و آمریکایی را خسته و سرخورده کرده بود.

منفجر کردن پلها اکنون به صورت یکی از مشغولیتهای اصلی هیتلر درآمده بود. یک ماه قبل، بمباران هوایی پلی در نزدیکی شهر کلن توسط آمریکایی ها سبب شد که چند لشکر آلمانی قبل از عقب نشینی به تله بیافتند. هیتلر که از این امر خشمگین شده بود برای منفجر کردن پلهای دیگر بخشنامه ای صادر کرد. البته فرماندهان متفقین از این بخشنامه چیزی نمی دانستند. در روز ۷ مارس واحدهای پیشرو لشکر نهم زرهی از سپاه اول ارتش آمریکا به نزدیکی شهر ریماگن، در میانه کلن و کوبلنز، رسیدند. پس از یک شناسایی کوتاه تیمهای گشتی آمریکایی با یک صحنه باورنکردنی روبرو شدند: پل لوندروف که خط آهن دو سوی رودخانه را به هم وصل می کرد، هنوز دست نخورده بود.

معبری برای نفوذ

این پل که در جنگ جهانی اول ساخته شده بود تنها برای یک منظور برپا شده بود: حمل و نقل سربازان و مهمات به سوی جبهه فرانسه. پل لوندورف دارای حجره هایی بود که می توانستند در آن مواد منفجره کاربگذارند و آن را به سرعت منفجر کنند. زمانی که جنگ جهانی اول به پایان رسید این پل به دست فرانسوی ها افتاد و آنها این حجره ها را با بتن پر کردند. زمانی که پل لوندروف دوباره به آلمان ها تحویل داده شد دیدند که این اقدام ضدخرابکاری فرانسوی ها را تنها زمانی می توانند اصلاح کنند که پل را خراب کرده و دوباره بسازند.

بعد از ظهر ۷ دسامبر که ژنرال ویلیام هوگ، فرمانده لشکر نهم زرهی، به بلندی های مشرف به شهر رسید نقشه حمله به ریماگن از صبح آغاز گشته بود. ۳ جوخه به فرماندهی ستوان کارل تیمرمان به سوی ریماگن مسابقه می دادند و مقاومت کمی در برابر آنها وجود داشت. کمتر از یک ساعت بعد شهر کاملاً سقوط کرد و آمریکایی ها به سمت غربی پل رسیدند.

هوگ از بالای تپه تعداد زیادی خودرو و سرباز آلمانی را دید که به سمت شرقی پل عقب نشینی کردند و هر لحظه منتظر بود تا منفجر شدن پل را، مانند دیگر پلهای راین، شاهد باشد. زمان به کندی می گذشت ولی از انفجار بمب خبری نشد. هوگ کم کم خود را آماده کرد تا پل را تصرف کند. در زیرپای او تیمرمان مشاهده کرد که افراد واحد مهندسی رزمی آلمانی در حال نصب خرجهای انفجاری و سیم کشی های فیوزهای آن بر روی پایه های پل می باشند. واحدهای پیاده نظام و خمپاره انداز آلمانی در سمت شرقی پل تجمع کردند تا در صورتیکه آمریکایی بخواهند پا بر عرشه پل بگذارند آنها را به دیار دیگر بفرستند.

آمریکایی ها پیش خود فکر کردند که آلمان ها نقشه کشیده اند ابتدا آنها را به روی پل بکشند و سپس پل را به همراه سربازان آمریکایی به هوا بفرستند. آشکار بود که هر تلاشی برای عبور از پل با بارانی از سرب و آتش روبرو خواهد شد. هوگ همانطور که با مواضع سربازان تیمرمان نگاه می کرد یک تصمیم سرنوشت ساز گرفت. او می خواست که برای رسیدن به جایزه بزرگ «پل سالم» دست به قماری بزرگ بزند. اگر او می توانست پل لوندورف را دست نخورده تصرف کند می توانست به راحتی رخنه ای تا مرکز آلمان ایجاد کند و بسیار زودتر از آنچه که انتظار می رفت کار دشمن را یکسره کند.

اما در سمت دیگر پل آلمانها عصبی تر از آن بودند که آمریکایی ها می پنداشتند. افراد واحد مهندسی رزمی از اشکالی که در شبکه سیمکشی فیوزها بوجود آمده بود ناراحت بودند. در حقیقت، به آنها مقدار کمی دینامیت داده بودند و هنگامی که دینامیتها به دستشان رسید آنها را بی کیفیت یافتند.

۴ روز پس از اینکه پل لوندورف سالم به دست آمریکایی ها افتاد سربازان آمریکا از سمت شرق پل به جایی که قبلا بودند خیره شده اند. ۱۲ روز پس از سقوط پل، مجله تایمز برجهای انتهای آن را «آبجوخوریهای عظیم الجثه» نام نهاد.

در سمت غرب پل، تیمرمان و افراد تحت فرمانش مطمئن بودند که باید در سنگرهایشان بمانند و شروع کردند به استراحت کردن و جوک گفتن درباره اینکه قبل از رسیدن مونتگمری یا پاتون و آغاز حمله بعدی چه مقدار چای باید بنوشند. در این هنگام دستور هوگ به آنها رسید: «به پل حمله کنید! همین الان.» سربازان تیمرمان ناگهان خود را در جایگاه «حمله بعدی» یافتند.

حمله بعدی

تیمرمان، در حالیکه هول کرده بود، به پیک ژنرال هوگ گفت: «و اگر پل در مقابل من و افرادم منفجر شد؟» پیک پیام خود را تکرار کرد، چرخید و به راه افتاد. قبل از اینکه وی ۱۰ قدم بردارد قسمتی از مواد منفجره آلمانها در نزدیکی سراشیبی پل منفجر شد و یک گودال بزرگ از خود بر جای گذاشت. انگار که آلمان ها پیام می دادند که تا لحظه انفجار نهایی پل دیگر چیزی نمانده است. سربازان تیمرمان مردد شدند اما چند لحظه بعد سر و کله پیک ژنرال دوباره پیدا شد: «حمله را همین الان آغاز کنید.»

تیمرمان هر ۳ جوخه خود را بر روی پل به پیش راند. آنها می توانستند سربازان حریف را در آن سوی پل نظاره کنند که کلیدهای انفجار فیوزها را با عصبانیت فشار می دهند. چند ثانیه گذشت اما اتفاق نیافتاد. سپس یک نور کورکننده و غرشی سهمگین از سوی دیگر پل به گوش رسید. آلمانها در انفجار دینامیتها موفق شده بودند اما نتوانستند تمامی آنها را منفجر کنند. آمریکایی ها با حیرت اطرافشان را نگاه می کردند. کمان زیبای بر فراز سرشان بود و از میان گرد و غبار و دود دیده می شد.

زمانی که بالاخره گرد و خاک فروکش کرد آمریکایی ها حیرت زده شدند: پل هنوز سالم و پابرجا بود. فرمان دیگری از ژنرال هوگ رسید: «هر چند تا سرباز که دور و برت هست بردار و سوی دیگر پل هجوم ببر.»

تیمرمان و افرادش، که دیگر دست از جان شسته بود، سراسیمه به سمت غرب پل حرکت کردند. آنها موقتاً از شوکی که به آلمانها دست داده بود نیز بهره بردند. آلمانها با تعجب بیشتر از آمریکایی ها می دیدند که پل هنوز دست نخورده است و سربازان روئین تن آمریکایی بر روی آن جولان می دهند. در کمتر از یک دقیقه اولین سرباز آمریکایی به پای پل رسید و پای بر سراشیبی ابتدای آن گذاشت. دو برج سنگی بزرگ در این سوی پل و دو برج مشابه دیگر در سوی دیگر پل قرار داشتند. آلمانهایی که در دو برج غربی بودند مسلسلهایشان را به سمت سربازان آمریکایی گرفتند و درگیری آغاز شد. هنوز تعداد زیادی آلمانی در آن سوی پل بودند و از رسیدن نیروهای بعدی جلوگیری می کردند. آمریکایی ها هر دو برج را منفجر کردند تا آتش مسلسلها خاموش شد.

تسخیر پل

همان طور که واحد تیمرمان به میانه پل می رسید به سوی آلمانی هایی که سعی داشتند سیمها را به فیوزهای باقی مانده متصل کنند و پل را منفجر کنند شلیک کردند. آلمانها، در سر شرقی پل، آتش آمریکایی ها را پاسخ دادند و تانکها و توپخانه لشکر نهم زرهی، در سر غربی پل، به آتش آلمانها پاسخ گفت.

متفقین برای عبور از رود راین علاوه بر ساختن پلهای موقت از هر وسیله دم دستشان استفاده می کردند. در عکس یک تانک را که بر روی کلک های مخصوص بسته شده و بر روی رود کشیده می شود مشاهده می کنید.

در ظرف ۱۵ دقیقه تیمرمان و افرادش دو سوم پل را طی کرده بودند و هر چند لحظه متوقف می شدند تا در کنار ستونهای پل سنگر بگیرند و به آلمان ها شلیک کنند و سپس دوباره کمی پیش روی کنند. در پشت سر آنها تیم مهندسی رزمی آمریکایی نیمی از پل را از دینامیتهای آلمانها پاکسازی کردند.

یکبار دیگر طلایه داران تیمرمان توسط آتش مسلسلهای آلمانی میخکوب شدند اما اینبار توسط مسلسل چی های برجهای سمت شرقی پل. اکنون دیگر تیمرمان نمی توانست به توپخانه خودی تکیه کند چرا که شلیک به پلها ممکن بود سربازان خودش را به کشتن دهد. بنابراین در یک نبرد خونبار سربازان تیمرمان وارد برجها شدند و از پله های دایره آن بالا رفتند. ۱۵ دقیقه دیگر صرف شد تا برجها پاکسازی شوند.

در ساعت ٤ بعد از ظهر، پل و قسمت کوچکی از شرق رود راین در دست آمریکایی ها بود. استوار الکس درابیک، فرمانده یکی از جوخه ها، اولین آمریکایی بود که از پل گذشت و تیمرمان به فاصله کمی او را دنبال کرد.

در کمتر از یک ساعت بیش از ۱۰۰ سرباز آمریکایی در جایی سنگرهایشان را می کندند که هیتلر امیدوار بود دیوار دفاعی غیرقابل نفوذ غرب آلمان باشد.

شب که رسید تانکها و زرهپوشها هم از پل گذشتند و ٤ لشکر دیگر به سمت پل لوندورف حرکت کردند. در چند روز بعدی آلمانها بارها سعی کردند تا با ضدحمله پل را دوباره بازپس بگیرند و هواپیماهای آلمانی بارها سعی کردند تا پل را با بمباران هوایی منهدم کنند اما نه تنها موفق نشدند بلکه آمریکایی ها توانستند هر روز سرپل خود را در سمت شرق رود راین گسترده تر کنند.

چند سال بعد آینزنهاور، فرمانده کل متفقین در اروپای غربی، نمی توانست خوشحالی خود را در خاطراتش پنهان کند: «این تصادف کاملاً پیش بینی نشده بود. ما از روی یک پل سالم گذشتیم و خط دفاعی سنتی آلمان در هم شکسته شد.» همزمان هیتلر نمی توانست خشم خود را فرودهد. دادگاه نظامی برای مسئولین این فاجعه تشکیل شد و ٤ تن از افسران به جوخه اعدام سپرده شدند.

صبح فردای عملیات تسخیر پل، یک تابلوی بزرگ در سمت غربی پل برافراشته شد: «با پای پیاده و بدون قایق از راین عبور کنید. با احترام، لشکر نهم زرهی.» در عرض ۱۰ روز بیش از ۲۵۰۰۰ سرباز آمریکایی منطقه صنعتی روهر را دور زدند و مقاومت آلمان در جبهه غرب را به پایان رساندند. کمی بالاتر، در شمال، عملیات هوابرد متفقین سربازان بیشتری را در شرق راین مستقر کرد.

۱۰ روز پس از تصرف پل، که در اثر بمباران مداوم مقاومت خود را از دست داده بود فروریخت و ۲۸ سرباز آمریکایی را با خود به زیر آب برد. اما دیگر این نابودی نمی توانست در سرنوشت نبرد تغییری بوجود آورد. آمریکایی ها قبلا دو پل موقت به موازات پل لوندروف بر روی راین بسته بودند که حتی می توانستند نیروهای بیشتری را به سمت شرقی پل انتقال دهند. آیزنهاور تخمین می زند که گرفتن این پل پایان جنگ را ٦ ماه جلو انداخت.

پل لوندروف دیگر هیچ گاه بازسازی نشد. امروزه برجهای سنگی آن هنوز به داخل رود راین می نگرند و به سربازانی فکر می کنند که برای رسیدن به این پل جنگیدند، کشتند و کشته شدند. ■

وینستون چرچیل در اواخر مارس ۴۵ در حال لبخند زدن و در نقش مسلسل چی از راین عبور می کند. او هنگامی که پا بر ساحل شرقی راین گذاشت بلافاصله مجبور به «عقب نشینی تاکتیکی» شد چرا که یک خمپاره آلمانی در فاصله ۴۰ متری او منفجر گشت.

جوانی، پلی است میان کودکی و پیری. خوشبخت آن کسی که این پل را به سلامت بگذراند

• کونان دوویل

از: کیانا نصرت زاده

روزی که پیرمرد به زانو درآمد

رفته بودیم باغ آقاجان... آن طرف لواسان کوچک... یک جای ییلاقی بسیار زیبا... سالها بود که آقاجان خانه تهرانش را فروخته بود و آنجا زندگی می کرد. ماهم گهگداری به دیدنش می رفتیم. آن روز گرم تابستانی، آنقدر کلافه شده بودیم که پدر یکدفعه گفت: برویم باغ آقاجان.

مادر چشم هایش گشاد شد و گفت: همین هفته پیش آنجا بودیم!

پدر حوصله غرغرهای مادر را نداشت. بلند شده بود و داشت تدارک رفتن را می دید... میانه آقاجان با مادرم هیچ وقت خوب نبود. نمی دانستم چرا! هیچکدام از عروسها به اندازه مادرم با آقاجان بد نبودند. هر وقت هم از او می پرسیدم، می گفت: پیرمرد لجوج و از خودراضی است. مادربزرگت از دست کارهای او دق کرد و مرد...

من که چیزی از حرفهای مادر سر درنمی آوردم و پدرم هم همیشه سعی می کرد حرف مادر را ببرد که ادامه ندهد...

خلاصه آن روز به اصرار پدر سرزده رفتیم باغ آقاجان... به محض اینکه وارد باغ شدیم، ردیف ماشینهای پارک شده جلو ویلا مادر را برافروخته کرد و رو به پدرم گفت: محسن بهت گفتم که سرزده نیاییم... همین جادور بزن!...

پدر مانده بود معطل که چه کند و چه نکند که صدای یکی از پشت ماشین آمد: سلام آقای مهندس... خوش آمدید... برگشتم. باغبان پیر را دیدم. دیگر نمی شد فرار کرد... از ماشین پیاده شدیم. من و خواهرهایم از همه جا بی خبر دوان دوان به طرف ویلا رفتیم، ولی پدر و مادرم هنوز پا سست کرده جلو می آمدند. در زدیم و آقاجان در را باز کرد و یکه خورد... او هم انگار چندان از دیدن ما خوشحال نشده بود. وقتی رفتیم تو یکدفعه متوجه یکسری زن و مرد غریبه شدم که پای بساط تریاک نشسته اند. برای برگشتن دیر شده بود. مادرم ما را کشید عقب. من و خواهرهایم هاج و واج مانده بودیم معطل که اینجا چه خبر است! بالاخره بعد از کمی گیجی و منگی سوار ماشین شدیم و در سکوت سنگینی به تهران برگشتیم. آخر شب از فکر دیدن آن صحنه خوابم نمی برد... هیچ وقت تصور نمی کردم آقاجان تریاک بکشد یا چنین دوستهایی داشته باشد. نصف شب که خوابم نمی برد، رفتم توی آشپزخانه. پدرم هم بیدار بود. کنارش نشستم و او بی مقدمه گفت: بالاخره آنچه را که دلم نمی خواست هیچ وقت شما ببینید، دیدید. آقاجان سالهاست که برای تفریح دوستانش را جمع می کند و بساط تریاک راه می اندازد. جوانتر هم که بود، همین کارها را می کرد. مادرم عصبانی می شد. دعوایشان بالا می گرفت و دست آخر مادر را به باد کتک می گرفت... خاطرات خوبی نبود، ولی دلم نمی خواست شما هیچ وقت از آن بویی ببرید که نشد و همه چیز را فهمیدید.

پدرم آه بلندی کشید و ادامه داد: آقاجان تمام عمرش هرچه ثروت داشته خرج عیاشی هایش کرده. هر چند وقت یکبار زنی را صیغه می کند و چند ماه بعد طلاقش می دهد... اما اینها چیزهایی بود که ما همیشه از چشم افراد خانواده دور می کردیم و حالا...

فقط سیزده سال داشتم، اما احساس غم بزرگی را در صورت پدرم می دیدم. آن شب در سکوت گذشت و زندگی از فردا روال عادی به خودش گرفت... طبق معمول شهریور ماه شد و جشن تولد دخترعمویم را در باغ آقاجان گرفتند و همه ما باید می رفتیم... حالا دیگر آن پدربزرگی که سرشار از محبت بود و من عاشقانه دوستش داشتم، چهره دیگری برایم پیدا کرده بود. هرچه سعی کردم آن اتفاقات را نادیده بگیرم نتوانستم... دچار دوگانگی شدیدی شده بودم. باید با یکی درددل می کردم و آقاجان کاملاً متوجه تغییر رفتار من شده بود. سعی می کرد به من بیشتر محبت کند، ولی فایده‌ای نداشت. فکر اینکه مادربزرگم از دست کارهای او چه زجری کشیده، حالم را بد می کرد، چون بهترین خاطرات کودکی ام را با مادربزرگم داشتم و از دست دادن او برایم یک فاجعه بود و حالا مسبب همه آن بلاها را آقاجان می دانستم...

دیگر به هر بهانه ای از رفتن به باغ آقاجان طفره می رفتم. همین موضوع باعث شده بود نوه های دیگر هم کمتر بروند و آقاجان سخت احساس تنهایی می کرد. یک روز بلند شد و آمد به خانه ما در تهران... از قضا پدر و مادرم هر دو بیرون از خانه بودند و من و آقاجان تنها بودیم. رفتار هر دوی ما سرد و سنگین بود. بالاخره آقاجان دهان باز کرد و گفت:

تو از بابت چه چیزی ناراحتی؟

و من با پوزخند گفتم: صحنه آن روز... آن زنها و مردهای عجیب و غریب... با آن قیافه ها...

شروع به شرح تک تک آدمها کردم، آقاجان انگار داشت کوچک و کوچکتر می شد و من بیشتر و بیشتر می گفتم. آقاجان یکدفعه زد زیر گریه و من باز ادامه دادم. بی رحمانه او را له می کردم. چون همه آن احساسی که نسبت به او داشتم را یک شبه ویران کرده بود...

خودم درست نمی دانستم دارم چه می کنم، ولی وقتی آقاجان قلبش را گرفت و از روی صندلی افتاد تازه فهمیدم حرفهایم سنگین تر از آن بوده که پیرمرد هفتاد ساله آن را تاب بیاورد.

به اورژانس زنگ زدم و آقاجان راهی بیمارستان شد. چند روز در بیمارستان ماند و وقتی مرخص شد اصرار داشت به خانه ما بیاید... یک روز همه فامیل را جمع کرد و از همه بابت کارهایی که کرده بود، عذر خواست. به همه گفت حرفهای من کمرش را شکسته و آنقدر صادقانه و از ته قلب بوده که او بعد از این همه سال با همه وجودش فهمیده که چه ظلمی به خانواده و خودش کرده... به همه قول داد که زندگی اش را تغییر دهد، ولو اینکه چند روز بیشتر زنده نماند...

آقاجان از آن روز به بعد آدم دیگری شد. همه از من می پرسیدند: چه گفتی که اینقدر تاثیر گذار بوده؟

یادم نمی آمد... باور کنید درست یادم نبود. فقط می دانستم صداها و کلمه ها از ته قلبم بیرون می آمد. جایی که شاید خودم هم کمتر به آن دسترسی دارم...

این بزرگترین تجربه من و آقاجان بود... پیرمرد به یکباره زندگی اش را تغییر داد و تا پنج، شش سال بعد که فوت کرد، انسانی شریف و دوست داشتنی شده بود... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

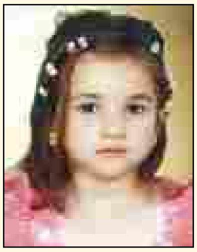
راحیل حاجی پور

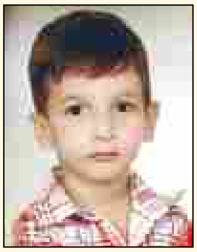
راشید حاجی پور

سیدمحمدرضا بابایی

ابوالفضل فردی

پارسا عطایی

حمید براری

زیباترین و مرگبارترین نقطه جهان

«گلدن گیت» پل پرواز به جهانی دیگر

سازنده این پل در سال سی‌ام ساخت این پل گفت: من اصلاً فکر نمی‌کردم که این کار فوق‌العاده در آینده تبدیل به وسیله‌ای برای خودکشی افراد خسته از زندگی شود

می‌دانید چه مکانی بیش از همه جا در دنیا جان انسانها را می‌گیرد؟ البته انسانهایی که دوست دارند جانشان را به حراج بگذارند.

مرگبارترین مکان جهان به گفته روان‌پزشکان، پل «گلدن گیت» در سانفرانسیسکو می‌باشد. طبق آمار هر دو هفته یک نفر خودش را از این پل پرت می‌کند. روان‌پزشکان می‌گویند: باید هرچه سریع‌تر فکری برای این امر کرد. این پل با ابهت و شکوه خاصی در سانفرانسیسکو قد برافراشته و انسانهای خسته از زندگی را وسوسه می‌کند تا به زندگی خود خاتمه دهند.

توریست‌های زیادی سالانه از این پل دیدن می‌کنند، روی آن قدم می‌زنند و از آن عکس می‌گیرند. «کوین هینسه» ۱۹ ساله، یکی از این توریست‌ها بود که دچار حملات ناشی از افسردگی می‌شد، در یکی از این حملات که او درحال بازدید از این پل بود، ابهت و عظمت پل او را گرفت و وسوسه شد که خود را از روی این پل پرتاب کند و این کار را هم کرد. در یک لحظه که ارتباط او با پل قطع شد، وی به خودش آمد و گفت:

که این چه کاری بود که من کردم. من نمی‌خواهم بمیرم اما دیگر دیر شده بود، او در عرض ٤ ثانیه ارتفاع ٦٨ متری را به پایین سقوط کرد و روی آبهای اقیانوس آرام افتاد و تا عمق ۲۰ متر در اقیانوس سرد فرو رفت، اما او شانس آورد و توانست از گیر امواج رهایی یابد و خود را به سطح آب برساند و توسط غواصان نجات یابد، اما استخوانهای پشتش شدیداً شکست، از ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۰ تا به حال اعمال جراحی زیادی روی او انجام گرفته، اما او از وضعیت جسمانی‌اش ناراضی است، همچنین از کار خود شدیداً پشیمان است.

پرش‌های مرگبار

این پل در می ۱۹۳۷ افتتاح شد و از آن زمان پرشهای مرگبار زیادی توسط افراد مختلف از روی آن انجام گرفته است. در مدت ۷۱ سال از زمان ساخت این پل، بیش از دو هزار نفر با پرش از روی پل، به کام مرگ رفته‌اند و خیلی از آنها گرفتار امواج شدند و توسط حیوانات دریایی این اقیانوس پهناور خورده شدند و حتی جسد آنها هم پیدا نشد.

این پل که بین سانفرانسیسکو و مارین‌کونتی قرار گرفته، با حفاظ‌های میله‌ای قرمز رنگش، زیباترین پل جهان و در عین حال مرگبارترین آنهاست.

این در شرایطی است که برج ایفل فرانسه، ساختمان فرمانداری ایالتی در نیویورک و پل بندری سیدنی، از آن دست عمارتهایی هستند که خودکشی در این مکانها هم زیاد انجام می‌گرفت. البته کارشناسان موفق شدند موانعی برای آنها بسازند و به این وسیله از خودکشی این افراد جلوگیری کردند. اما مسوولان سانفرانسیسکو تا به حال برای این امر چاره‌ای اندیشه نکردند، آنها بر این عقیده‌اند که کوچکترین تغییری که در شکل ظاهری این پل ایجاد شود، هجوم توریست‌ها به پل «گلدن گیت» کم خواهد شد.

این اواخر «اریک استیل» ابتکار ویژه‌ای به خرج داد و یک فیلم مستند در عرض یکسال از این پل و خودکشی های آن تهیه کرد. او در هر دو طرف این پل، دوربین‌هایی را نصب کرده بود و بدینوسیله به طور عینی نشان داد که چطور انسانهای زیادی با پای خودشان به استقبال مرگ می‌روند و این کار چقدر ساده انجام می‌شود، نرده های محافظ این پل، ارتفاع حدود ۱/٤۰ متر دارند و رد شدن از این نرده‌ها کار ساده‌ای است، برابر با یک سقوط مرگبار.

یک جنجال جدید

با تهیه این فیلم مستند، جنجال جدیدی بین مردم و مسوولین سانفرانسیسکو به وجود آمده و مسوولین را سخت نگران کرده است.

بیشتر از پنجاه سال است که بستگان قربانیان و روان‌پزشکان خواستار وسیله‌ای برای جلوگیری از خودکشی روی این پل هستند و تاکنون ۱۹ روش مختلف پیشنهاد و به بحث گذاشته شده است. از جمله استفاده از سیم خاردار یا تورهای نایلونی محکم و... البته اداره‌ای که مدیریت پل را برعهده دارد، همه این روشها را رد کرده است.

آنها می گویند این وسیله‌ها نمای زشتی به پل می‌دهند و مناسب نیستند. در یک همه‌پرسی هم که از افراد مختلف انجام گرفته است اکثراً با ایجاد مانع روی پل مخالفند، به جز کسانی که عزیزان خود را روی این پل از دست داده‌اند. مثل مردی که در سال ۱۹۹۳ دخترش را روی این پل از دست داد، بعضی‌ها می گویند: این کار یک نوع ولخرجی است، چرا که کسی که تصمیم به خودکشی می گیرد، سرانجام راهی برای آن می‌یابد...

درصحنه‌ای از این فیلم مستند دیده می‌شود که «استیل»، پدری اشکبار که پسرش را روی این پل از دست داده بود، فریاد می‌زد. شما مسوولین بی‌رحم باید توضیح دهید که آیا زیبایی این پل مهمتر است یا زندگی پسر من؟

مدت کوتاهی پس از پخش این فیلم، اداره نظارت بر پل تصمیم گرفت دقیق‌تر بررسی کند و ببیند چه موانعی برای این پل مناسب و قابل اجرا است. آنها حتی وعده‌هایی هم دادند، اما در پایان اینطور اعلام کردند که حقیقتاً به زیبایی پل نمی‌شود تعرض کرد.

این کار فوق‌العاده است، اما...

«جوزف اشتراین» سازنده این پل در سال سی‌ام ساخت این پل گفت: من اصلاً فکر نمی‌کردم که این کار فوق‌العاده در آینده تبدیل به وسیله‌ای برای خودکشی افراد خسته از زندگی شود. من فکر نمی‌کردم واقعاً کسی این جرأت را به خود بدهد که خود را از این ارتفاع پرتاب کند. او در ادامه گفت: من ارتفاع نرده‌های این پل را خیلی زیاد نساختم تا فردی که کنار نرده‌ها می‌ایستد بتواند از بالای نرده ها مناظر زیبا را ببیند.

اولین کسی که روی این پل خودکشی کرد، سرباز قدیمی جنگ جهانی «هارول وب» بود که سه ماه بعد از افتتاح این پل خود را از روی این پل به زیر انداخت. او اولین فردی بود که توسط این پل به کام مرگ فرستاده شد.

در جولای ۱۹۹۵ تعداد قربانیان این پل بر طبق آمار جراید به ۱۹۹۹ نفر رسید و خیلی‌ها در آن زمان برای کسب شهرت هم که شده دوست داشتند نفر دو هزارمی که خودکشی می کند باشند. مسوولین این پل با برآوردی که کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که ایجاد یک مانع بر روی این پل ۱۵ میلیون دلار هزینه دربر می گیرد. همچنین اداره نظارت بر پل مردد است که آیا لازم است که این رقم سرسام‌آور را هزینه کند یا نه؟

جنون آنی

«ریچارد زایدن»، روان‌پزشک دانشگاه «برکلی» اعتقاد دارد که این هزینه لازم است و نیاز به نظر اکثریت نمی‌باشد.

او می‌گوید: اکثر کسانی که می‌خواهند خودکشی کنند، در زمان انجام این کار دچار یک جنون آنی می‌شوند و معمولاً اکثر افرادی که جان سالم بدر می‌برند از عمل خود پشیمان هستند. چند سال پیش «زایدن» سرنوشت ۱۵۱ نفر از افرادی که می‌خواستند خود را از روی این پل پرتاب کنند بررسی کرد.

تحقیقات او نشان داد که فقط ٦ درصد آنها، بعد به روش دیگری برای خودکشی روی آوردند، چرا که اکثر آنها دچار یک جنون آنی شده بودند، مثلاً یکی از آنها جوان ۲۵ ساله‌ای بود که می‌خواست خود را از روی پل پرتاب کند، ولی جلوی او گرفته شد.

او می‌گفت: من واقعاً در آن لحظه نمی‌دانم چه احساسی داشتم، فقط می‌دانم که شدیداً افسرده بودم و وقتی مرا نجات دادند فهمیدم که مشکل من به راحتی قابل حل بود و برای من آنقدر مأیوس‌کننده به نظر می‌آمده است.

این دعواها و جار و جنجال‌ها هنوز هم ادامه دارد و نتیجه هنوز مشخص نیست، اما تنها چیزی که مشخص است، این است که اهالی سانفرانسیسکو، کالیفرنیا و دیگر ایالت‌های مجاور می گویند: باید برای پل سانفرانسیسکو حفاظ مناسبی درست کنند، تا شاهد چنین اتفاقاتی نباشیم... اما مسوولین تنها به جلب توریست فکر می کنند.

طبیعت در پیش دانش موم است و در مقابل نادانی، سنگ خارا

• محمد حجازی

سرگذشت واقعی

دیگر نمی دانم که هستم!

مینا(گلبرگ) minagolbarg@yahoo.com

بارها به این نکته فکر کرده ام، فراری، دختر فراری، چرا و چگونه؟ چه عواملی باعث میشود که یک دختر فراری شود، برای چه؟

زمانی که خانه پدرم بودم، بارها روزنامه ها و مجلات را میخواندم که نوشته بودند، فراری، دختر فراری این وررفت، دختر فراری آن وررفت، دختر فراری فلان کار را کرد و ...

و همیشه به این فکر میکردم که چرا آنان فراری شده اند و نشریات و جراید نام دختر فراری را بر آنها میگذارند، البته تا حدی هم در رابطه با آنها تحقیق کردم و متوجه شدم بیشتر آنها به خاطر مسائل خانوادگی از خانه گریزان می شوند.

هنگامی که در محله ما مشخص شد یکی از دوستانم به نام «نسیم» به خاطر دعوای پدر و مادرش از خانه گریزان شده و لقب دختر فراری گرفته است، خدا را شکر میکردم به خاطر موقعیت اجتماعی ام، اما هیچگاه نمیتوانستم روزی خود را یک دختر فراری ببینم، آری من فراری ام، اما چرا؟ میخواهم برایتان از سرگذشتم بنویسم، سرگذشتی که از مرگ مادرم آغاز شد.

من تنها فرزند پدر و مادرم بودم، سه سال پیش یعنی زمانی که ۱۵ سال بیشتر نداشتم، مادرم بر اثر بیماری سرطان درگذشت و مرا تنها گذاشت، من ماندم، یک خانه بزرگ و یک پدر. دیگر همه چیز من پدرم شده بود، انیس من، مونس من و همدم من.

دیگر شب و روز من با پدر صرف می شد و او هم انصافا تمام و کمال وقت خود را صرف من میکرد تا مشکلی عاطفی برایم پیش نیاید.

پدرم فروشگاه لوستر فروشی داشت و کسب و کار او خوب بود. یک آپارتمان بزرگ در زعفرانیه داشتیم و یک ماشین مدل بالا... اما افسوس که مادرم خیلی زود ما را تنها گذاشته و غم عجیبی در دلمان به وجود آورد. داشتم میگفتم، همه چیز خوب پیش میرفت تا این که پدرم تصمیم به ازدواج گرفت. یعنی من باید صاحب نامادری می شدم، نامادری که نمیدانستم کی و چی هست؟ اما پدرم از او خیلی تعریف می کرد، به هر حال با رضایت خانواده پدری، ازدواج او با «زهره»، یک زن ۳۶ ساله که صاحب پسری ۱۶ ساله یعنی همسن و سال من بود صورت گرفت.

«بیژن» پسر زهره، در اصفهان زندگی میکرد، یعنی در همان جایی که به دنیا آمده بود و پدرش از مادرش جدا شده و به خارج از کشور رفته بود. مغازه ای از پدر بیژن برایش مانده بود و او در آنجا کار میکرد. زهره هم در اصفهان زندگی می کرد و گهگاهی برای مغازه خودشان که یک لوکس فروشی بود، به تهران می آمد و لوازم تزئینی تهیه می کرد.

در یکی از همان رفت و آمدها بود که به مغازه پدرم رفت و آنجا باب آشنایی آنها باز شد و پس از چندی تصمیم به ازدواج گرفتند. اما گویا بیژن راضی نبود و می گفت مادرم نباید ازدواج کند و کسب و کارمان را در اصفهان رها کند و به تهران برود. اما زهره هم برای خودش عقایدی داشت. و میخواست در یک خانه بزرگ و لوکس زندگی کند و پس از مدتها ماشینی مدل بالا زیر پایش باشد، خب پدر همه اینها را داشت پس دیگر درنگ جایز نبود.

پیش از ازدواج، پدر مرا با خود به رستوران برد تا در آنجا با زهره آشنا شوم. زهره هم با رویی گشاده از من پذیرایی کرد و پشت سر هم دخترم، دخترم میگفت. دروغ نگویم، مهر او بر دلم نشست و من هم تصمیم گرفتم او را مادر صدا بزنم. دو ماهی از ازدواج پدر و زهره نمی گذشت که متوجه تلفن های مشکوک زهره شدم. تلفن های مشکوک به این و آن ...

خیلی دوست داشتم سر از کار او درآورم. در همین زمان بود که بیژن هم از اصفهان چند روزی به خانه ما آمد. بیژن پسر خوب و مودبی بود و در حرفهایش مشخص بود که از ازدواج مادرش به هیچ عنوان راضی نبوده است.

بیژن میگفت: «مادرم باعث شد که زندگی ما متلاشی بشه. او حرکات مشکوکی انجام می داد و دائما پدرم با او دعوا میکرد. تا این که آخر پدرم طلاقش داد و یک مغازه برای من گذاشت و رفت خارج. از اون روز به بعد من با مادرم تنها زندگی کردم. اما امان از دست مادرم که به هیچ عنوان دوست ندارم مادر صداش بزنم. حالا اون می خواد زندگی پدرت رو بپاشه، اون زن مورد اطمینانی نیست. خیلی باید مراقب خودتون باشید.»

به فکر فرو رفتم. آخر چطور می شود یک پسر چنین با مادرش رفتار کند. مگر زهره چکار می کند؟

بیژن ادامه داد: «زهره مادر منه اما مشکل اخلاقی داره.» به خودم گفتم آخر چطور چنین چیزی امکان دارد؟ مگر می شود؟ اگر اینطور بود پدرم حتما می فهمید. که بیژن ادامه داد: «به چی فکر می کنی به اینکه لابد پدرت نفهمیده معلومه که نمی فهمه چون زهره یه مار خوش خط و خاله. اون اومده برای تصاحب ثروت پدرت.»

به هر حال بیژن رفت و روزها به همین منوال گذشت و شک من به زهره بیشتر و بیشتر می شد. یک شب از نبود زهره نهایت استفاده را بردم و به پدرم گفتم: «زهره برای تصاحب ثروتت آمده. اون تو رو دوست نداره و وقتی که تو خونه نیستی من شاهد تلفن های مشکوک او هستم. او با آدم های مشکوک در تماس است. پدر پسرات وقتی زنگ می زنن، گوشی را خودت بردار، نه من که بعد گوشی را قطع کنن، البته این را هم به پدرت گفتم...»

دیگر کاملا مشخص بود که زهره با من چپ افتاده و کاری دیگر نمی شد کرد. مشخص بود که او بر فکر و ذکر پدرم تسلط پیدا کرده. نمی دانم چطور میشد نظر پدر را در رابطه با خودم عوض کنم.

یادم می آید یک روز چنان به خاطر گفته های زهره از دست من شاکی بود که با کمربند به جانم افتاد و گفت: «چشم و دلم روشن حالا پسرا می یان زنگ خونه را می زنن و تو را می خوان؟!

– نه بابا، این حرفها چیه، دروغ می گه...

– خفه شو، ببند اون دهنتو... دیگه نمی خوام چیزی بشنوم.

بازهم شب ها و روزها می گذشت تا این که دوباره بیژن برای دیدن مادرش به خانه ما آمد. پدر و مادر شب به مهمانی رفتند و من و بیژن در خانه تنها ماندیم. از هر دری صحبت کردیم و گفتیم، درس، کار، دنیای موزیک و سینماو ...

صبح که بیدار شدم، دیدم بیژن دم در ایستاده و زهره به او ناسزا می گوید: «احمق این دختره عوضیه تو چرا چرا نمیفهمی؟»

اما پدرم به جای اینکه به حرف های من اعتماد کند، در کمال بی رحمی سر من داد زد و شروع کرد به ناسزا گفتن که: «دختره ابله، تو نمی فهمی، تو شعور نداری، تو به زهره حسادت می کنی، اون تا حالا از گل بالاتر به تو چیزی گفته؟»

واقعا هم همین طور بود. او واقعا با من مهربان بود. اما گویا پس از بازگشت او به خانه پدرم گفته های مرا درباره زهره با او در میان گذاشت و از فردا بود که زهره عوض شد.

صبح زود که می خواستم به مدرسه بروم، گفت: «عسل خانم من خودم شما را می رسونم. متوجه شدم که صبح سوار ماشین پسرا می شی و اون ها تو رو به مدرسه می رسانند، گرچه به پدرت هم گفتم...»

خدای من او چه می گوید؟ من و این کارها؟ خلاصه روزها به همین منوال گذشت تا این که یک روز او مرا کنار کشید و گفت: «عسل خانم لطف کن دوست

حرفش را گوش کردی...

–مادر معلومه که چی میگی؟ چرا مزخرف حرف می زنی؟

و در خانه را محکم بست و رفت.

شب که پدرم به خانه آمد، یک راست به سراغ من آمد و دوباره همان آش و همان کاسه.

دیگر نمی توانستم این وضع را تحمل کنم. زندگی برایم تیره و تار شده بود و من دیگر تحمل این همه سختی را نداشتم. تصمیم گرفتم از خانه بروم. کیف و وسایلم را جمع کردم و از خانه بیرون زدم. کجا باید می رفتم؟ کجا؟ نمی دانستم. ابتدا به خانه یکی از دوستان رفتم و جریان را برای او گفتم، اما او گفت: «عسل، تو فقط دو سه روز میتونی این جا بمونی. چون باید به دروغ به پدر و مادرم بگم که خانواده ات به مسافرت رفتن و گرنه شک می کنن.»

دوسه روزی به همین شکل گذشت و سپس به خانه دوست دیگرم رفتم. دوسه روز هم آنجا بودم. دیگر هیچ راهی برایم نمانده بود، به ناچار به پارکی رفتم در مرکز شهر... حال شانس آوردم که تابستان بود و جا برای خوابیدن در پارک بود. شب اول را با ترس و لرز در آنجا گذراندم و خدا خدا می کردم که اتفاقی برایم نیفتد.

روز دوم بی هدف در خیابان ها راه می رفتم، دیدم پسری با ماشین جلوی پایم ترمز کرد. پول زیادی همراهم نبود، گرسنه بودم، خسته بودم، ناتوان بودم، اصلا متوجه نشدم که چطور شد سوار ماشینش شدم. اسمش «میلاد» بود، به من گفت: «از خونه فرار کردی؟» پرسیدم: «از کجا متوجه شدی؟» گفت: «من شیطون هایی مثل تو رو خوب می شناسم. از قیافت معلومه دیشب رو در پارک یا جای دیگه گذروندی، خستگی از چشمت می باره.»

تعجب کرده بودم. خیلی جدی به او گفتم: «آره تو درست می گی. من فراری ام. یه نامادری بی رحم و پدر سنگدل منو به این روز انداختند، حالا که چی؟»

–حالا که هیچی، دختر عجیب و غریب. می خوام به تو کمک کنم. اگه اعتماد کنی می تونی به خونه من بیای.

–خونه شما؟ مگه پدر و مدرت چیزی نمی گن؟

–نه بیا، اونا حاضرن به دختری معصوم مثل تو کمک کنن.

به خونه او رفتم. اما خبری از پدر و مادرش نبود. میلاد گفت: «به تو دروغ گفتم. خواستم تو رو به اینجا بکشونم. اگه میگفتم پدر و مادرم نیستن تو نمی اومدی، اما خیالت راحت باشه. من پسری نیستم که برای تو مشکلی درست کنم خیالت راحت باشه.»

و به واقع هم همین طور بود. چهار روز در خانه او بودم و مشکلی برایم بوجود نیامد. در آن مدت فهمیدم که او بچه گرگان و از یک خانواده پولدار است و پس از قبولی در دانشگاه به تهران آمده و پدرش برای او یک خانه کرایه کرده است. دو هفته از حضور من در خانه میلاد می گذشت. میلاد فصل تعطیلات دانشگاهای اش بود، اما تصممیم گرفت در تهران و در کنار من بماند.

۲۰ روز از حضور من در خانه میلاد گذشته بود و من دیگر عاشق او شده بودم. شبها به رستوران می رفتیم و برایم خرید می کرد و پس از مدتی سرانجام اتفاقی که نباید می افتاد، افتاد و من...

سه ماه از حضور من در خانه میلاد می گذشت و ما با هم زندگی می کردیم تا این که او یک روز با یک دختر دیگر به خانه آمد. او هم مثل من فراری بود. اما بسیار گستاخ و بی پروا و مشخص بود که سالها فراری است. میلاد به من گفت: «عسل جان، دیگه به اندازه کافی از تو نگهداری کردم، مهمونی بسه، اگه جای دیگه سرغ داری برو.»

به همین راحتی مرا فروخت. مرا که به او دلبسته بودم و حتی بارها صحبت ازدواج به میان آمده بود، اما همه حرف بود و خیال باطل.

من هم وسایلم را جمع کردم و رفتم. حال از آن روزها نزدیک یکسال می گذرد و من دیگر نمیدانم کی هستم، هر روز و هر شب یکجا بودم، یک روز خانه این بودم، یک روز خانه آن... و حالا دیگر من یک فراری حرفه ای و بی پروایم. فراری من به همین راحتی لقب دختر فراری را گرفته ام. خیلی دلم می خواهد بروم پیش پدرم و نامادریم. برایم مهم نیست که زهره اموال پدر را تصاحب کرده است یا نه؟ اما نمی دانم با چه رویی بروم و به آنها چه بگویم...

حالا می فهمم که اگر خانه می ماندم هم برای من بهتر بود و هم برای پدرم، اما افسوس الان چاره ای ندارم!

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

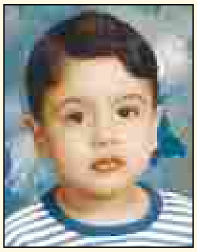
اُلیا حسینی

امیررضا حسینی

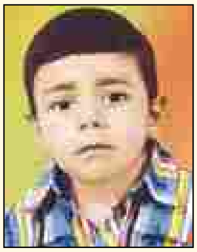
متین عبدلی

محمدمهدی میکائیل زاده

نسیم پورموسی

محمد ابراهیمی

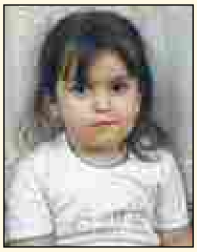
فاطمه فیوجی شارمی

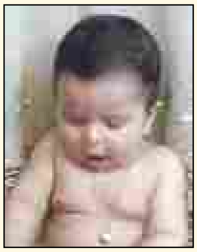
علی فیوجی شارمی

ملیکا سید آسیابان

زینب حاجی طالب

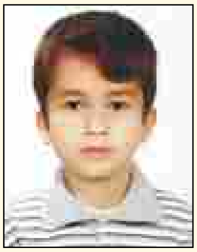
فرشاد افتخاری زاده

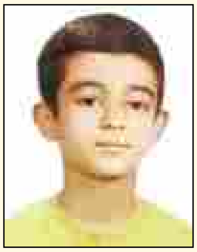
علیرضا افتخاری زاده

اگر خواهان دوستی و آشتی هستی، با دوستانت صحبت مکن بلکه به سراغ دشمنانت برو

ماجراهای خواستگاری

عاشق یازده ساله و مهماندار هواپیما

از: کوروش کاشانی

اولین بار که عاشق شدم، یازده سالم بود... یک دل نه صد دل عاشق دختر همسایه بودم. هر روز با هم به مدرسه می‌رفتیم. او مثل یک زن بزرگ مراقب من بود که مبادا حواس پرتی موجب اتفاقی شود... کمکم می‌کرد که مشکلاتم را حل کنم. آن روزها من عاشق بودم و سمیرا در هپروت خودش بود... بزرگتر که شدیم، راه مدرسه‌ها عوض شد. دیگر مادر سمیرا نمی‌گذاشت ما با هم بازی کنیم... به دبیرستان که رفتیم، گاهی فقط سلام و علیکی رد و بدل می‌شد... طبق معمول، ماموریت پدرم در آن شهر تمام شد و ما راهی شهر دیگری شدیم، اما یاد و خاطره سمیرا برایم همیشه زنده بود. دختری پرشور و هیجان بود. از بچگی دلش می‌خواست نقش مادر و زنهای بزرگ را بازی کند. انگار ساخته شده بود برای کارهای بزرگ و پرمسوولیت! سالها گذشت دیگر همه آن روزها تبدیل شده بود به خاطرات کودکی... حالا من وارد دنیای بزرگترها شده بودم. درس و سربازی و کار... مادرم دلش می‌خواست بچه‌هایش زود ازدواج کنند ولی من خیلی آمادگی این کار را نداشتم. به نظرم می‌آمد که دخترها لوس هستند. از رفتارهایشان بدم می‌آمد. احساس می‌کردم هیچ راهی برای ارتباط عاطفی با این جور دخترها وجود ندارد.

مادرم همیشه با طعنه می‌گفت: بالاخره تو باید با زنی که ۱۵ سال از خودت بزرگتر است ازدواج کنی تا احساس نکنی زنت بچه است و رفتارش پختگی کافی را ندارد.

نمی‌دانستم چه جوابی به مادر بدهم، اما واقعیت این بود که من احتیاج به یک شریک زندگی بسیار بادرایت داشتم... مدام به خواستگاری این دختر و آن دختر می‌رفتم... دخترهای پولدار، تحصیلکرده و... بعضی از آنها از خانواده‌های بزرگ و سرشناس بودند. بعضی‌ها هم ناشناس، اما قابل احترام... تا اینکه یک روز که با مادرم به بازار تجریش رفتم تا کمی خرید کند، یکدفعه صدای او بلند شد و با صدای زن دیگری درهم آمیخت. سرم را کج کردم و توی مغازه را نگاه کردم... با حیرت دیدم مادر سمیرا است.

بعد از این همه سال، تصادفاً همدیگر را در مغازه‌ای دیده بودند. بعد از سلام و احوالپرسی مادر شروع کرد از تک تک بچه هایش گفتن، از خواهرم که دارد پزشکی می‌خواند و نامزد پزشک دارد...

منتظر مانده بودم که حرف مادر تمام شود و او شروع کند از بچه‌هایش بگوید. مخصوصاً سمیرا... نه اینکه بخواهم بگویم، هنوز آن عشق کودکانه در من زنده بود. بیشتر برای کنجکاوی‌ام بود که می‌خواستم سراغی از سمیرا بگیرم... اما مادرم فرصت نمی‌داد. انگار سفره دلش باز شده بود... حرف عمه‌هایم را کشید جلو که ارثیه را خوردند و بردند... بالاخره مادر سمیرا به ساعتش نگاه کرد و گفت: دیرم شده باید بروم. این شماره تلفن خانه ماست. حتماً بیایید یک شب به یاد گذشته‌ها دور هم جمع شویم.

مادر شماره را انداخت توی کیفش و من خدا خدا می‌کردم آن کاغذ کوچک لابه‌لای هجوم وسایل کیفش گم و گور نشود... بالاخره خداحافظی کردیم و رفتیم.

تمام خاطرات کودکی‌ام مثل خوره افتاده بود به جانم... دلم می‌خواست ببینم چه اتفاقی افتاده و سمیرا چه سرنوشتی پیدا کرده... دو هفته‌ای گذشت تا مادر به فکر آن کاغذ کوچک افتاد و به مادر سمیرا زنگ زد... قرارهایشان را گذاشتند. یک روز صبح مادر شال و کلاه کرد و رفت به طرف خانه‌شان... یک کمی دمغ بودم. فکر می‌کردم اگر قراری بگذارند همه خانواده همدیگر را می‌بینند، ولی مادر انگار قضیه را زنانه کرده بود و خودش به تنهایی رفت...

دم غروب که از سر کار برگشتم، مادر با هیجان کلی از سرنوشت این خانواده تعریف کرد... از پسرهایشان، او خود پدر سمیرا که یکدفعه افتاده تو کار بساز و بفروش و بیا و ببین چه زندگی دارند... و دست آخر مختصر گفت: سمیرا هم مهماندار هواپیما شده...

مهماندار؟ نمی‌توانستم چهره او را در لباس مهمانداری تصور کنم. بالاخره مادر گفت که هفته دیگر همه آنها را به خانه ما دعوت کرده... از لابه‌لای حرفهایش متوجه شدم برادر کوچک سمیرا را برای خواهرم درنظر گرفته.

مادر این کارها را خوب بلد بود... من، اما کنجکاو بودم سمیرا را ببینم. آن روز توی خانه ما حال و هوای دیگری به پا بود. خواهرم دل تو دلش نبود تا پسندیده شود و عروس این خانواده باشد. مادر همه تدارکها را دیده بود و کسی از حال و احوال دل من خبری نداشت.

بالاخره آمدند. سمیرا را توانستم به راحتی بشناسم. همان صورت دوران کودکی‌اش که با شال آبی قاب گرفته شده بود... تا او را دیدم، برق نگاهم سر او را پایین انداخت...

در پیچ و خم
دادگاه

من بازیچه دست زنم بودم

از: راشین مختاری

مریم می‌خواهد که بی سر و صدا از هم جدا شویم. کی می‌داند. حتماً فکر همه جایش را کرده. هر چند ظواهر امر نشان می‌دهد اوضاع چندان هم خوب نیست! نه شغل پردرآمدی دارد و نه مسکنی و... نمی‌دانم چطور می‌تواند به تنهایی زندگی کند! ولی با این حال باز اصرار به این کار دارد. من هم قبول کردم. درواقع شرط اول ازدواجش همین بود که هر وقت خواست طلاقش بدهم. فقط پنج سال از عروسی‌مان می‌گذرد... خیلی هم بچه نبودیم که ازدواج کردیم. من ۳۹ ساله بودم و او ۳۶ ساله...

یک ازدواج کاملاً منطقی بود. درواقع هدف اصلی این ازدواج بچه‌دار شدنمان بود. هر دوی ما عاشق بچه بودیم. خیلی سعی کردم موضوع را هرطور شده برای خودم حل کنم. وقتی که فهمیدم مشکلات جدی سد راه بچه‌دار شدن ما هست!... به مریم علاقه‌مند بودم و فکر کردم حداقل می‌توانیم همدم و شریک هم باشیم، ولی مریم این را نمی‌خواست. پیش بهترین پزشکان متخصص رفت. هزینه های زیادی هم پرداخت، اما بی فایده بود. نمی‌دانستم بی نتیجه ماندن موضوع بچه به جدایی ما ختم می‌شود... من روز به روز به او بیشتر علاقه‌مند می‌شدم. برای هم حرف مشترک زیاد داشتیم. درکنارش احساس لذت می‌کردم، اما مریم اینطور نبود فقط و فقط بچه می‌خواست به هر قیمتی که شده باید بچه‌دار می‌شد.

کم کم جوابهای منفی پزشکها جدی شد و مریم سخت در خودش فرو رفت. با من کمتر حرف می‌زد. حوصله امور زندگی را نداشت و با بی حوصلگی جواب حرفهای مرا می‌داد...

سعی می‌کردم دلداری‌اش بدهم، ولی فایده‌ای نداشت. تا اینکه یک روز به من گفت: این زندگی بدون بچه هیچ فایده‌ای ندارد!

گفتم: این را نگو... من در کنار تو خوشبختم.

به من نگاه کرد. چشم‌هایش از اشک پر شده بود و هیچ نمی‌توانست بگوید. چند روزی گذشت، باز حرفش را تکرار کرد تا بالاخره یک روز اسم طلاق را به زبان آورد و گفت:

–من فقط به خاطر بچه ازدواج کردم. خودت می‌دانی که من هیچ تمایلی به زندگی مشترک نداشتم و تنها به خاطر عشق به بچه تن به ازدواج دادم... درواقع من کمی با بقیه زنها فرق می‌کنم. داشتن همسر و زندگی به این شکل، هیچ وقت ایده‌آل من نبوده و من فقط این کار را می‌کنم که بتوانم بچه‌ام را در محیط گرم خانوادگی بزرگ کنم والا هیچ وقت نه به تو و نه به هیچ مرد دیگری علاقه ویژه‌ای نداشتم.

نمی‌دانید این حرف چقدر برای من سخت بود. احساس می‌کردم نفسم بالا نمی‌آید. آنقدر دلم پر شد که رفتم دیدن خواهر بزرگترش و موضوع را با او درمیان گذاشتم. مینا خانم، خواهر بزرگ مریم آهی کشید و گفت: مریم همیشه اینطور بود... پدرم مرد بداخلاقی بود و همیشه مادرم را کتک می‌زد. ما زود ازدواج کردیم و از آن خانه بیرون زدیم، ولی تاثیر این رفتار در مریم خیلی زیاد بود... تا سی سالگی حتی اجازه نمی‌داد هیچ مردی به خواستگاری‌اش بیاید. از داشتن یک کانون خانواده همیشه ناامید بود و فکر می‌کرد همه این چیزها آخر و عاقبتش تلخ است. هر عروسی می‌رفتیم با دلسوزی به عروس نگاه می‌کرد و می‌گفت: او بدبخت می‌شود!

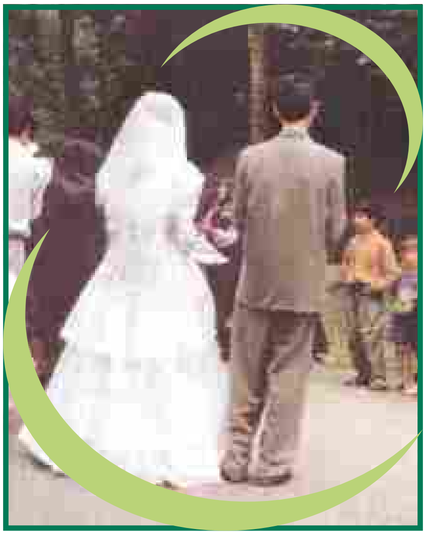

بعد از ناهار در حالی که هر دو خانواده مشغول صحبت راجع به خواهر من و برادر سمیرا بودند، من و سمیرا هم گوشه‌ای نشسته بودیم و یاد خاطرات گذشته را زنده می کردیم.

به این فکر می کردم که چقدر این دختر هنوز برای من دلنشین و آشناست. از هرچه صحبت می کرد به زیبایی بیانش غبطه می خوردم... گفت و گفت و گفت... و من اطمینان پیدا کردم که این همان زنی است که انتظارش را می کشیدم.

وقتی رفتند، مادر ذوق زده بود و می گفت: لیلا بدجور خودش را تو دلشان جا کرد... پسره که چشم از لیلا برنمی داشت.

پدرم اخمی کرد و گفت: پسر محجوب و خوبی به نظر می رسد، ولی باید تحقیق کنیم...

من هم ناشیانه گفتم: سمیرا چقدر بزرگ شده.

اما هیچ کس حرف مرا تحویل نگرفت و از آن گذشتند. چند ماه بعد خواهرم به عقد برادر سمیرا درآمد و رفت و آمد خانواده ها بیشتر شد. بالاخره یک روز خودم از سمیرا خواستگاری کردم... حرفهایمان را زدیم و دست آخر موضوع را با خانواده ها در میان گذاشتیم. همه هاج و واج مانده بودند. آنقدر سرشان گرم عقد و نامزدی و عروسی خواهرم بود که از دل من غافل بودند.

بالاخره ما با هم عروسی کردیم و...

حالا از ازدواجمان ۲۵ سال می گذرد... فکر می کنم تنها زنی که می توانست مرا خوشبخت کند، سمیرا بود...

او با همه وجودش تلاش می کند از من و بچه‌ها مراقبت کند. حضورش همیشه پررنگ و پراهمیت است. من جزو مردان خوشبخت این شهر هستم... ■

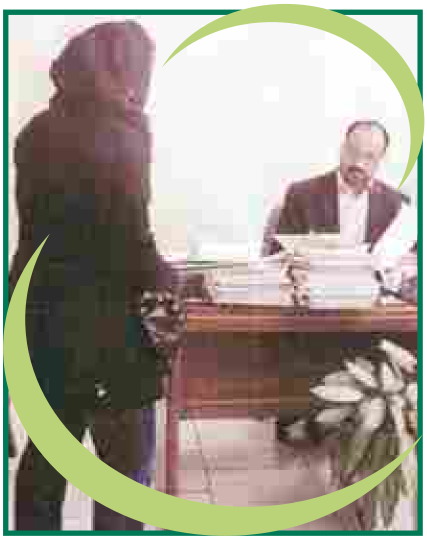

مریم با هیچ کس معاشرت نمی کرد. دختر سرد و خشک و بی روحی است. حتی رفتارش با ما هم همینطور است. انگار در درونش جنگ بزرگی با زندگی دارد... وقتی به شما جواب مثبت داد، همه ما تعجب کردیم، اما خودش به من گفت که این کار را فقط به خاطر بچه می کند و خب من چه می توانستم بکنم؟! انتظار نداشتید که بیایم و نواقص خواهرم را به شما بگویم؟!...

قلبم فشرده شد. چون من زیر آن چهره خشن و حرفهای خشک و بی روح ظرافتهایی می دیدم که مرا شیفته خودش می کرد. می دانستم مریم از تنهایی عمیقی رنج می برد و برای همین دلم می خواست شریک و همدم او بمانم، ولی او نه به من و نه به هیچ کس دیگر اجازه نمی داد کنارش بمانیم.

بالاخره به اصرار او به دادگاه آمدیم. دست من کوتاه است. قانوناً اجازه طلاق را از من دارد. هرچه سعی کردم راضی اش کنم که این کار را نکند، فایده‌ای نداشت. به نظرم می آید که من بازیچه بوده‌ام. احساسم این است که او هیچ اهمیتی به من نمی دهد، در حالی که من شدیداً نگران آینده‌اش هستم، اما او آنقدر نسبت به هر مرد و زندگی مشترک احساس بدبینی دارد که جایی برای تغییر این نظر و ایده نمی گذارد... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

محمدمهدی عباسی

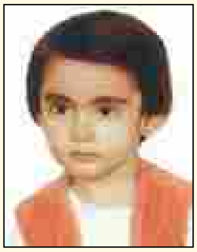

هدیه باقری

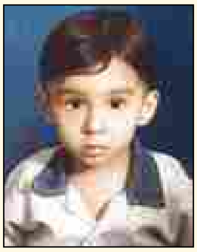

نیما باقری

عیسی گرجی نژاد نوذری

محمدطاها اسبوچین

کیانا صفری

مریم عباسیان

پارسا زادعباس

پرهام باطبی

علی روستایی

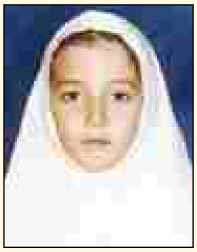

فرزانه رضوان یکتا

مرجان رضوان یکتا

امیرحسین خواجه پور

بهرام حسین زاده

بهنام حسین زاده

محمد خوش لهجه

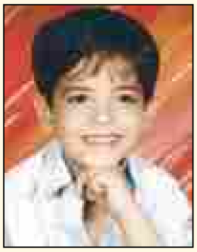

امیرحسین مومنی

علی مومنی

رنجی که از تصور خطر می‌بریم، همیشه از خطر بزرگ‌تر است

●محمد حجازی

عقربه‌ها به حرکت در می‌آیند

مریم آب‌سالان زاده ـ دهلران

«مریم آب‌سالان‌زاده» داستان‌نویس جوان، بانوشتن «عقربه‌ها به حرکت در می‌آیند» ـ در تناسب با مجموع تجربه‌های عینی و ذهنی خود ـ نوعی تمثیل را با توانایی به قالب یک داستان گیرا و تفکر برانگیز عرضه کرده است. این نویسنده در نامه‌ای که به همراه داستانش ارسال داشته، اشاره کرده است: مدتهاست که با یک برنامه‌ریزی حساب شده به مطالعه اصولی و منظم و دقیق پرداخته‌ام و تلاش می‌کنم تا اطلاعات و دانش و دقتم را در شناخت «داستان» پیوسته افزایش دهم.

کوله پشتی‌اش را از روی دوشش به زمین گذاشت. نگاهی به قفل زنگ زده در انداخت. کلیدی را از جیبش بیرون آورد و در قفل چرخاند. قفل که بر اثر گذشت سال‌ها، زنگ زده و پوسیده شده بود، خیلی راحت شکست. در را باز کرد و وارد شد. به کسی که پشت میز کوچکی، وسط آن اتاق خاک گرفته، نشسته بود، نگاه کرد. آن که پشت میز بود سر بر گرداند و فقط برای لحظه‌ای به او نگاه کرد. بعد دوباره برگشت و به میز و کاغذهای رویش زل زد: زیرلبی گفت:

ـ باز که دوباره برگشتی!

نفر اول جوابش را نداد. جلو رفت. کنار پنجره ایستاد. دست به سینه، به دیوار تکیه داد. به دست‌های نفر دوم نگاه کرد که برگه‌های سفید کاغذ را روی زمین رها می‌کرد، بدون اینکه چیزی رویشان نوشته باشد. چند دقیقه‌ای به همان صورت گذشت. عاقبت نفر دوم که زیر سنگینی نگاه نفر اول ناراحت بود، سکوت را شکست:

ـ نمی‌خوای بگی واسه چی اومدی؟ چند سالی می‌شد که از شرت راحت شده بودم...

نفر اول پرسید:

ـ خسته نشدی؟

نفر دوم با بی‌حوصلگی جواب داد:

ـ از چی؟

نفر اول با انگشت به اطرافش اشاره کرد:

ـ از این چیزی که اسمشو گذاشتی زندگی...

نفر دوم جوابی نداد.

ـ جواب منو بده، خسته نشدی از این زندگی؟

نفر دوم سرش را تند بلند و دهانش را باز کرد تا چیزی بگوید، اما انگار پشیمان شد. نفر اول وقتی دید او جوابی نمی‌دهد، از دیوار جدا شد، شروع کرد در اتاق به قدم زدن و با لحن آرام و گرفته‌ای گفت:

ـ مدت زیادیه، شایدم بهتره بگم سال‌هاست که خودتو توی این اتاق لعنتی حبس کرده‌ای. همه چیزرو به خودت حروم کردی. مردم می‌آیند و می‌روند اما تو حتی به خودت زحمت نمیدی از همون جا که نشسته‌ای به رفت و آمدشون یه نگاه کوچولو بندازی. خیلی وقته پشت اون میز لعنتی نشسته‌ای، خیلی وقته!

نفر دوم جواب داد:

ـ هیچ کدوم از اینا که گفتی برام مهم نیست.

ـ آره، برای تو مهم نیست. ولی برای من چرا!

نفر اول این کلمات را درحالی به زبان آورد که مقابل میز قرار گرفته بود.

نفر دوم نگاهی به کاغذهایی که از ضربه دست او، روی زمین پخش شده بود، انداخت. نفر اول با صدای بغض آلودی گفت:

ـ چرا این قدر خودتو عذاب میدی؟ اگه به فکر خودت نیستی به فکر من باش. میدونی چند ساله به خاطر تو آواره‌ام؟ خسته‌م کردی، خسته. شب و روز در به دری، بسم نیست؟

بعد آهسته به طرف پنجره برگشت و درحالیکه به آدم‌های بیرون نگاه می‌کرد، انگشتش را روی پرده خاک گرفته کشید و ناگاه اشک‌هایش سرازیر شد.

ـ داری گریه می‌کنی؟

نفر اول سکوت کرد. نفر دوم وقتی جوابی از او نشنید، دست‌هایش را مشت کرد:

ـ من نمی‌تونم...

قطره‌ای اشک از چشمش روی دست مشت کرده‌اش افتاد. نفر اول با صدای گرفته‌ای پرسید:

ـ چی‌رو نمی‌تونی؟

نفر دوم آه کشید و گفت:

ـ نمی‌تونم اون جوری که تو دوست داری زندگی کنم. برام... برام سخته با آدم‌های دیگه روبه‌رو...

نفر اول برگشت و خشمگین گفت:

ـ نمی‌تونی اون جور که من می‌خوام زندگی کنی؟ نمی‌تونی؟ درحالیکه منم یه قسمت از توام. یه قسمت از توی لعنتی!

نفر دوم سرش را بالا آورد و با اندوه به او چشم دوخت:

ـ می‌دونم...

نفر اول تسلط بر خودش را از دست داد و فریاد زد:

ـ تو نمی‌تونی فقط به خواسته‌های خودت توجه کنی. منم هستم. منم وجود دارم!

نفر دوم با لحن آرامی گفت:

ـ باشه. ولی تو می‌تونی زندگی مستقلی داشته باشی. من مجبورت نکرده‌ام که کنارم باشی و باهام زندگی کنی. می‌تونی بری و هرجور می‌خوای زندگی کنی.

نفر اول نفس عمیقی کشید. سپس باصدای گرفته‌ای گفت:

ـ این حرفت یعنی مزاحم من نشو. یعنی گورتو گم کن. درسته؟

نفر دوم چیزی نگفت. فقط با قلمش مشغول بازی شد.

نفر اول با لحنی عصبی گفت:

ـ این قدر بی‌خودی با اون قلمت بازی نکن و ورنرو. دارم باهات حرف می‌زنم!

نفر دوم جواب داد:

ـ مگه نمی‌بینی که دارم می‌نویسم؟!

نفر اول وقتی این جمله را شنید، به حالت تمسخرآمیزی دست‌هایش را از هم باز کرد:

ـ اوه، دارین می‌نویسین؟ ببخشین که مزاحم نوشتنتون شدم، جناب نویسنده بزرگ! واقعاً ببخشین و عفو بفرمایین!

بعد به نرمی خم شد و تعظیم بلندی کرد. نفر دوم بی‌اعتنا، به میز خیره شد. نفر اول پس از حرکت تمسخرآمیز، قیافه‌ای جدی به خود گرفت:

ـ دیگه کافیه. خسته‌م کردی. من میرم تا تو، توی این اتاق لعنتی، با خیال راحت، زندگی دلخواهت‌رو بگذرونی. اونم البته تنهایی!

کوله پشتی‌اش را برداشت و به طرف در چرخید. اما صدای نفر دوم او را از رفتن بازداشت:

ـ داری میری، درو پشت سرت ببند!

نفر اول، کوله‌اش را رها کرد و با چشم‌های ریز شده به نفر دوم خیره شد.

ـ دیگه چیه؟ مگه نمی‌خواستی بری؟

نفر دوم این سؤال را پرسید و قلمی را که دستش بود رها کرد. قلم قل خورد و به گوشه کاغذی گیر کرد. نفر اول لبخند زد:

ـ خیلی دلت می خواد برم؟ دلت می خواد از شرّم خلاص شی؟

ـ تقصیر خودته، از بس غر می زنی!

ـ راست می گی. زیادی غر می زنم. شاید هم بهتره بگم زیاد حرف می زنم. باشه، دیگه حرف نمی زنم. ولی فقط اینو بگم که تقصیر من نیست که یه قسمت از وجود بی وجود توام!

نفر اول این حرف ها را زد و بعد پرسید:

ـ میشه یه سؤال بکنم؟ فقط یه سؤال؟

و انگشت اشاره اش را به نشانه عدد یک نشان داد. نفر دوم خسته و بی حوصله گفت:

ـ خب، باشه. بپرس!

ـ ساعت چنده؟

ـ ساعت روی دیواره. خودت می تونی نیگاش کنی.

نفر اول چرخید به طرف دیوار. اما ساعت را که دید اخم هایش درهم رفت:

ـ این که کار نمی کنه!

نفر دوم خمیازه ای کشید و گفت:

ـ مگه قرار کار کنه؟

نفر اول با دست آهسته به پیشانی اش زد:

ـ اوه، آره راست میگی. قرار نیست کار کنه... چون آخرین باری هم که از اینجا می رفتم، عقربه این ساعت، هنوز روی ده دقیقه به دوازده بود. ولی...

نفر دوم حرفش را قطع کرد:

ـ مگه قرار نبود دیگه حرف نزنی؟

نفر اول در حالی که دستش را به طرف دهانش می برد گفت:

ـ آخ! راست می گی، یادم رفت! خب باشه، باشه. لال می شم!

سپس به طرف ساعت رفت. با دست دیگرش که آزاد بود پاندول ساعت را تکان داد. اما ناگاه دستش را از روی دهانش برداشت و با صدای بلندی گفت:

ـ ولی من راش میندازم!

نفر دوم به حرف او اعتنا نکرد. نفر اول شروع کرد به جمع کردن کاغذهای پخش شده روی زمین. نفر دوم با چشمان خواب آلود نگاهی به او انداخت و سرش را روی میز گذاشت. دلش می خواست چند دقیقه ای بخوابد. مدت کوتاهی که گذشت، نفر اول اتاق را تمیز کرده بود و به طرف پنجره رفت. وقتی رسید چشم هایش را بست، نفسش را در سینه حبس کرد، بعد پنجره را باز کرد. نور خورشید وارد اتاق شد. نفر دوم که سرش را بلند کرده بود و او را نگاه می کرد، دستش را جلوی چشم هایش گرفت تا نور به آن ها نرسد و معترضانه گفت:

ـ چیکار می کنی؟ پنجره رو ببند. ببند دیگه، چشام کور شد!

نفر اول بیرون را نگاه کرد. لبخند زد و برگشت. به نرمی جلو رفت. با مهربانی دستی بر سر نفر دوم کشید و او را نوازش کرد:

ـ تو الان احتیاج داری استراحت کنی. پس بخواب عزیزم. با خیال راحت بخواب...

نفر دوم با شنیدن این جملات بیشتر احساس خواب آلودگی کرد. دوباره سرش را روی میز گذاشت و چشم هایش را بست.

وقتی چشم باز کرد، همه جا تمیز بود و پنجره، باز. اثری هم از تیرگی بر شیشه های غبار گرفته نبود. شیشه ها در نور آفتاب برق می زدند. خبری از نفر اول هم نبود. اما کوله پشتی اش روی زمین بود. احساس عجیبی داشت؛ یک نوع احساس شادی و سرخوشی. فکر کرد خودش نفر اول بوده، از همان لحظه اول زندگیش. بدنش را کش و قوس داد. بلند شد و به طرف کوله پشتی رفت و آن را برداشت. نگاهی به ساعت انداخت. عقربه ثانیه شمار رفت روی دوازده. کوله را روی دوشش انداخت. به طرف در رفت و آن را باز کرد و از در بیرون زد.

نسیم خنکی به صورتش خورد لبخند زد. مردم در حال رفت و آمد بودند. دختر گل فروشی کناری ایستاده بود و گل های آبی و صورتی می فروخت. احساس کرد او و هر کسی را که از مقابلش می گذرد، سالهاست می شناسد. نگاهی به در انداخت، قفلی رویش نبود. فکر کرد که در همان طور باز بماند بهتر است. برای همین آن را باز گذاشت. بعد به آرامی به طرف دختر گل فروش گام برداشت.

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم کلثوم قائدی ـ «زروان» لارستان فارس

هر آن چه را که تاکنون نوشته اید و فرستاده اید، با دقت و علاقه خوانده ام و بازخوانی کرده ام. پیش از بیان چند نکته درباره حاصل تلاش های ذهن خلاق تان، می توانم به تأکید برایتان بگویم که از قریحه ای نیرومند در کار جدی و به واقع یگانه و ارزشمند «داستان نویسی» برخوردارید. طبعاً خودتان باید بیش از هر کس قدر این موهبت را بدانید، موهبتی که ـ اگر در کار پیگیر و شکیبا باشید ـ می تواند تمام عمر و زندگی تان را معنایی متعالی ببخشد. می توانم حدس بزنم که به رغم جوانی تان و بیش از حد متعارف سن و سالتان، ذوق و توان جستجوگری و قدرت مشاهده دارید. تاکنون هم به نظر می رسد از مجموع تجربه های به هم پیوسته عینی و ذهنی تان برای عمق بخشیدن به داستان هایی که می نویسید، به گونه ای مبتکرانه و آفرینشگرانه بهره گرفته اید. نثر و زبان نوشتاری تان ـ در همین مرحله ای که هستید ـ کاملاً «داستانی» است؛ یعنی زبانی است چند حسی و چند ظرفیتی و از انعطاف لازم برای این عرصه برخوردار است. اما چه قدر بهتر نتیجه می گیرید، اگر به کاربرد هر عنصر داستانی از جمله: شخصیت پردازی، ایجاد صحنه و حال و هوا، کنش و واکنش های سنجیده برای پیشبرد طرح و رسیدن به یک «پایان» متناسب با کل داستان، بیش از پیش توجه کنید. علاوه بر این، اهمیت «نظرگاه» را همواره مدنظر داشته باشید. قطعاً در مسیر مطالعاتتان و ضمن مرور برشماری از داستان های درخشان امروز دریافته اید که مقید ماندن به حفظ نظرگاه (زاویه دید) تا چه حد برای سر و سامان دادن به یک «ساختار» مناسب و در عین حال مستحکم، و همچنین، در «شکل» بخشیدن بهنجار داستان، کارساز است و نقش تعیین کننده دارد. به «انگیزه» روایت هم کم توجهی نکنید.

در این باره همین قدر می توانم اشاره کنم که هیچ روایتی بدون انگیزه آشکار یا پنهان شروع نمی شود.

مسأله سوم باز می گردد به توانایی نویسنده در ایجاد «لحن». فی المثل در یک داستان لحن ـ به اقتضای موضوع و مضمون ـ به ظاهر سرد و بی تفاوت انتخاب می شود؛ و در داستانی دیگر از همان آغاز، التهاب، خشم، آزردگی یا سرخوشی و دیگر کیفیت های وضع و حال بشری را در موقعیت های متفاوت القا می کند.

داستان کوتاه و گیرایی که به قلم شما با عنوان «در کوچه های ترس» چندی پیش در این صفحه چاپ شد تا حد قابل قبول و حتی تحسین برانگیزی، کل ویژگی های برشمرده و مطرح شده در این پیام فعلی را داشت. شما از نظرگاه شخصیت آن داستان، حال و هوا و موقعیت او را بیان می کردید. به عبارتی دیگر، به عنوان «نویسنده» غایب بودید و مثلاً جا و بی جا به میان نمی آمدید تا شاید از نظرگاه «راوی دانای کل» ـ که دست کم صد سال است که بیهودگی اش در گستره داستان نویسی ایران و جهان ثابت شده است! ـ به شرح وضع و حال درون و بیرون و گذشته و آینده آن شخصیت بپردازید. علاوه بر این، از همان جمله های آغاز داستان، انگیزه روایت نیروی تعیین کننده اش را اصرار می کرد.

لحن انتخاب شده هم با شرایط جسمی و روحی شخصیت داستانتان می خواند و به نوبه خود ـ با سنجیدگی ـ به کشش منطقی و گیرایی رئالیستی اثرتان می افزود. البته می دانید که گوشه ای از کارکرد رئالیسم، جستجوی ریشه های رفتار آدمی است در شرایط و موقعیت اجتماعی.

و اما، داستانی که چند هفته پیش از شما خوانده ام، یعنی «قربانی»، آن درخشش و ساختار و شکل مورد انتظارم را ندارد. کاستی هایی دارد که مهم ترین آنها پایان بندی شتابزده و «باورناپذیر» آن است. درباره اصل «باورپذیری» یا «حقیقت مانندی» در فرصت دیگری توضیح خواهم داد. در انتظار داستان های تازه تان برای شما شادی، پویایی و موفقیت آرزو می کنم.

طول کشیدن معالجه را دو سبب خواهد بود، نادانی پزشک یا نافرمانی بیمار

● زکریای رازی

عکسها و حرفها

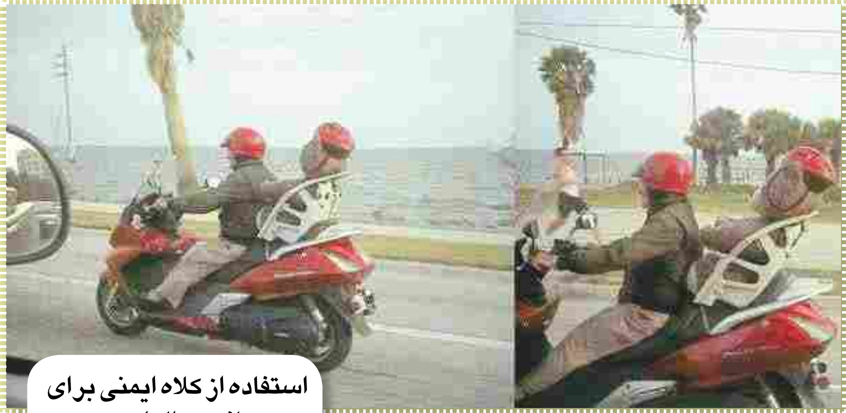

استفاده از کلاه ایمنی برای مسافر هم الزامیست

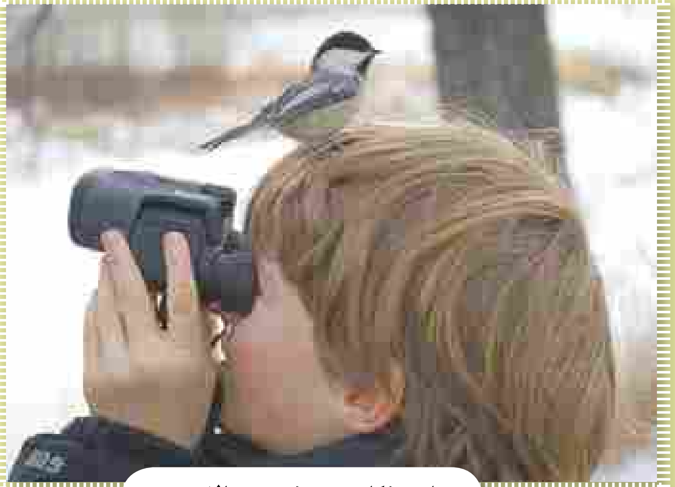

کجارو نگاه می کنی من بالا سرتم!

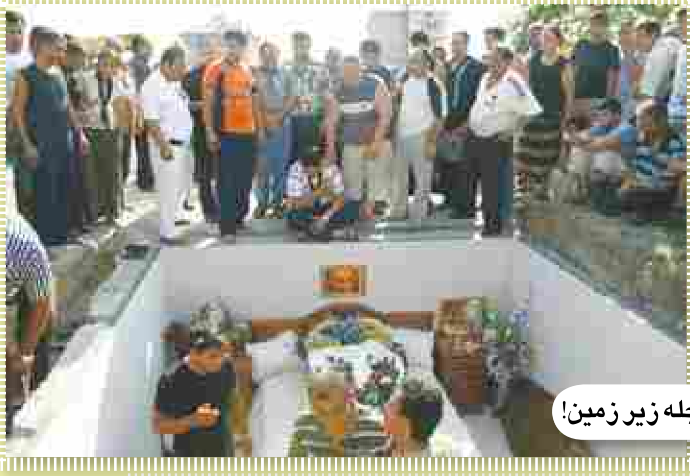

حجله زیر زمین!

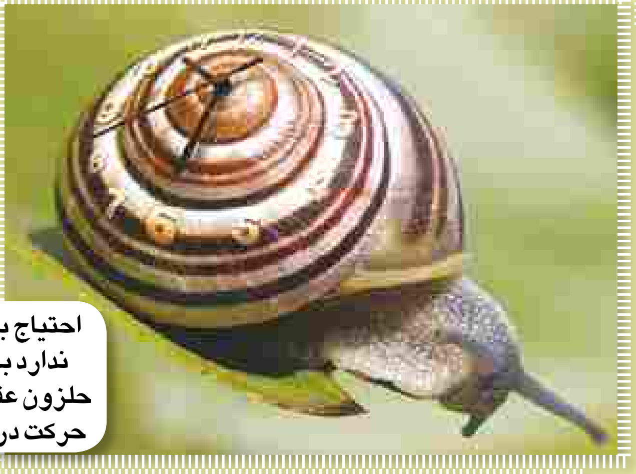

احتیاج به باطری ندارد با حرکت حلزون عقربه ها به حرکت در می آیند!

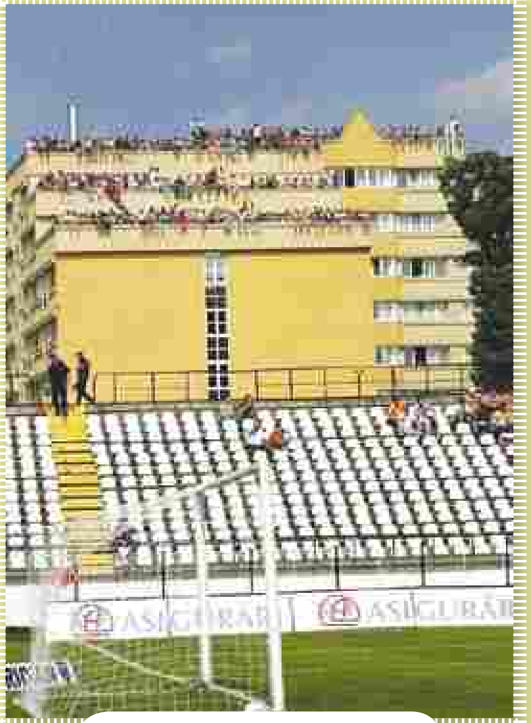

وقتی تیم یک باشگاه پرطرفدار را از تماشاگر محروم کنند!

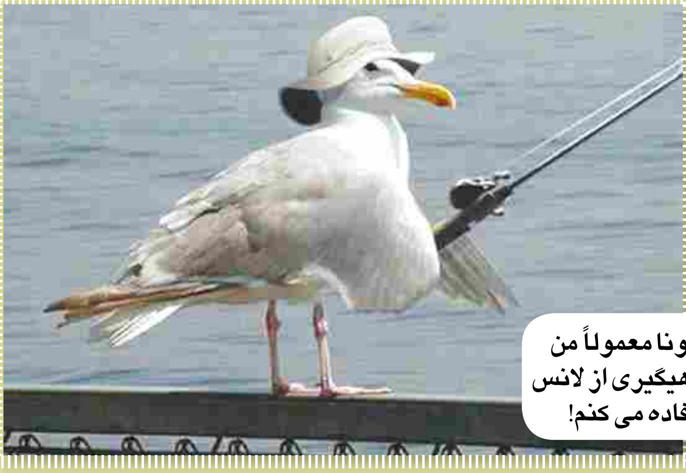

زمستونا معمولاً من برای ماهیگیری از لانس استفاده می کنم!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

مشایی و التماس دعوا!

به نظر ما که در بسیاری از امور (به خصوص از نوع استراتژیکش) نه سر پیازیم، نه ته پیاز؛ وارد معقولات شدن و اظهار نظر کردن کمی بی ربط است. با این حال، از آنجا که نظرات ارزنده ما غالباً در عمل، راهگشا و هفت پدر نخود مشکل گشا بوده است؛ در مواردی با رعایت همه جهات و جوانب لازم وارد گود می شویم و چیزهایی می گوییم حساب شده که بعدها موجبات پشیمانی ما را فراهم نیاورد. چرا که حضرت مولانا حرف بسیار قشنگی در داستان طوطی و بازرگان (بیزینسمن سابق) زده است قبل از ما.

بیت نکته دار:

نکته ای کان جست ناگه از زبان
همچو تیری دان که جست آن از کمان

غرض!.....یک چند وقتی است که حول و حوش ریاست محترم سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی، دستی دستی حرف و حدیث های اعتراض گونه ای بلند شده است که تا حد دعوت دوستانه ایشان به عمل استعفا پیش رفته است. جریان از این قرار است که آقای رحیم مشایی، چندی پیش فرمودند که ما با ملت اسرائیل دوست هستیم و بعداً نیز در مصاحبه ای دیگر بر این گفته خویش پای فشردند. این پای فشردن به قدری شدید اللحن بود که هنوز هم جای پای ایشان در صفحات مطبوعات هست.

انواع واکنش لازم: در یک فرایند کلی زمانی، واکنش های مختلفی نسبت به سخنان ایشان صورت گرفت که صورت حساب آن به شرح زیر است:

۱ـ در ابتدای کار: لطفاً در اسرع وقت عذرخواهی کنند.

۲ـ در اواسط کار: ایشان اگر استعفا بدهند، خیلی خوب است.

۳ـ در اواخر کار: ایشان بروند، و گرنه کار به دعوا می کشد.

این مورد واکنشی سوم را اخیراً جناب آقای باهنر، نائب رئیس محترم مجلس، از خود نشان دادند. ایشان در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه آزاد مشهد در رابطه با آقای مشایی گفتند که: «اگر دولت و رئیس جمهور فکری در حد تعویض ایشان نکند، احتمال دارد که اصطکاک ایجاد شود و ما می ترسیم که در این قضیه اگر دولت مقاومت کند، دعوا شود.»

نظر مبارک ما: در برخورد با عموم پدیده ها و حوادث عالم معمولاً عادت داریم که دو جور برخورد کنیم: یا آن مساله را «حل» کنیم یا که بزنیم آن را «منحل» کنیم. درصورتی که گفتند: خیرالامور اوسطها. به نظر ما اگر وسط کار را بگیریم که نه سیخ بسوزد، نه کباب؛ به صلاح و صواب نزدیکتر است. در این راستا پیشنهاد کاربردی داریم. منتهی رسانه های جمعی هم باید کمی کوتاه بیایند و کمک کنند.

غلط زیادی چاپی: حتماً استحضار دارید که در عرصه روزنامه نگاری و خبر رسانی، گاهی غلط های چاپی زیادی ممکن است پیش بیاید که عوامل دست اند کار ارسال و انتشار خبر متوجه آن نشوند. یکی از منابع آگاه در رابطه با همین خبر جناب مشایی به ما اعلام کرد که این حرف منسوب به آقای مشایی، حاصل یک اشتباه چاپی کوچک بوده است. ایشان گفته بوده اند که: «ما با اسرافیل و مردم اسرافیل دوست هستیم.». مردمی که خواب هستند و همین که اسرافیل در شیپورش دمید، از خواب مرگ بیدار خواهند شد. خب معلوم است که ما هم این فرشته عزیز، این جناب اسرافیل و مردم اسرافیل دوست و معتقد را دوست داریم.

حرف آخر: معمولاً التماس دعا داشتن برای کسی، بهتر است از التماس دعوا!.....

حرف حافظ: شادی همه لطیفه گویان صلوات!....

ترمز دستی می کشیم!

البته واضح و مبرهن است که ارتباطات تنگاتنگ میان دولت و مجلس از اوجب واجبات ــ و بلکه واجب تر از آب و نان و برق و گاز شب ــ است. همه خلق الله این معنا را می فهمند به جز خدابیامرز مظفرالدین شاه قاجار که در جریان مشروطه خواهی ملت گفت: به شرطی با تشکیل مجلس شورا موافقت می کنم که در سیاست مملکت دخالت نکنند!....(واقعاً حیف این آی کیو ها که از بین رفتند. صدها «کیو سان» را می خریدند و فی المجلس آزاد می کردند!).

در رابطه با ارتباط:

چنان این عصر، عصر ارتباط است
که هرکس مرتبط شد، بانشاط است
اگر دولت شبیه خانه باشد
برایش مجلس عین یک حیاط است

الحمدلله در حال حاضر رابطه دولت با مجلس و مجلس با دولت و دولت با دولت و مجلس با مجلس.... وغیره با غیره چنان شفاف و محکم و اسطقس دار است که مو، لای درز آن نمی رود. مگر چطور بشود. روابط حسنه دو طرفه است. و باید هم چنین باشد. مجلس هوای دولت را دارد، دولت هوای مجلس را، و مردم هم هوای هر دو را. فقط این وسط نمی دانم چرا هوای شهر کمی خراب است.

مصرع: این سر معما نه تو دانی و نه من

خوبی این ارتباطات تنگاتنگ حسنه این است که در مواقع لازم به کمک هم می آیند تا چرخ مملکت بهتر بچرخد و سر مردم نچرخد. مثل همین قضیه «طرح تحول اقتصادی» دولت که بسیار خوب است اما احتیاج به کمک و همراهی مجلس هم دارد. شاید مجلس اصلاً از بیخ ردش نکرد و اصلاحاتی بر آن وارد کرد. به هر حال مجلس و دولت باید همدیگر را کامل بکنند. هر کدام بی دیگری ناقص است. نقص عضو دارد و نقض غرض می شود. برای همین هم هست که نائب رئیس باهنر مجلس در رابطه با طرحی که دولت در خصوص تحول اقتصادی مملکت از خودش ارائه داده؛ خواستار استفاده از نظرات مجلس و مجلسیان شده و در تمثیلی زیبا و همه فهم گفته: «اگر دولت بدون اطلاع مجلس وارد اجرای این طرح شود، دخالت می کنیم و ترمز دستی دولت را می کشیم.»

در حاشیه ترمز کشی: در رابطه با کشیدن ترمز دستی، عجالتاً دو نکته به ذهن ناقص حقیر می رسد. تا به ذهن ناقص دوستان چی برسد:

۱ـ کشیدن ترمز دستی در مواقع لازم، البته خوب و لازم است؛ اما باید دقت شود که سرعت خودرو بالا نباشد، و گرنه خاور هم باشد، احتمال چپ کردنش هست. حتی اگر فرمانش به راست بکشد.

۲ـ در دولت قبلی، بارها دولت و اصلاحات به قطار تشبیه شد. فلذا احتمال می دهیم که احتمال خودرو بودن دولت و چپ کردن این خودرو بر اثر کشیدن ترمز دستی در سرعت بالا منتفی باشد. معذالک باز خطر برطرف نشده است. ترمز دستی قطار را هم هرکس که بدون هماهنگی و ناغافل بکشد، می آیند جریمه اش می کنند. تا به حال که این طوری بوده است. مگر از حالا این طوری نباشد.

در کشاکش ترمز:

ای که بالاجبار ترمز می کشی
یا که با اصرار ترمز می کشی
کاملاً با احتیاط آن را بکش
گر پی اخطار، ترمز می کشی!

کنسرت شجریان در وزارت نیرو!

باخبر شدیم که در روز سوم برگزاری کنسرت همایون شجریان همراه با گروه دستان، برق سالن بزرگ وزارت کشور رفته و کنسرت با تاخیر شروع شده؛ چون در تاریکی، هیچ یک از عوامل گروه نمی توانسته است سازش را ببیند که آن را کوک کند. تازه، اگر کوک هم می شد، مشکوک می شد. معلم نبود کی سازکی را کوک کرده است.

بیت سازگار:

در رفتن برق خفن، گویند هرنوعی سخن
من خود به چشم خویشتن، دیدم که سازم می رود

الحمدلله از آنجا که مسوولان برق کشور با تالار وزارت کشور در ارتباط تنگاتنگ هستند، تذکرات لازم گروه موسیقی که صدایش همان روز درآمد و همچنین ابراز ناراحتی حاضران و ناظران در سالن، چنان افاقه کرد و چندان موثر واقع شد که در شب چهارم (آخرین روز واقعه!) هم به محض ورود مردم به داخل سالن، برق در رفت. واقعاً که این برق ما چقدر ترسوست. از موسیقی هم می ترسد، زود در می رود. بلاتشبیه عین کش تنبان می ماند لامصب!.....

بیت ناسازگار:

از گاز می برند شکایت به آب و برق
وقتی که برق رفت، شکایت کجا بریم؟

پیشنهاد سازنده: حالا که همچین شد و ممکن است در کنسرت های دیگر هم همچنین تر شود، و از دیگر سو، عزیزان زحمتکش وزارت نیرو زا نیز به دلیل دوری از محل کنسرت، صدای خواننده را نمی شنوند که متوجه وجود کنسرت شوند و از در رفتن برق لاکردار جلوگیری کنند؛ فلذا پیشنهاد عاجل می شود که منبعد، تمام کنسرت ها ــ اعم از سنتی یا غیر سنتی ــ در تالار بزرگ خود وزارت نیرو برگزار گردد. به طور قطع (!) با شناختی که از وزیر محترم نیرو داریم، به شدت چند ریشتر از اجرای این طرح پیشنهادی مفت، استقبال به عمل خواهند آورد.

خاموشی زبان، تندرستی انسان باشد
● حضرت محمد(ص)

از گوشه و کنار جهان

گوشی الماس نشان

برای بسیاری از ما الماس یک کالای گرانبها و تزیینی بسیار باارزش می باشد که تنها در مهمانیهای بسیار مهم و با کلاس بالا مورد استفاده قرار می گیرید. نظر شما درباره گوشی هایی برای شنیدن آهنگ که از جنس الماس می باشند، چیست؟ مسلماً شما نیز همانند ما با دیدن این گوشی تعجب کرده اید. شرکت نروژی توماس هیردال توانسته است گوشی هایی از جنس الماس تولید کند. این گوشی از هجده قیراط طلا تشکیل شده که بر روی این طلا ۲۰۶ قطعه کوچک الماس کارگزاری شده است. تنها هزار عدد از این نوع گوشی ساخته شده که با قیمت ۶،۴۰۰ دلار در بازارهای جهانی به فروش می رسد. آیا گوش دادن به آهنگ با این گوشی ها لذت بخش تر می باشد یا ...؟

پرتابل و کوچک

وسیله‌ای را که مشاهده می کنید و اندازه آن به اندازه کف دست یک انسان معمولی است، از جانب لاگ تک، طراحی شده و کامپیوتری است که بدون سیم رابط حتی امکان الحاق آن به تلویزیون شما را هم دارد. ضمن آنکه هر گونه تصویر، برنامه و یا صدای تلویزیونی را هم که آن را پسندیده باشید را درست از همانجا که نشسته‌اید می توانید وارد این کامپیوتر کوچک نمایید. کی‌بورد مربوط به آن از سیستم بلوتوث استفاده می کند و قابلیت‌های فراوانی را دارد. نکته جالب اینکه ارتباط این کامپیوتر با تلویزیون شما، از زوایای مختلف امکان‌پذیر است و نیازی به آن ندارید که آن را در برابر تلویزیون قرار دهید. علاوه بر آن، امکان برقراری ارتباط با ابزار صوتی و تصویری دیگر هم که در منزل دارید با این کامپیوتر وجود دارد و تنها باید برای هر کدام کد مربوط را وارد کنید. لاگ تک این کامپیوتر کوچک و همه کاره را به مبلغ دویست دلار به بازار عرضه کرده است.

هیولایی اسرار آمیز

همانطور که بسیاری از شما خوانندگان محترم آگاه هستید پیش از خلقت انسان موجودات غول پیکر و عجیب الخلقه ای در زمین زندگی می کردند که به ناگاه نسلشان منقرض شد. انسان از اولین روز خلقت تا به امروز در جستجوی این موجودات بوده و هر لحظه به فکر کشف راز زندگی آن هیولاها می باشد. دانش بشر درباره زندگی این هیولاها در دو سده گذشته بسیار زیاد شده است. از اوایل قرن هجدهم میلادی به بعد گزارشهای فراوانی از مشاهده یک موجود عظیم الجثه در یک دریاچه در کشور اسکاتلند به دست دانشمندان رسیده و بسیاری از آنها برای کشف «هیولای نوچلس» تلاش فراوانی کرده اما به نتیجه نرسیده اند.

چندی پیش خبری از سواحل نیویورک مخابره شد که حس کنجکاوی بسیاری از مردم جهان را برانگیخت. کشف جسد یک موجود عجیب الخلقه در ساحل نیویورک این سوال را در ذهن مردم به وجود آورد که چه موجودات عجیب دیگری در زیر آب زندگی می کنند و چه زمانی پرده از اسرار زندگی آنها انداخته می شود؟ دانشمندان تحقیقات فراوانی درباره این موجود عجیب انجام داده اند اما هنوز به هیچ نتیجه ای نرسیده اند.

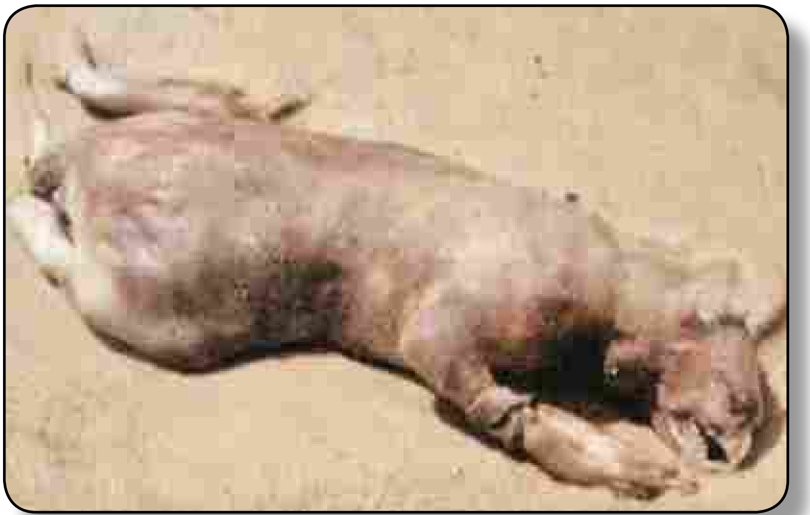

این موجود عجیب به تازگی در سواحل نیویورک کشف شده است.

هیولای «نوچلس» از قرن هجدهم در اسکاتلند دیده شده است.

آشپزی بهتر، غذای خوشمزه تر

هرچقدر هم که شما آشپز ماهری باشید اگر امکانات مناسبی برای پخت و پز در اختیار شما قرار نگیرد ، نمی توانید غذای خوشمزه ای پزید . بسیاری از مردم در آشپزی تبهر دارند اما به خاطر نبود امکانات مناسب دستپختشان افتضاح از آب در می آید! در این قسمت تصمیم گرفته ایم که سه وسیله برای کمک به آشپزی شما معرفی کنیم که با کمک این وسایل می توانید غذاهای بهتری درست کنید .

کافی سنتر: قهوه یکی از بهترین نوشیدنی ها برای رفع خستگی می باشد. درست کردن قهوه داغ و خوشمزه کمی زمانبر و خسته کننده می باشد . دستگاه کافی سنتر در کمترین زمان ممکن قادر است که برای شما یک قهوه اسپرسیو داغ درست کند تا با نوشیدن آن خستگی را از تنتان به در کنید.

کباب پز پانینی: این کباب پز دو کاره است یعنی هم کباب پز و هم ساندویچ ساز. کافی است که گوشت و مخلفات مورد نظر خود را به همراه سیخ وارد این دستگاه بکنید تا به صورت خودکار کباب شما سیخ شده و سپس سرخ شود. از سوی دیگر با وارد کردن مواد مورد نیاز برای درست کردن یک ساندویچ خوشمزه می توانید پس از چند دقیقه یک غذای آماده خوشمزه را صرف کنید.

کلوچه پز: این دستگاه کلوچه پز بیشتر برای رستورانهای کوچک مورد استفاده قرار می گیرد اما از آن می توانید در خانه نیز استفاده کنید. کلوچه های این دستگاه خوشمزه تر از آن چیزی می باشد که شما فکر می کنید.

FALCON
SPEED
LIMIT
25

فرار امکان ندارد

امروزه موتورسواران جاده های آمریکا را به تسخیر خود درآورده و با هر سرعتی که بخواهند در خیابان و اتوبانهای این کشور جولان می دهند . پلیس آمریکا هم به خاطر کمبود نیروی انسانی و سخت افزاری نمی تواند که تمامی خیابانها و اتوبانها را تحت پوشش قراردهد و به همین دلیل بسیاری از متخلفان به راحتی می توانند از چنگال پلیس فرار کنند . واحد الکترونیک پلیس آمریکا پروژه چند ساله ای برای کنترل سرعت رانندگان دنبال می کرد و سرانجام دستگاهی را ابداع کرد که بتواند به سادگی مجرمین را به دام بیندازد. پلیس آمریکا معتقد است بهترین فرد برای کنترل شما کسی نیست به جزء همسایه شما ! به همین جهت دستگاه «رادار تفنگی» که توسط واحد الکترونیک اختراع شده را به صورت تصادفی بین مردم عادی پخش کرده است . افرادی که این رادار را در اختیار دارند می توانند به سادگی سرعت وسیله نقلیه را بسنجند. اشکالی در این میان وجود داشت : مردم عادی نمی توانند قبض جریمه صادر کنند! برای رفع این مشکل نیز چاره ای اندیشیده شد . این دستگاه به صورت بیسیم با واحدهای پلیس در ارتباط است و سرعت وسیله نقلیه به کامپیوترهای پلیس فرستاده شده و در همانجا قبض جریمه برای راننده متخلف صادر می شود.

مزرعه چکمه پوشان

زندگی در کوهستان زیبایی های خاص خود را دارد . از دیرباز بسیاری از مردم برای رهایی از مشکلات و تمدد اعصاب به کوهستان پناهنده می شدند . امروزه نیز کوهستان یکی از بهترین مکانها برای رهایی از مشکلات شهرنشینی و دور بودن از تمدن می باشد . منطقه کلورادو با ارتفاعی حدود ۷ هزار متر بالاتر از سطح دریا در کوهستان راکی واقع شده و یکی از مناسبترین مکانها برای استراحت می باشد. این منطقه در محاصره گیاهان زیبا، کوهستانی مرتفع، جنگلی بکر و دست نخورده و رودخانه هایی پرآب قرار گرفته است . ویلایی که در تصویر مشاهده می کنید در این کوهستان واقع شده و نام آن «مزرعه چکمه پوشان» می باشد . این ویلا ۸۸ میلیون دلار قیمت داشته و امکانات رفاهی فراوانی در آن وجود دارد . آب انباری بزرگ ، سونای بخار و جکوزی ، سالن مجهز ورزش ، استخری درون ویلا ، کتابخانه ای با بیش از ۵۰۰۰ جلد کتاب و باند فرود هلیکوپتر از امکانات این ویلا می باشد.

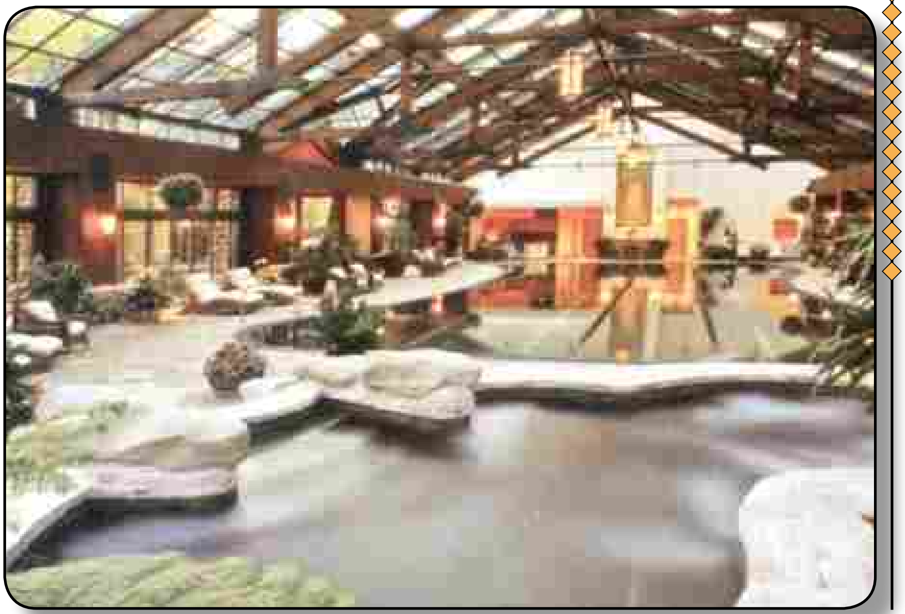

کسی که به تحصیل دانش می پردازد، اگر از لباس ژنده و خوراک ناچیز خود در گله باشد، لایق مباحثه نیست • کنفوسیوس

ترازو

امیر پرندک

تخریب سازه‌های آبی شوشتر

تونل بلیتی، یکی از سازه‌های آبی شوشتر براثر نشت جوی آبی که در کنار تونل ایجاد شده بود، فرو ریخت. قرار است سازه‌های آبی چهارده گانه شوشتر در این ماه پس از تایید رضایی کارشناس یونسکو در میراث جهانی ثبت شود. این اتفاق ممکن است در روند ثبت اختلال ایجاد کند.

گزارشها حاکی از این است که از چند سال پیش یک پایه برق توسط اداره برق شوشتر و یک جوی آب توسط اداره آب و فاضلاب شوشتر در تونل بلیتی ایجاد شده است. در بالای این تونل ۱۲ عدد سی سرا (هواکش سنتی) وجود دارد که شش تای آنها روباز و شش تای دیگر آن سرپوشیده‌اند. پایه برق روی یکی از این هواکش‌های روباز که پوشانده شده بود، نصب و در کنار آن جوی آب احداث شد. نشت جوی آب باعث ریزش پایه برق ۱۵ متری شد.

تونل بلیتی در مرکز شوشتر و در کنار آبشارهاواقع شده و نقش سرریز پل بند گرگر در کنار آبشارهای شوشتر را بازی می کند. این تونل چند بار ریزش جزیی داشته، اما ریزش این بار حاد است و در نتیجه آن یک دستگاه نیسان وانت که در آن محدوده پارک شده بود، آسیب دید.

ساخت سازه‌های بی‌رویه و در نتیجه تعرض به حریم این سازه‌ها از دیگر موانع موجود است.

پرندک

رنج و اندوه یک بازنشسته

سال قبل با ۳۰ سال سابقه خدمت صادقانه در اداره راه و ترابری اصفهان به افتخار بازنشستگی نائل شدم، اما متاسفانه هیچگونه تقدیری از طرف مسوولان ذیربط از بنده به عمل نیامد! در صورتی که در این مدت در سرمای چند درجه زیر صفر و گرمای بالای ٤٥ درجه و ماموریتهای طولانی و طاقت‌فرسا، دور از خانواده و کمترین امکانات و تسهیلات رفاهی، پیاده با وسایل و ادوات بسیار حساس و سنگین نقشه‌برداری در بیابانهای برهوت، دره‌ها و تپه‌ها و کوههای صعب‌العبور انجام وظیفه می کردم و به کرات با بیماریهای بسیاری نظیر بیماریهای پوستی، ریوی، چشمی و غیره روبرو بودم آن هم با کمترین حقوق و اضافه‌کاری و تشویقی! درواقع با تورم و گرانیهای کمرشکن امروزی سوختم و ساختم، اما هیچگاه به خاطر عزت و سربلندی ایران و اسلام لب به گلایه نگشودم و به قول معروف صورتم را با سیلی سرخ نگه داشتم.

آیا شایسته نبود، وقتی عمر شیرین خود را در این راه هزینه کردم، لااقل مانند دیگر شرکتها و ادارات دولتی و غیردولتی در یکی از روزهای فرخنده ولادت ائمه اطهار و اعیاد و جشنها از بنده و امثال بنده تقدیر و قدردانی به عمل آید؟

چراغعلی احمدی

اعتراض به تعویض

عده‌ای از فرهنگیان بهمنشیر با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات از تغییر مدیر آموزش و پرورش این منطقه گلایه کردند.

آنها گفتند، چرا یک مسوول متعهد و آشنا به کار که باعث پیشرفت آموزش و پرورش منطقه شده است باید تعویض گردد؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی

پروژه‌ها، قهرمان دومین دوره مسابقات فوتسال

دومین دوره مسابقات فوتسال شرکت مهندسی سپاسد با شعار «ارتقاء روحیه، نشاط و همدلی» با شرکت ده تیم در مجموعه فرهنگی –ورزشی غدیر ناجا به مدت شش هفته برگزار شد.

این مسابقات با برگزاری مراسم افتتاحیه در تاریخ ۳۱ تیر ماه آغاز و با اهدای جوایز تیمهای برتر، با حضور چهره ماندگار فوتبال ملی ایران آقای غلامحسین مظلومی در چهارم شهریور ماه به اتمام رسید.

در پایان مسابقات تیم‌های پروژه‌ها، منابع انسانی و پشتیبانی به ترتیب حائز رتبه‌های اول تا سوم شدند و تیم حقوقی (HSE) به عنوان تیم اخلاق معرفی شد.

تشکیل جلسه برای رفع مشکلات نورآباد

جلسه بررسی مشکلات مخابرات شهرستان نورآباد با حضور مهندس چنگایی مدیرکل مخابرات استان لرستان، ولی‌پوری فرماندار دلفان، ایمانی‌پور مسوول روابط عمومی مخابرات استان، محمودوند مسوول مخابرات شهرستان و کرمی بخشدار مرکزی در دفتر فرماندار برگزار شد. در ابتدا فرماندار نورآباد ضمن تشکر از حضور مدیرکل مخابرات استان و سایر حضار در جلسه، با ذکر آمار و ارقامی بر لزوم توجه هرچه بیشتر به این شهرستان در بخش مخابرات تاکید کرد. ایشان ضمن بیان واگذاری حدود ۲۵ هزار خط تلفن ثابت از ابتدای انقلاب تاکنون در دلفان، با توجه به جمعیت شهرستان، این تعداد را ناکافی دانسته و خواستار واگذاری بیشتر تلفن ثابت در این شهرستان شد.

سپس به بیان مشکلات شهرستان در بخش مخابرات پرداخته و ۵۳ درصد ٤۳۰ روستای دارای سکنه این شهرستان را دارای ارتباط تلفنی اعلام و ٤۷درصد را فاقد ارتباط تلفنی معرفی کرد.

وی گفت که بخش کاکاوند با ۲۳ هزار نفر جمعیت به عنوان یکی از بزرگترین بخشهای لرستان و روستاهای ایتیوند و قسمت‌هایی از بخش مرکزی شهرستان، دارای مشکل در آنتن‌دهی تلفن همراه است و خواستار تسریع در رفع این مشکلات شد. فرماندار دلفان در پایان پیشنهاد نصب یک دکل قوی را با کار کارشناسی توسط مخابرات در جهت رفع مشکل آنتن‌دهی در این شهرستان ارائه و بر لزوم نصب تلفن عمومی در روستاهای پرجمعیت این شهرستان تاکید کرد.

در ادامه مهندس چنگایی مدیرکل مخابرات استان، طی سخنانی بر لزوم توجه هرچه بیشتر به مشکلات شهرستان دلفان با توجه به عنایت کمتر به این منطقه طی سالیان گذشته تاکید کرد. وی سیاست کلی مخابرات را نصب تلفن برای تمام روستاهای بالای ۲۰ خانوار بیان داشت و در جهت رفع مشکل آنتن‌دهی تلفن همراه در این شهرستان قول مساعد داد. او نصب ۱۰۰۰ دستگاه تلفن همگانی در سطح استان را تا پایان سال نوید داد.

مدیرکل مخابرات استان از ارائه تمام پیشنهادات، طرحها و انتقادات توسط مردم شریف استان استقبال نمود و بر لزوم همکاری و همفکری و توجه هرچه بیشتر مردم استان به امر مخابرات و توسعه آن تاکید کرد.

فاز ۵ فرهنگیان رامهرمز را دریابید

معلمان از قشرهای محترم جامعه هستند. این قشر نیاز به مساعدت دولتمردان دارند، از جمله مشکلات معلمان، مشکل مسکن آنان است که باید به طور جدی از طرف مسوولان ذیربط حل شود.

فاز ۵ فرهنگیان چندی پیش در رامهرمز برای فرهنگیان ساخته شد. این فاز مشکلات فراوانی دارد از جمله نبود راه و آسفالت مناسب، نبود برق، آب و مشکلات دیگر! فرهنگیان عضو این تعاونی از مسوولان شهرستان بخصوص فرماندار درخواست دارند تا برای رفع مشکل آنها اقدام شود.

محمدعلی یوسفی –خبرنگار اطلاعات هفتگی –رامهرمز

نبود تمبر و کیفیت پایین آن!

اداره پست شهرستان گچساران و دیگر شهرهای تابعه استان کهکیلویه و بویراحمد و یاسوج مرکز استان با کمبود شدید تمبرهای ۱۰۰ تا ٤۰۰ تومانی روبرو هستند. بیشتر نامه‌ها و محموله‌ها همچون گونی‌ها و بسته‌های مطبوعاتی با الصاق تمبرهای کم‌بها ۱۰ و ۲۰ تومانی ارسال می‌شوند.

این کار باعث استفاده انبوهی تمبر شده و گاهی باعث پنهان ماندن آدرس‌ها زیر انبوه تمبرها می گردد. همچنین تمام تمبرهای ۵۰ تومانی کرمی رنگ که مزین به عکس پروانه است، دارای کاغذ نامرغوب و فاقد چسب است و به ناچار این تمبرها را باید با چسب مایع چسباند. در حقیقت ارباب رجوع پست باید با خود چسب نواری یا مایع همراه داشته باشد! شایسته است اداره پست فکری به حال این وضعیت اسفبار کند.

علی اکبر حیدری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زرند و خشکسالی

متاسفانه به دلیل خشکسالی های اخیر و کمبود علوفه، دامداران شهرستان زرند مبادرت به حراج دامهای خود کرده‌اند. دامداران با آوردن دامهای خود در حاشیه مسیرهای ورودی این شهر، دامهای خود را حراج و با نازلترین قیمت عرضه می کنند، چون خشکسالی امسال به حدی شدید است که هیچ علوفه‌ای در بیابانها برای مصرف دامها یافت نمی‌شود. از مسوولان مربوطه خواهشمندیم، با تشکیل کمیته‌های مختلف جهت بررسی مسایل و مشکلات موجود، دامداران حادثه دیده از بحران خشکسالی را یاری نمایند.

مریم پارسا کوهبنانی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

تصمیم گرفت زنده بماند

مدرسه‌ی کوچک روستایی بود که به‌وسیله‌ی بخاری زغالی قدیمی، گرم می‌شد. پسرکی موظف بود هر روز زودتر از همه به مدرسه بیاید و بخاری را روشن کند تا قبل از ورود معلم و هم‌کلاسی هایش، کلاس گرم شود. روزی، وقتی شاگردان وارد محوطه‌ی مدرسه شدند، دیدند مدرسه در میان شعله‌های آتش می‌سوزد. آنان بدن نیمه بی‌هوش هم‌کلاسی خود را که دیگر رمقی در او باقی نمانده بود، پیدا کردند و بی‌درنگ به بیمارستان رساندند.

پسرک با بدنی سوخته و نیمه جان روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود، که ناگهان شنید دکتر به مادرش می گفت: «هیچ امیدی به زنده ماندن پسرتان نیست، چون شعله‌های آتش به‌طور عمیق، بدنش را سوزانده و از بین برده است».

اما پسرک به هیچوجه نمی‌خواست بمیرد. او با توکل به خدا و طلب یاری از او تصمیم گرفت تا تمام تلاش خود را برای زنده ماندن به کار بندد و زنده بماند و ... چنین هم شد.

او در مقابل چشمان حیرت زده‌ی دکتر به راستی زنده ماند و نمرد. هنگامی که خطر مرگ از بالای سر او رد شد، پسرک دوباره شنید که دکتر به مادرش می گفت: «طفلکی به خاطر قابل استفاده نبودن پاهایش، مجبور است تا آخر عمر لنگ‌لنگان راه برود».

پسرک بار دیگر تصمیم خود را گرفت. او به هیچ‌وجه نخواهد لنگید. او راه خواهد رفت، اما متاسفانه هیچ تحرکی در پاهای او دیده نمی‌شد. بالاخره روزی فرا رسید که پسرک از بیمارستان مرخص شد. مادرش هر روز پاهای کوچک او را می‌مالید، اما هیچ احساس و حرکتی در آنها به چشم نمی‌خورد. با این حال، هیچ خللی در عزم و اراده‌ی پسرک وارد نشده بود و همچنان قاطعانه عقیده داشت که روزی قادر به راه رفتن خواهد بود.

یک روز آفتابی، مادرش او را در صندلی چرخ‌دار قرار داد و برای هواخوری به حیاط برد. آن روز، پسرک بر خلاف دفعه‌های قبل، در صندلی چرخ‌دار نماند. او خود را از آن بیرون کشید و در حالی که پاهایش را می کشید، روی چمن شروع به خزیدن کرد. او خزید و خزید تا به نرده‌های چوبی سفیدی که دور تا دور حیاط‌شان کشیده شده بود، رسید.

با هر زحمتی که بود، خود را بالا کشید و از نرده‌ها گرفت و در امتداد نرده‌ها جلو رفت و در نهایت، راه افتاد. او این کار را هر روز انجام می‌داد، به‌طوری که جای پای او در امتداد نرده‌های اطراف خانه دیده می‌شد. او چیزی جز بازگرداندن حیات به پاهای کوچکش نمی‌خواست.

سرانجام، با خواست خدا و عزم و اراده‌ی پولادینش، توانست روی پاهای خود بایستد و با کمی صبر و تحمل توانست گام بردارد و سپس راه برود و در نهایت، بدود. او دوباره به مدرسه رفت و فاصله‌ی بین خانه و مدرسه را به خاطر لذت، می‌دوید. او حتی در مدرسه یک تیم دو تشکیل داد.

سال‌ها بعد، این پسرکی که هیچ امیدی به زنده ماندن و راه رفتنش نبود، یعنی دکتر «گلن گانینگهام» در باغ چهارگوش «مادیسون» موفق به شکستن رکورد دوی سرعت در مسافت یک مایلی شد!

خواب عجیب!

روزی مردی در خواب دید که پیش فرشته‌هاست و به کارهای آنها نگاه می کند. هنگام ورود، دسته بزرگی از فرشتگان را دید که سخت مشغول کارند و تند تند نامه‌هایی را که توسط پیک‌ها از زمین می‌رسند، باز می کنند و آنها را داخل جعبه می گذارند.

مرد از فرشته‌ای پرسید شما چه کار می کنید؟ فرشته در حالی که داشت نامه‌ای را باز می کرد گفت: اینجا بخش دریافت نامه است ما دعاها و تقاضاهای مردم از خداوند را تحویل می گیریم.

مرد کمی جلوتر رفت. باز تعدادی از فرشتگان را دید که کاغذهایی را داخل پاکت می گذارند و آنها را توسط پیک‌هایی به زمین می‌فرستند. مرد پرسید: شما چه کار می کنید؟ یکی از فرشته‌ها با عجله گفت: اینجا بخش ارسال است ما الطاف و رحمت‌های خدا را برای بندگان می‌فرستیم.

مرد کمی جلوتر رفت و دید فرشته‌ای بیکار نشسته. مرد با تعجب پرسید: شما چرا بیکارید؟...

فرشته جواب داد: اینجا بخش تصدیق جواب است. مردمی که دعاهایشان مستجاب شده باید جواب بفرستند ولی فقط عده بسیار کمی جواب می‌دهند.

مرد از فرشته پرسید: مردم چگونه می توانند جواب بفرستند؟

فرشته پاسخ داد: بسیار ساده، کافی است بگویند: «خدایا شکر».

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

– نازنینم خوبم!

اگر امروز تو تنهایی و من تنهایم، اگر امروز به زیبایی سار، بال و پر می‌زنی و من نرسد آوایم، کار من نیست که در قلب تو جا گیرم و خندان باشم. من کجا و دل بی دغدغه و پاک و قشنگ تو کجا؟ قافیه سخت مگیر، ساده کن ماوا را، کنج این خاطر تو از سر من هست زیاد! روزگارت خوش باد. **سنگ آسمانی**

◇ از میان کسانی که برای دعای باران به تپه‌ها می‌روند تنها آنانی که چتر با خود می‌برند به خدا اعتماد دارند.

مینا فولادوند

◇ هر لحظه گنجی است بزرگ و زمان به خاطر هیچ کس منتظر نمی‌ماند، دیروز به خاطره پیوست، فردا معما و امروز هدیه است، اما این هدیه برای خیلی‌ها بی‌ارزش است، چه موجودات قدرناشناسی هستیم ما؟

فاطمه خطیری

◇ در دنیا تنها کسی موفق می‌شود که به انتظار دیگران ننشیند. **نورالله خواجات**

◇ همیشه درختان از کسانی ضربه می خورند و می‌شکنند که در زیر سایه آنها می‌نشینند.

حسین فیاضی نوغابی

کورسو

◇ می‌شود با احساس پرواز کرد تا بیکرانه‌ها، تا اوج، تا خدا، در این دنیای مادی احساس زیر خروارها شقاوت محبوس شده، شقاوت به این دلیل که خیلی از آدمهای بزرگ و ثروتمند هم احساس خوشبختی نمی کنند! خوشا به حال آنان که هنوز کورسویی از احساس در وجودشان باقیست و برای زنده ماندن آن می کوشند. **عباس عابد**

غرق خدا

من این ثانیه‌ها را به دستهای تو می‌سپارم و از پنجره چشمهای تو که حاصل زندگی من است، به ساحل آرام عشق می نگرم، خودم را بدرقه می کنم و خانه‌ای سبز با تمام خنده‌هایت می‌سازم که گرچه از تو دورم، اما با تو غرق خدا شوم! **ماه تمام من**

◇ عشق سرآغاز زندگیست، اما خلق نیکو خوشبختی را دوام می‌بخشد. **سمانه میرزایی**

◇ تریبون بشریت دل آرام آن است، نه عقل حراف آن. **جبران خلیل جبران – ارسالی مرد بی‌سایه**

● ماه تمام من بابت تمام هدیه‌های زیبایی که برایم فرستادی ممنونم. نمی دانی چقدر خوشحال شدم. البته تمام حدسهایی که درباره من زده‌ای غلط است، اما با تمام اینها بی‌حد و اندازه دوستت دارم و می‌خواهم یادآوری کنم که من فقط یک تکه سنگم همین!

● الهام شیخ‌الاسلامی، عصمت گرجی، عربیا فولادوند، ام‌الکلثوم صفری و مریم قزل‌سفلو (گلی) کاش می‌دانستید چقدر دلم برای دیدن نامه های جدید شما ثانیه‌شماری می کند، خیلی بد است که یکی دیگری را امیدوار کند و بعد...

اندیشهٔ پر توان ریشه در زبان غنی دارد و زبان غنی ریشه در اندیشه‌ای پر توان ● دکتر هرمز انصاری

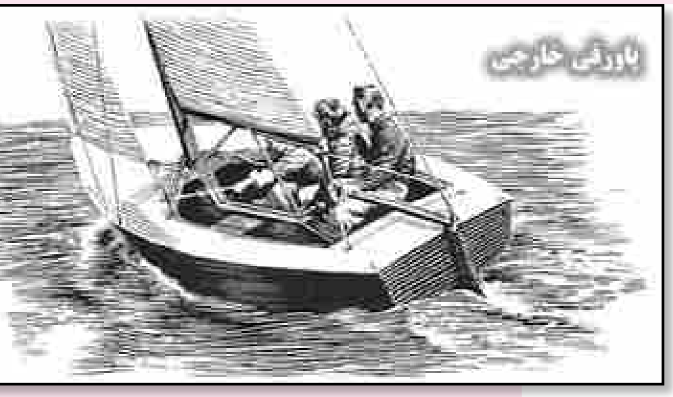

بنابر گزارش ها، دو تن از کارآگاهان دفتر کلانتر، در رابطه با قتل «کوردیل» با او در محل کارش دیدار و گفتگو کرده بودند. این بازجویی، دو هفته پس از قتل «کوردیل» اما تقریباً سه هفته قبل از جنایت بازار «شرمن» صورت گرفته بود.

«مک آلن» وقتی دقت کرد، متوجه شد که این دیدار، قبل از زمانی انجام شده بود که «وینستون» هنوز موضوع سرقت اسلحه HKP۷ را مطرح نساخته بود! شاید به همین خاطر بود که این موقعیت جغرافیایی چشمگیر، هنگام بازجویی از این مظنون، نادیده گرفته شده بود!

پاسخ های «بولوتوف» به پرسش های کارآگاهان، برای برائت او کافی به نظر می رسید، اما کارفرمای این مرد، در تأیید بی گناهی اش اظهار کرد که در شب حادثه، «بولوتوف» طبق معمول از ساعت ۲ تا ۱۰ شب، در کارخانه مشغول کار بوده است. و برای اطمینان خاطر، کارت ورود و خروج او را که دستگاه ثبت کرده بود به کارآگاهان نشان داد. «کوردیل» در ساعت ۱۰/۱۰ دقیقه شب به قتل رسیده بود. ظواهر امر نشان می داد که «بولوتوف» حتی اگر از یک هلیکوپتر استفاده می کرد، غیر ممکن بود بتواند فاصله محل کار تا «لنکستر» را ظرف ۱۰ دقیقه بپیماید!

بنابراین، کارآگاهان نیز او را به حال خود رها کرده به سراغ مظنون بعدی رفته بودند!

کارآگاه «مک آلن» با صدای بلندی گفت:

ـ مزخرف است!

کاملاً عصبی شده بود. «بولوتوف» سرنخی بود که می بایستی بدون اعتنا به گفته کارفرمایش و کارت هایی که نشان داده بود، دوباره مورد بازجویی قرار می گرفت. این مرد، در اصل یک سارق مسلح بود نه یک ساعت ساز! فاصله محل سکونت و کارش از مکانی که اسلحه از آنجا دزدیده شده بود، به اندازه‌ای نزدیک بود که تحقیقات بیشتری را ایجاب می کرد. فکر کرد این موضوع را با «وینستون» در میان بگذارد! به سرعت، چند نکته را روی کاغذی یادداشت کرد و کنار گذاشت. از کار خسته شده بود. نگاهی به ساعتش انداخت و دید که زمان چه زود گذشته است! دو ساعت از ظهر سپری شده بود و او هنوز غذای خود را نخورده بود. می دانست باید چیزی بخورد، اما تمایلی به این کار نشان نداد. در عوض، تصمیم گرفت کمی بخوابد و برای این منظور، به قسمت زیرین قایق، یعنی به کابین خصوصی رفت.

◆◆◆

پس از یک ساعت خواب، سرحال از جا برخاست. ساندویچی از نان و پنیر مخصوص برای خود درست کرد و همراه با قوطی نوشابه به میز کارش بازگشت. این بار، قصد داشت روی پرونده قتل «گلوریا توریس» تحقیق کند. ضربان قلبش او را به این کار ترغیب می کرد! انگار این زن بی گناه، در کنارش بود و پا به پای او در این تحقیقات شرکت داشت!

کار را با تماشای فیلمی شروع کرد که با دوربین مداربسته فروشگاه، از صحنه جنایت گرفته شده بود. او این فیلم را قبلاً دوبار، در حضور «آرانگو» و «والترز» دیده بود. اما تصمیم گرفت دوباره این فیلم را مورد بازبینی قرار دهد.

یک بار، فیلم را با سرعت معمولی تماشا کرد و باقیمانده ساندویچش را روی پیشخوان آشپزخانه انداخت. نمی توانست بیشتر بخورد. درونش مثل سیر و سرکه می جوشید! تصمیم گرفت یک بار دیگر این فیلم را با سرعت آهسته ببیند. حرکات «گلوریا توریس» در حالی که لبخندزنان به سوی فروشنده می رفت، بیشتر به یک «باله» شباهت داشت. کوشید بداند این زن ـ که تنها یک قدم با مرگ فاصله داشت ـ به چه می اندیشید؟ آیا به «کانگ» لبخند می زد؟ این طور گمان نمی کرد.

به هر حال، لبخند او، حالت مرموزی داشت!

کارآگاه «مک آلن» ابتدا مثل تمامی کارآگاهان، بدگمان شد، اما به زودی دریافت که این لبخند از درون او نشأت می گیرد. حدس زد خوشحالی او از این بابت بود که می خواست برای پسرش خوراکی بخرد. سراپا شاد بود!

تماشای این فیلم، چیز تازه‌ای دستگیرش نکرد، جز اینکه خشم و نفرت او را نسبت به قاتل سنگدل دوچندان ساخت!

فیلم بعدی را که از صحنه همین جنایت، اما با دوربین دستی گرفته شده بود، داخل دستگاه گذاشت و به تماشا مشغول شد. در کنار جسد «گلوریا توریس» ـ به خاطر پانسمان مرد نیکوکار ـ خون اندکی دیده می شد، اما جنازه آقای «کانگ» صاحب مغازه که پشت پیشخوان روی زمین افتاده بود غرق در خون بود! به یاد پیرزنی افتاد که روز قبل در فروشگاه دیده بود. او همان جایی ایستاده بود که شوهرش نقش زمین شده بود. واقعاً شجاعت می خواست و «مک آلن» چنین شجاعتی را در خودش سراغ نداشت!

پس از تماشای این فیلم، به سراغ گزارش ها رفت. گزارشی که «وینستون» تهیه کرده بود، در مقایسه با گزارش «آرانگو» و «والترز» کارآگاهانی که روی این پرونده کار می کردند به مراتب کامل تر و مفصل تر بود. اگر کارآگاهی بر این باور باشد که روح مقتول، همه جا به او چشم دوخته و از او انتظار کمک دارد، از هیچ کوششی برای یافتن قاتل دریغ نخواهد کرد. و «مک آلن» این موضوع را خوب درک می کرد!

تمامی مدارکی که در ارتباط با کالبدشکافی بود، کنار گذاشت و به سرعت مشغول خواندن گزارش های اولیه درباره این جنایت شد. اظهارات چند شاهد فرعی ذکر شده بود. یکی از آنها متصدی پمپ بنزین بود. و دیگری خانمی به نام «الن تایف» که در بخش خبر روزنامه «لس آنجلس تایمز» با «گلوریا» همکار بود. او در حین عبور با اتومبیل از برابر بازار «شرمن»، صدایی شبیه صدای گلوله شنیده بود! و بالاخره، قسمت آخر این گزارش، مربوط به شهادت تلفنی مرد نیکوکار بود که صدای او هنگام تماس با پلیس ۹۱۱، روی نوار ضبط شده بود. این مرد، ظاهراً پس از تلاش اولیه برای نجات جان «گلوریا» این تماس را انجام داده بود. این مرد، لهجه اسپانیولی داشت و زبان انگلیسی را به دشواری حرف می زد. اما همین ک تلفنچی از او خواست که گوشی را نگه دارد تا با یک اسپانیولی زبان صحبت کند، او از این کار سر باز زد!

تلفن کننده: من باید بروم. دختره بدجوری آسیب دیده. زود آمبولانس بفرستید. قاتل از صحنه فرار کرد. یک ماشین بزرگ سیاه رنگ مثل یک کامیون داشت!

تلفنچی: آقا، خواهش می کنم یک لحظه صبر کنید... آقا؟ آقا؟...

اما ارتباط قطع شد. او فقط به اتومبیل اشاره کرد، اما درباره چهره قاتل حرفی نزد!

این جنایت نیز با یک اسلحه HKP۷ انجام شده بود.

چیزی که در این گزارش ها از قلم افتاده بود، زمان ثبت وقایع بود. «مک آلن» لحظاتی به فکر فرو رفت. نمی دانست چرا به این موضوع، کمترین توجهی شده بود؟! او همیشه به کارآگاهانی که قبلاً با او کار می کردند سفارش می کرد که حتماً ساعت و دقیقه حوادث را در گزارش هایشان منظور دارند؛ هرچند که کمکی به شناسایی قاتل نکند! دوست داشت کار، دقیق باشد.

از جا برخاست و به آشپزخانه رفت و برای خود قهوه درست کرد. پس از ۹۰ دقیقه کار از خواب بیدار شده بود، دوباره احساس خستگی می کرد. دکتر «فاکس» مصرف کافئین را برایش قدغن کرده بود. مواقعی که «مک آلن» این دستور را نادیده می گرفت و فنجانی قهوه می نوشید، ضربان قلبش تندتر می شد و درون سینه‌اش احساس بی قراری می کرد! اما می خواست هشیار بماند و این کار را تمام کند. بنابراین، خطر را به جان خرید!

پس از آنکه قهوه آماده شد، فنجانی برای خود ریخت و با شیر و شکر مخلوط کرد. روی صندلی لم داد و ضمن نوشیدن آن، به پرونده مقتول فکر کرد. چرا که «آرانگو» و «والترز» اشاره‌ای به ساعت و زمان وقایع نکرده بودند. یک ساعت وقت صرف کرد تا حوادثی که اتفاق افتاده بود با ذکر ساعت و دقیقه وقوع، روی کاغذ بیاورد. و در این مدت، بی آنکه به فکر سلامت خود باشد سه بار فنجان خود را از قهوه پر کرد. ماحصل کار او، دو صفحه کامل را به خود اختصاص داد. او جریان حادثه را این

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

بازی مرگ و زندگی

قسمت دهم

ترجمه: سیروس گنجوی

نشده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا به اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

طور تنظیم کرد:

در ساعت ۱۰/۰۱ دقیقه شب «گلوریا» پس از اتمام شیفت کاری، از اتاق خبر روزنامه «لس آنجلس تایمز» خارج شد و کارت خروج زد.

◆◆◆

در ساعت ۱۰/۱۰ دقیقه شب همراه همکارش «آنت استاپلتون» از ساختمان خارج شد. مدت تقریباً ۵ دقیقه در پارکینگ ایستاده با هم حرف زدند. بعد «گلوریا» با او خداحافظی کرد و سوار اتومبیل «هونداسیویک» آبی رنگ خود شد.

◆◆◆

در ساعت ۱۰/۲۹ دقیقه شب ـ «گلوریا» در پمپ بنزین، اتومبیل خود را بنزین زد. متصدی پمپ بنزین، او را مشتری دایمی می نامید که همیشه شب‌ها اتومبیل خود را بنزین می‌زد. و چون می دانست که او به رقابت‌های ورزشی علاقه‌مند است، نتیجه مسابقه فوتبال را از او سوال کرد.

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۰ تا ۱۰/۴۳ دقیقه شب ـ خانم «الن تایف» که سوار بر اتومبیل خود از مقابل فروشگاه بازار «شرمن» عبور می کرد، صدایی مثل شلیک گلوله می شنود، اما چیزی نمی بیند. برچسب‌های حراج روی شیشه مغازه مانع از دیدن می شود. اندکی بعد، باز هم همین صدا را می شنود، اما چیز غیر طبیعی ای نمی بیند. این گزارش، در شروع اخبار کتبی تلویزیون محلی که در ساعت ۱۰/۴۰ دقیقه آغاز می شد پخش گردید.

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۱/۰۳ شب (ده و چهل و یک دقیقه و سه ثانیه) مرد ناشناسی با لهجه اسپانیولی به پلیس ۹۱۱ زنگ می زند و می گوید که زنی در بازار «شرمن» مورد اصابت گلوله قرار گرفته و به کمک احتیاج دارد. اما این تلفن کننده، تا آمدن پلیس صبر نمی کند. احتمال داده می شود که جزو مهاجران غیر قانونی بوده و از ترس دستگیری، خود را نشان نداده است!

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۱/۳۷ شب ـ «گلوریا توریس» (براساس ساعت ثبت شده در فیلم ویدیویی) با شلیک گلوله از پای در می آید.

ساعت ۱۰/۴۲/۵۵ شب ـ مرد نیکوکار، وارد مغازه می شود و به «گلوریا» کمک می کند (براساس ساعت ثبت شده در فیلم ویدیویی)

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۳/۲۱ شب ـ خانم «الن تایف» با تلفن همراه خود از داخل اتومبیل با پلیس ۹۱۱ تماس می گیرد و گزارش می دهد که صدای شنیده شده احتمالاً صدای شلیک گلوله بوده است. به او گفته می شود که جریان تیراندازی قبلاً به آنها اطلاع داده شده است. نام و شماره تلفن این زن در اختیار کارآگاهان گذاشته شده است.

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۷ دقیقه شب ـ پیراپزشکان با آمبولانس از راه می رسند. پیکر «گلوریا» را به بیمارستان «نورث ریج» منتقل می کنند. «چان هوکانگ» را مرده اعلام می کنند.

◆◆◆

ساعت ۱۰/۴۹ دقیقه شب ـ اولین پلیس وارد صحنه می شود.

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» کاملاً گیج شده بود. این متن زمان بندی شده را دوباره مرور کرد. به طوری که کارآگاهان اعلام کرده بودند، اولین شلیک در خلال ۶۰ ثانیه، بین ساعت ۱۰/۴۰ و ۱۰/۴۱ دقیقه اتفاق افتاده بود. آنها این زمان را براساس ساعت دقیق «مرکز ارتباطات مرکزی» ذکر کرده بودند. اولین گزارش را درباره این جنایت، مرد نیکوکار در ساعت ۱۰/۴۱/۰۳ ثانیه به پلیس ۹۱۱ داده بود. و با توجه به گزارش خانم «الن تایف» که در اخبار کتبی تلویزیون محلی پخش شده بود، این جنایت، بعد از ساعت ۱۰/۴۰ دقیقه و قبل از ساعت ۱۰/۴۱/۰۳ ثانیه (یعنی زمانی که مرد نیکوکار به ۹۱۱ زنگ زده بود) اتفاق افتاده بود.

اما این جدول زمانی با شروع تیراندازی در ساعت ۱۰/۴۱/۳۷ ثانیه که روی ساعت فیلم ویدیویی ثبت شده کاملاً مغایرت داشت. همین موضوع بود که کارآگاه «مک آلن» را گیج می کرد.

با دستش روی میز ضرب گرفت. نگاهی به ساعتش انداخت. حدود پنج بعدازظهر بود، می دانست در این ساعت هیچ کدام از کارآگاهان در اداره نیستند تا بتواند از آنها سوال کند. در شب حادثه، خانم «الن تایف» در ساعت ۱۰/۴۳/۲۱ ثانیه به پلیس ۹۱۱ زنگ زده بود، اما به او گفته بودند که جریان تیراندازی قبلاً به آنها اطلاع داده شده است. حتی از او پرسیده بودند که آیا مرد نیکوکار را دیده است که پاسخ او منفی بود. خانم «تایف» همچنین گفته بود که دو اتومبیل جلوی فروشگاه پارک شده بود، اما نتوانسته بود مشخصات آنها را ذکر کند. براساس این گزارش ها، خانم «تایف» ۳۵ سال داشت و ازدواج کرده بود. شماره تلفن او نیز در گزارش دیده می شد.

کارآگاه «مک آلن» به سوی تلفن رفت و شماره او را گرفت. منشی گوشی را برداشت و خانم «تایف» را وصل کرد:

ـ بفرمایید، من «الن تایف» هستم.

ـ ببخشید خانم «تایف» شما مرا نمی شناسید. اسم من «مک آلن» است. دارم درباره حادثه‌ای که چند ماه قبل در بازار «شرمن» اتفاق افتاد تحقیق می کنم. همان جنایتی که شما درباره‌اش با پلیس صحبت کردید!

صدای نفس های این زن، نشان می داد که از این تلفن، دستپاچه شده است، گفت:

ـ سر در نمی آورم. من قبلاً در این باره با کارآگاهان صحبت کردم. آیا شما پلیس هستید؟

ـ نه، من... من برای خانواده زنی که در این حادثه کشته شد کار می کنم. آیا بی موقع تلفن کردم؟

ـ بله، داشتم از در خارج می شدم که شما تلفن کردید... راستش را بخواهید نمی دانم چه بگویم. من قبلاً همه چیز را به پلیس گفته‌ام.

ـ یک دقیقه بیشتر طول نمی کشد. فقط چند تا سوال سریع داشتم. این زن، یک پسر کوچک داشت که حالا بدون مادر مانده! من فقط می خواهم قاتل سنگدلی را که جان او را گرفت گیر بیندازم.

کارآگاه «مک آلن» دوباره صدای نفس های او را شنید:

ـ بسیار خوب، سعی می کنم کمکتان کنم. سوالات شما چی هست؟

کارآگاه «مک آلن» با عجله گفت:

ـ سوال اول: می خواستم بدانم وقتی صدای شلیک گلوله را شنیدید، چه مدت طول کشید تا به پلیس زنگ بزنید؟

ـ من پدرم خودش افسر پلیس بود. با این چیزها آشنا هستم. همان اول، فهمیدم صدایی که شنیده‌ام، صدای گلوله است. بلافاصله به پلیس زنگ زدم!

ـ اما گزارش پلیس، نشان می دهد که شما صدای گلوله را در حدود ساعت ۱۰/۴۰ دقیقه شنیده‌اید، اما تا ساعت ۱۰/۴۳ دقیقه به آنها خبر نداده‌اید. می توانم بپرسم چرا؟

صدای نفس زدن ها قطع شد و خانم «تایف» پاسخ داد:

ـ آنچه که آنها در این گزارش ها به شما نگفته‌اند این است که من داخل اتومبیل، یک ضبط صوت دارم. همهٔ این ها را ضبط کرده‌ام. من بلافاصله پس از شنیدن صدای گلوله، به پلیس ۹۱۱ زنگ زدم. اما همهٔ خط هایشان اشغال بود. مجبور شدم صبر کنم.

نمی دانم چه مدتی. اعصاب خراب کن بود! اما وقتی سرانجام ارتباط برقرار شد، آنها به من گفتند که قبلاً از جریان تیراندازی مطلع شده‌اند!

ـ چه مدتی پشت خط ماندید؟

ـ گفتم که مطمئن نیستم. شاید یک دقیقه، شاید بیشتر، شاید کمتر. نمی دانم.

ـ بسیار خوب، این گزارش می گوید شما صدای تیر شنیده‌اید و از پنجرهٔ اتومبیل، نگاهی به آن فروشگاه انداختید. بعد، صدای شلیک دیگری شنیدید. دو تا اتومبیل مقابل فروشگاه پارک شده بود. سؤال بعدی من این است که آیا کسی را خارج از فروشگاه ندیدید؟

ادامه دارد

رنج و مشقت، لازمه وجود آدمی است ● اسماعیل رائین

فخرالدینی، عکاسی که ابداع کننده تاکتیک والیبال هجومی بود!

داوود غرانوش

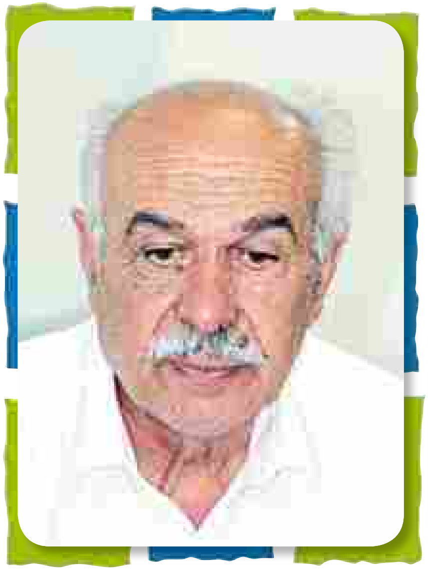

اشاره:

وقتی «فاروق» را در همایش بزرگ پیش کسوتان دیدم، جرقه‌ای در ذهنم زده شد که او را به پای صحبت بکشانم و از دوران بازیگری و رهبری تیم ملی والیبال در زمان او بپرسم و جویا شوم که اکنون چه می کند!

«فاروق فخرالدینی» کیست، چرا در فدراسیون نیست و کنج عزلت گزیده است او همان والیبالیستی است که در ۲۲ سالگی مدرسه والیبال تشکیل داد و با جمعی از دوستان خود تیمی راه انداخت، بدون پول، امکانات و پارتی، اما....

این پیش کسوت که اخوی فرهاد فخرالدینی آهنگساز و رهبر ارکستر ملی کشور هم است بعدها مورد غضب جبارزادگان و یزدانی خرم قرار گرفت و هم از تیم ملی کنار گذاشته شد و هم از فدراسیون والیبال.

داستان زندگی او واقعاً جالب و خواندنی است.

اول عکاس بودم

فاروق فخرالدینی، متولد سال ۱۳۲۰ خیابان ساعت تبریز هستم تا پنج سالگی به اتفاق خانواده‌امان در این شهر زندگی می کردم. و شش ساله بودم که آمدیم تهران. ما چهار برادر هستیم به نام‌های فخرالدین، که بزرگتر از همه است او عکاس و نقاش معروفی است. فرخ فخرالدینی نیز عکاس است. برادر دیگرم فرهاد فخرالدینی آهنگ‌ساز و رهبر ارکستر ملی است. او سازنده آهنگ سریال‌های معروف بوعلی سینا، امام علی (ع)، سربداران و استاد شهریار است البته پدر مرحومم محمد علی فخرالدینی شاعر و از دوستان بسیار نزدیک استاد شهریار بوده است. دو فرزند دارم که دخترم مترجم و لیسانسیه زبان فرانسه است. پسرم نیز یک فروشگاه لوازم منزل در لواسان دارد. ضمناً خانم بنده دبیر ورزش آموزش و پرورش بوده و الان بازنشسته است خودم هم حدود چهل سال قبل عکاس بودم و یک لابراتوار عکاسی روبروی سفارت سابق آمریکا داشتم.

آغاز والیبال از سال ۱۳۳٤

ورزش را از همان دوران مدرسه آغاز کردم. من در مدرسه علامه و سپس دبیرستان رهنمای تهران تحصیل کرده‌ام. خصوصاً در مسابقات آموزشگاه‌ها – که آن ایام منظم برگزار می‌شد – حضوری مستمر داشتم. سپس به واسطه بازی‌های خوب و وضع ایده‌آل بدنی‌ام، جذب باشگاه راه‌آهن شدم. در آن ایام (سال ۱۳٤۳) بازیکنان خوبی در کنارم بودند از جمله پورهاشمی، امیری، خان محمدی، معینی، پاک سرشت، شقاقی، رحمتی و... که بازی‌های قدرتمندی را در مسابقات باشگاهی تهران به نمایش گذاشتیم. بعد جذب باشگاه بانک سپه و باشگاه دیهیم و سپس استقلال تهران (تاج سابق) شدم و این روند ادامه داشت تا اینکه....

طناب رخت مادرم

...اما والیبالیست شدن من داستان جالبی دارد که شنیدن آن خالی از لطف نیست. جریان از این قرار بود: گاهی در محله ما – منیریه – چند بازیکن والیبال آن ایام به نام‌های سیاووش فرخی و جهان و... تور می بستند و شروع به بازی والیبال می کردند. تماشای بازی آنها برای من جالب توجه و دیدنی بود. گاهی خودم را در خیال جای آن‌ها می دیدم. تا رسید به زمانی که بزرگتر شدم و دیگر خودم تور در کوچه می‌بستم و با بچه‌ها والیبال بازی می کردیم. جالب‌تر اینکه، گاهی آنقدر اسپک‌های ما قوی بود که نخ تورها پاره می شد و... البته پدر و مادرم در آن ایام خصوصاً مادر مرحومم بیشتر عصبانی می شد، چون طناب رخت‌ها را کش می‌رفتم و او به این کارم اعتراض می کرد! اما پدرم مشوق من و بقیه برادرانم در عرصه‌های ورزش و هنر بود. ما سه خواهر و چهار برادر بودیم و همه علاقه‌مند به کار ورزش و هنر، عکاسی، نقاشی و شاعری. ضمناً خواهرانم نیز هنرمند هستند.

اقدام بزرگ

سال ۱۳٤۲ بود که در بیست سالگی دست به یک اقدام بزرگ و بی سابقه در تهران زدم و آن تشکیل یک تیم والیبال بود، یعنی یک مدرسه واقعی والیبال درست کردم! همراهان من در این کار بزرگ، اما بدون پشتوانه قوی، بازیکنان جوان و جویای نام آن زمان آقایان مسعود صالحیه، محمد حیدرخان، مصطفی ذوقی، حسین تهرانی، نیکوپایان، خان محمدی، علی کدخدا، بیژن شجاعی، علی صالحی، تیمور هوشمند، مجاهدپور، داوود دارابیان، محمود مطلق و پاک سرشت و... بودند. این تیم با این بضاعت اندک و بدون پشتوانه مالی، بعد از یکی دو سال بازی در سطح باشگاهی تهران، در برابر تیم‌های قدر و معروفی چون استقلال (تاج سابق)، دخانیات، بوستان، دارایی، تهران جوان، نیک‌نام و... با آن بازیکنان معروف، قهرمان باشگاه‌های تهران شد و همه را انگشت به دهان کرد.

عضویت در تیم ملی

پیشتر و قبل از برگزاری مسابقات المپیک ۱۹٦٤ توکیو ژاپن، چندین بازیکن از جمله بنده، حسین تهرانی، محمد حیدرخان، حسین ستوده، مصطفی ذوقی، مسعود صالحیه و... برای عضویت در تیم ملی انتخاب و برای مسابقات «پرالمپیک» به ژاپن اعزام شدیم، اما در ژاپن و در آن مسابقات بین‌المللی و سطح بالا ما نتوانستیم انتخاب شویم. تیم‌های ژاپن و کره از آسیا برای شرکت در المپیک ۱۹٦٤ انتخاب شدند. سپس برای حضور در بازی‌های آسیایی ۱۹٦٤ جاکارتای اندونزی انتخاب شدم که تیم خوبی را روبراه کردیم، اما دستگاه ورزش کشور آن زمان، چون بی پول بود! ورزشکاران ایرانی را به آن بازی‌ها اعزام نکرد! این اتفاق در زمان نخست‌وزیری علی امینی رخ داد! و در روحیه من در عین

سال ۱۳۶۴ - تیم ملی والیبال ایران، شرکت کننده در بازی های آسیایی کویت

جوانی بهار زندگی است و پیری زمستان زندگی، پاییز و تابستانی در کار نیست

سال ۱۳۶۴ - تیم والیبال ایران در فرودگاه مهرآباد. فاروق فخرالدینی و مسعود صالحیه سرمربی و مربی تیم در عکس مشاهده می شوند.

آمادگی اثر بدی گذاشت!

حرکت‌های نو

سپس زمانی رسید که تیم استقلال (تاج سابق) دچار بحران شد. وقتی ما در آن تیم بازی می کردیم، تیم روبراه بود، اما.... مسئولان این تیم به ناچار مرا به عنوان مربی تیم انتخاب کردند. ابتدا با تفکر در احوالات تیم و خصوصاً حاشیه‌ها و بازیکنان نامی آن، احساس کردم که باید تحولی در این تیم به وجود آید. بنابراین بسیاری از قواعد و اصول کهنه والیبال را -که تا آن زمان گریبان این تیم را گرفته بود- بهم ریختم و دست به یک کار نوین زدم، می‌بایست یک حرکت منسجم در کار گروهی تیم ایجاد می‌شد. شیوه‌های تازه والیبال را باید توسط بازیکنان موجود پیاده می کردم و تیم را به جایگاه اصلی‌اش که مقام قهرمانی بود می‌رساندم. حرکت‌های جدید و نویی در فکرم بود که توسط بازیکنان خوبی چون ملک‌لو، ذوقی، صابرپور، میرفخرایی و... کار دوبله‌کاری روی تور و حمله و جا گذاشتن دفاع و استراتژی‌های دیگر، یعنی اسپک دو پرشه و علامت دادن مخفیانه پاسور با انگشتان دست به اسپک زن‌ها و... به عنوان تاکتیک والیبال هجومی می‌بایست اجرا شود.

ایران چهارم آسیا شد

بنده پانزده سال مربی استقلال (تاج سابق) بودم و با این تیم قهرمانی های بسیار کسب کردم. شش دوره نیز مربی گری تیم ملی والیبال ایران برعهده‌ام بود. یک بار در مسابقات قهرمانی آسیا (۱۹۵۳) که در تهران برگزار شد، تیم ایران پس از تیم‌های ژاپن، کره و چین چهارم شد. آن زمان تیم‌های ژاپن، کره و چین از جمله قدرت‌های والیبال جهان بودند و چندین بار نیز مقام‌های قهرمانی جهان را کسب کردند. البته افتخارات ایران با مربیان ایرانی حاصل شده است، مربیان ایرانی بارها تیم ایران را در آسیا به مقام‌های دوم، سوم و چهارم نیز رسانده‌اند که خارجی ها نتوانستند. در تیم های استقلال و تیم ملی چهار نوع تاکتیک جدید حمله را اجرا کردم.

در مورد من حق کشی کردند

خاطره بسیار دارم، اما.... به نظر من رؤسای فدراسیون‌های ما سلیقه‌ای کار می کنند، اگر اینگونه کار نمی کردند، حالا ورزش ما خوب و ایده‌آل بود. هر بازیکن و هر مربی که آماده‌اند حقشان است انتخاب شوند و از وجود آنها استفاده بهینه شود. این ها سرمایه‌های ملی ما هستند. خود مرا دوبار در اوج کنار گذاشتند و حقم را به من ندادند! یعنی به من ظلم شد. یک بار آقای جبارزادگان رئیس اسبق فدراسیون به دلیل اختلاف با من که تیم و یا مدرسه تشکیل داده بودم مرا در اوج والیبال با ۲۳ سال سن از تیم ملی کنار گذاشت. قرار بود هر تیمی در تهران اول شود ٦ بازیکن آن برای تیم ملی انتخاب شوند، اما چون جبارزادگان با من اختلاف داشت، به جای من کس دیگری انتخاب شد. البته بار دوم نیز زمان فدراسیون قبل (یزدانی خرم) به من ظلم شد و در عین محق بودن، کاری کردند که من در فدراسیون نباشم، من شده بودم سپر بلای ایشان!

مربیان داخلی عالی‌اند...

مربیان داخلی ما کمتر از مربیان خارجی نیستند. اگر بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و حتی در زمان ریاست آقای یزدانی خرم بر فدراسیون والیبال، از مربیان کاروان داخلی خوب استفاده می کردیم، با بازیکنان خوب ایرانی یکی از تیم‌های شرکت کننده در المپیک چین بودیم، مثل آن فدراسیون بسکتبال آقای مشحون است تیم‌هایشان قهرمان آسیا شدند و حتی به المپیک راه یافتند. این به خاطر آن است که رئیس فدراسیون بسکتبال خودش یکی از بهترین بسکتبالیست‌های ایرانی بوده است. و یا از مشاوران، همکاران و پیشکسوتان و قهرمانان بسکتبال استفاده می کند. طی این مدت بیست سال در والیبال کشورمان، هر چه مربی خوب و متخصص داخلی بود را به بازی نگرفتند و یا خانه‌نشین کردند.

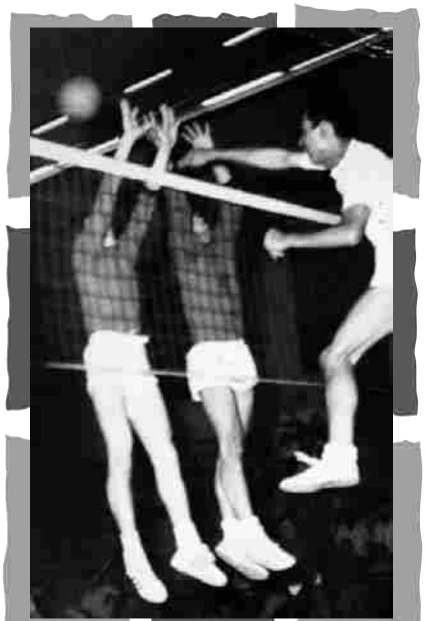

سال ۱۳۴۴ - فاروق فخرالدینی در حال زدن اسپک به زمین حریف با لباس دیهیم در مسابقات باشگاهی تهران

مربیان خارجی

البته استفاده از مربیان درجه یک خارجی برای والیبال ایران به نظرم باید سنجیده انجام شود، آنها با قدهای بلند بازیکنان خود در جهان معروف شده‌اند. این مربیان که از خارج به ایران می آیند، درجه دو هستند و بازیکنان ایران چون قدشان بلند نیست، نمی توانند با این بازیکنان موفق باشند.

وضع کنونی والیبال ایران

الان وضع حال و احوال والیبال ایران با توجه به بازیکنان بلند بالایی که موجودند، بهتر شده و انشاءالله در آینده نیز با یک سرمایه گذاری و برنامه‌ریزی اصولی و صحیح و درست بهتر و حتی قهرمان آسیا شود، اما به نظر من این اتفاق فقط و فقط با مربیان کاردان ایرانی تحقق خواهد یافت.

تیم والیبال ایران شرکت کننده در مسابقات «پرالمپیک» ژاپن به سال ۱۹۶۳ میلادی

همان گونه که من مدرسه والیبال تشکیل دادم، شایسته است تا فدراسیون والیبال مدرسه تشکیل دهد و بهترین مربیان وطنی را به کار بگیرد تا در آن مدرسه بهترین بازیکنان و حتی بهترین مربیان شناسایی و آموزش داده شوند.

والیبال از پایه

اگر والیبال را از پایه شروع کنیم، بازیکنان خوب ظاهر خواهند شد. باید استعدادها را از هفت، هشت سالگی در مدارس پیدا کرد، مدارس مهمترین و بهترین جایگاه یافتن استعدادهای بکر ورزش هایی چون والیبال، بسکتبال، ژیمناستیک، فوتبال، دوومیدانی، شنا و... هستند.

رمز موفقیت من

حرکت جدید انجمن پیشکسوتان ورزش ایران بسیار خوب و ارزنده بود. این حرکت می‌بایست از سی سال پیش انجام می‌شد، البته حالا هم دیر نیست. و با شروع خوب همراه است.

توکل به خدا، پشتکار، وجدان کاری، عشق و علاقه به عکاسی و ورزش والیبال، تمرینات مستمر و سخت کوشی و استعداد خودم و فکر کردن به ابتکارات جدید در زمین‌های والیبال و خصوصا اجرای تاکتیک‌های جدید، رمز موفقیت من بوده است. ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

درس معلم

در کلاس روزگار
درسهای گونه‌گونه هست
درس دست یافتن به آب و نان
درس زیست کنار این و آن
درس مهر
درس قهر
درس آشنا شدن
درس با سرشک غم ز هم جدا شدن
در کنار این معلمان و درسها
در کنار نمره‌های صفر و نمره‌های بیست
یک معلم بزرگ نیز
در تمام لحظه‌ها، تمام عمر
در کلاس هست و در کلاس نیست
نام اوست: مرگ
و آنچه را که درس می‌دهد
«زندگی» است!

فریدون مشیری

نمونه شعر کلاسیک

چمن آفرین ناز

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت
من و خجلت سجودی که نکرده‌ام برایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا
به فلک فرو نیاید سر کاسه گدایت
به بهار نکته سازم ز بهشت بی‌نیازم
چمن آفرین نازم به تصور لقایت
نفس از تو صبح خرمن، شکر از تو گل به دامن
تویی آن که در بر من، تهی از من است جایت
ز وصال بی‌حضورم، به پیام ناصبورم
چقدر ز خویش دورم، که به من رسد صدایت

بیدل دهلوی

بعد از این

شاید این بوسه آخر باشد
بعد از این دیده ما تر باشد
بعد از این وضع میان من و تو
بی‌گمان حالت دیگر باشد
شاید این خنده که داریم به لب
بعد از این تیغه خنجر باشد
آن همه نامه که از من داری
صبح با دست تو پرپر باشد
قصه غصه ما دور از هم
بیشتر از دو – سه دفتر باشد

هوشنگ بهداروند – شوشتر

تقدیم به آقا امام زمان«عج»

درددل

گفتم دلم گرفته کمی درددل کنم
قصدم نبود خاطرتان را کسل کنم
آقا صلاح نیست که ما بی‌محل شویم
در بین دشمنان تو ضرب‌المثل شویم
تاول زده‌ست پای زمین بی‌حضور تو
کو مرهمی و کو خبری از ظهور تو؟
مردم اسیر دغدغه آب و گندمند
در کوچه های کوچک فردایشان گم‌اند
گم کرده است آب مسیر قنات را
کی می‌دهی به ابر نشان برات را؟
با آسمان غریبه شده ناودان بام
فصل عطش گرفته ز دست، اختیار تام
دیگر کسی اسیر و گرفتار خال نیست
دیگر برای خنده گلها مجال نیست
باغ آخر از شکوفه زدن ناامید شد
امسال، گیس مادر من هم سپید شد
من قد کشیدم و پدرم قد خمیده شد
در روزگار هجر تو آقا، تکیده شد
وقتی که «من» به چهره ما آب و رنگ زد
آیینه از دورویی ما سر به سنگ زد
بی‌تو تمام طاقت این کوچه طاق شد
عمری اسیر حسرت و درد فراق شد...

عباس سوری – تهران

شناسنامه سوز

کی می‌شوم رها از این هرزه بادها
از قید و بند طعنه و از انتقادها
هر روز من کبودتر از روز قبلی‌ام
از بس که چوب خوردم از این اعتمادها
تک نسخه‌ها به کاهش دردم کمک نکرد
درمان نمی‌کنند مرا این ضمادها
این روزها عجیب دل من گرفته است
پشت حصار سنگی بادا، مبادها
دریا نمی‌زند تن خود را به من چرا
پیشش نبوده ام مگر از صخره زادها
رفتند و آمدند و تکانم نشد دهند
حتی تمام حادثه‌ها، رویدادها
باید شناسنامه سوز خودم شوم
تا شعله شعله قد بکشم در نمادها

منصور علیزاده – امیدیه

شکوه غزل

بیا و روشنی شام انتظارم باش
فروغ بخش شبان سیاه و تارم باش
منی که تشنه یک جرعه از نگاه توام
در این کویر عطش سوز چشمه سارم باشد
دگر ز آفت پاییز برگ و بارم ریخت
در این خزان غم آلود نوبهارم باش
چو گردباد همارە به خویش می‌پیچم
به روز حادثه ای خوب در کنارم باش
اگرچه زخمی بیداد دست تقدیرم
بیا و مرهم این قلب داغدارم باش
غم است مایه سوز و گداز اشعارم
بیا شکوه غزلهای آبدارم باش
کنون که گیسوی بختم بسی پریشان است
بیا و مایه آرامش و قرارم باش
به دست گرم محبت بگیر دست مرا
چراغ روشن شبهای سرد و تارم باش

اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

عشق آمد

عشق آمد و هرگز نشد در سینه دل شاد
بر وسعت دل خیمه زد، دل شد غم آباد
دل تا که عاشق شد شرر بر جانم افروخت
از دست این دیوانه دل، فریاد فریاد
رندانه دل از دست من با عشوه بردی
بر قامت سرو تو تا چشمانم افتاد
بعد از تو ای گیسو بلند شعرهایم
شیرین از کف داده را مانم چو فرهاد
با لحظه‌های خسته و یأس آور تلخ
چون تک درختی مانده‌ام در معبر باد
باید که دریا دل شد و دل زد به دریا
نامردمی ها می کند اینجا چه بیداد

عبدالرسول میرکیانی – اندیمشک

اقرار

اقرار باید کرد، حزن انگیزم امشب
من از تمام فصلها، پاییزم امشب
با ذره‌بین باید نگاهم کرد، زیرا
چیزی شبیه ذره‌ای ناچیزم امشب
بگذار تا روشن بگویم، مثل دریا
آشفته حالم، از جنون لبریزم امشب
با دوست یا دشمن ندارم هیچ کاری
از سایه خود نیز می‌پرهیزم امشب
حس می‌کنم مانند تندیسی ترک پوش
با یک تلنگر بر زمین می‌ریزم امشب
تا صبح فردا را ببینم، از دل خاک
باید شبیه دانه‌ها برخیزم امشب

رضا حدادیان – کرمانشاه

سهم تو

... فرقی نمی‌کند:
سایه پای در زنجیر تو باشد
یا تو پای در زنجیر سایه
- پشت به آفتاب -
این گونه هیچ پنجره‌ای
از اتفاق شکستن خالی نمی‌شود!
حالا تو هی سنگ روی سنگ بگذار و
منتظر باش
که برجها تو را بالا ببرند
و جابه‌جا کن خود را
با گامهای بیهودگی
با روزهایی که می‌آیند و
تمام می‌شوند
روی چشم‌های تو
باور کن!
امروز این زمین فریبی بیش نیست
و سهم تو از آسمان
به اندازه پنجره‌ای ست که می گشایی
دنیا زاده شده با تو
که خود آفتابی شوی
با عبوری بی‌سایه
که زمین روزی با تو تمام
و آسمانها تنها با آفتاب
طی خواهد شد!

رضا قاسمی (فراز) – صومعه‌سرا

جوانه های ادبی

وحید رحمانی – زنجان

مهمترین مشکل سروده‌های شما عدم رعایت وزن و قافیه است و همچنین نامفهوم بودن بعضی از مصراعها:

سوال اشک مرا که گوید باز
دلیل اشک مرا که جوید باز
ز دوری او در دلم غوغاست
ز اشک فراقش غمی بروید باز...

محمد گل صنم‌لو – خوی

تعجب می کنم از اینکه بعضی از سروده‌هایتان خوب و بی‌اشکال است اما در بعضی دیگر قاعده مهمی چون وزن یا قافیه رعایت نشده است.

دعا درمان هر قلب شکسته است
دعا زیبایی لبهای بسته است
دعا آرامش دلهای خسته است
دعا میراث فرهنگ گذشته است

همانطور که می‌بینید شکسته و بسته با «گذشته» قافیه شده است که غلط است. به نظرم می‌رسد جای مصراع سوم و چهارم عوض شده است.

شاهرخ فدایی – تهران

سروده شما نشان از ذوق و هنر شما دارد، اما اگر می‌خواهید به طور جدی در عرصه شعر حضور داشته باشید باید وزن و قافیه را بیاموزید:

کوچه‌ها
از عطر روشن تو
پر است
هر کوچه
نشانی از توست
که یک روز
بی‌آنکه به پشت سر نگاه کنی
از این جاده روزمره
گذشتی

روشنک مهدوی‌نیا – تهران

مایلم سروده‌های دیگرتان را ببینم.

دو رباعی از مهدی بیاضی – گرگان

یاد تو

بر صفحه دل نقش نگاری دارم
در هر غزلی برگ بهاری دارم
من شاد به آنم که در این تنهایی
با یاد عزیز تو قراری دارم

قطره و دریا

ما در طلبت هزار و یک جا رفتیم
با یاد تو تا آخر دنیا رفتیم
مانند یکی قطره تنها مانده
در برکه خود به سمت دریا رفتیم

تو

تو از کنار آفتاب
طلوع کرده‌ای
چشمهایت
جهانی را روشن می کند
دهان که باز می‌کنی
همه خاطره ها خوشبو
می‌شوند

نادر پاکدامن – کرمانشاه

روز

از کجای روز
آمده‌ای
که تنت
بوی خوش خورشید
می‌دهد؟

رضا عبدالعلی – تهران

با مردم اختلاف مکن و آنان را تبدیل به دشمن منما، مگر دشمنانی قسم خورده ● توماس واتسن

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

نمایشنامه سه دزد و دزد چهارم

در یکی از سالهای ۱۳۲۶ – ۱۳۲۵ کلوپ حزب توده که مدتها توسط حکومت نظامی تصرف شده بود و جراید و نشریات وابسته به حزب توقیف و ممنوع‌الانتشار شده بودند، با سقوط دولت وقت و تشکیل کابینه جدید و منحل شدن حکومت نظامی مجدداً فعالیت خود را شروع کرد.

در همین زمان، عده‌ای از هنرپیشگان مطرح آن دوران نمایشنامه‌ای به نام سه دزد که متن آن از اثر یک نویسنده خارجی اقتباس شده بود را در سالن اجتماعات و آمفی تئاتر که در حیاط دوم محل حزب واقع بود اجرا کردند. در این نمایشنامه، هنرپیشگانی چون عبدالحسین نوشین، خاشع، احمد قاسمی سردبیر روزنامه رهبر و مردم، مصطفی اسکویی و مهین دیهیم و چند هنرمند دیگر رل اصلی را داشتند. بلیت این نمایش از چند روز قبل که بهای آن سی ریال، پنجاه ریال و همت عالی تعیین شده بود، خیلی زود به فروش رفت. روز اجرا دهها نفر مشتاقان دیدن این نمایش که نتوانسته بودند بلیت تهیه کنند در حیاط اول اجتماع کرده بودند و ماموران انتظامی از ورود آنان به سالن نمایش جلوگیری می‌کردند. رأس ساعت هفت، صدای زنگی مانند زنگ دوچرخه به صدا درآمد که شروع نمایش را اعلام کرد. همه آنان که در حیاط و راهروها قدم می‌زدند به طرف سالن روانه شدند. من که روزنامه‌هایم را در دو سوی پله‌های سنگی محل عبور تماشاگران پهن کرده بودم، آنها را جمع کرده و در زیر بغل گرفتم. از پشت صحنه کسی خانم دیهیم را برای اجرای نقش به صحنه دعوت کرد. خانم دیهیم که یک کودک دو، سه ماهه را در بغل گرفته و به او شیر می‌داد به محض اینکه وی را فراخواندند، آن کودک را روی یک صندلی لهستانی که روی آن نشسته بود، جای داد و فوری داخل صحنه نمایش شد. من که روزنامه‌های باقیمانده را جمع‌آوری کرده بودم، تا خواستم از پله‌ها بالا رفته و خودم را به داخل سالن برسانم کودک مذکور به گریه افتاد.

با شنیدن صدای گریه آن کودک به سوی او رفتم و وی را دربر گرفتم و در میان روزنامه‌ها گذاشتم و با هر دو دست محکم او را نگه داشتم. کودک خیلی زود به خواب رفت و من که او را به سینه‌ام می‌فشردم به درب آخر سالن نزدیک شدم و با فشاری آن را گشودم و داخل سالن شدم. چنان سکوتی بر سالن حکمفرما بود که فکر می‌کردی غیر از آن چند هنرپیشه روی صحنه، کس دیگری در آنجا وجود ندارد. صحنه یک سالن دادگاه بود و پشت یک میز بزرگ رئیس دادگاه که نقش او را احمد قاسمی سردبیر روزنامه های رهبر و مردم که رئیس کل یکی از ادارات بانک ملی هم بود و سابقه هنرپیشگی نداشت بازی می‌کرد. او چنان رل خود را خوب بازی می‌کرد که چند بار مورد تشویق تماشاگران قرار گرفت. عبدالحسین نوشین هنرپیشه مشهور و معروف آن زمان شوهر خانم لرتا هنرمند معروف که رل دزد جنتلمن، دزد اول و شیک‌پوش را ایفا می‌کرد با رئیس دادگاه سابقه دوستی و شراکت داشت. مصطفی اسکویی یکی دیگر از هنرپیشگان سرشناس به عنوان آفتابه دزد در آن نمایش بازی می کرد که بازی خوب و قیافه مظلومانه‌اش چنان مورد توجه قرار گرفت که صدای تشویق تماشاگران سالن را به لرزه درآورد و چند دقیقه صدای کوبیدن دستها قطع نمی‌شد. بازیگر نقش دادستان این دادگاه «خاشع» همسر توران مهرزاد بود که در آخرین لحظه‌ها افشاگری او باعث رسوایی رئیس دادگاه و دزد شیک‌پوش شد.

مهین دیهیم که رل همسر آفتابه دزد را داشت، چنان معصومانه بازی کرد که مورد توجه حاضران در سالن قرار گرفت. البته چند هنرپیشه دیگر نیز در نمایش بازی می‌کردند که چندان معروفیتی نداشتند. نمایش پس از یک ساعت و نیم به پایان رسید و پرده به پایین کشیده شد. در اثر تشویق تماشاگران هنرمندان به جلوی پرده آمدند و از مردم تشکر کردند و به پشت پرده رفتند . حاضران از سالن خارج شدند. من که هنوز آن کودک را در میان روزنامه‌هایم به سینه می‌فشردم، از آخرین درب سالن بیرون آمدم. ناگهان با فریادی که می‌گفت، بچه‌ام کو؟ فریدون، بچه‌ام نیست! تماشاگران که درحال خارج شدن از سالن بودند کنجکاو شدند و خود را به سوی محل صدا نزدیک کردند. چند نفری باخنده می گفتند، اینهم یک نمایش دیگر است! و از پله‌ها پایین می‌رفتند. هیچکس متوجه من و بچه‌ای که در بغل داشتم نبود که در میان تماشاگران گیر کرده بودم. من به آهستگی خودم را به محل داد و فریاد رساندم. دقایقی گذشت تا توانستم خود را به آقای فریدون دیهیم برسانم. من در پشت سر خانم دیهیم قرار گرفتم و گفتم: بفرمایید اینهم بچه شما! اما کسی متوجه حرفهای من نشد. هنگامی که بچه را که درون روزنامه‌ها خوابیده بود، سردست بلند کردم و مقابل چشمان خانم دیهیم گرفتم، فریاد زد: بچه‌ام پیدا شد!

شوهرش که قبلاً متوجه شده و آن کودک را دیده بود، فوری آن را قاپید و چند روزنامه مرا هم پاره کرد، ناگهان آنها دسته جمعی به سوی من هجوم آوردند. یکی از ماموران انتظامی به نام قارداش که فارسی را خوب تلفظ نمی‌کرد، با تشدد گفت: چرا بچه را برداشتی؟ نزد تو چه کار می کند؟

جواب دادم: هنگام ورود به سالن، چون دیدم این بچه گریه می کند و ممکن است از روی صندلی به زمین بیفتد، او را بغل کردم و خوابانیدم.

خانم دیهیم ضمن تشکر از من گفت: خدا را شکر که بچه‌ام پیدا شد! و رو کرد به جمعی که در اطرافش بودند و گفت: راست می گوید، وقتی مرا برای اجرا به روی صحنه خواستند، من بچه را روی یک صندلی گذاشتم و رفتم! عده‌ای از کارم تمجید کردند و چند نفری مورد انتقادم قرار دادند، ولی فریدون دیهیم که باعث پاره شدن چند روزنامه‌ام شده بود، یک اسکناس دو تومانی بابت آن روزنامه‌ها به من داد. در همین حین، هنرپیشه‌ها که با پاک کردن گریم از پشت صحنه بیرون آمده بودند، جویای قضیه شدند که ابراهیم گلستان یکی از دبیران روزنامه‌های رهبر و مردم، نویسنده و کارگردان سینما با لحن طنزآمیزی گفت: دزد چهارم، بچه دزد از آب درآمد.

احمد قاسمی که رل قاضی را در آن نمایش داشت، با خنده صداداری رو به من گفت: دزد چهارم، چرا بچه را دزدیدی؟!

لختی به او نگاه کردم و خیلی زود جواب او را داده و گفتم: هنگامی که قاضی خودش شریک دزد است و با دزدان شیک‌پوش و پولدار رفاقت می‌کند، باید هم مرا دزد چهارم بداند! کسانی که در آن محل حضور داشتند، با دست زدن مرا تشویق کردند و یکی از آن جمع گفت: آقای قاضی تاکنون متهمی به این حاضرجوابی دیده بودی؟ ■

«آنها جوان‌ترین بودند»

جوان‌ترین پزشک

«بالا مورالی آمباتی» (متولد ۲۹ ژوئیه ۱۹۷۷) ساکن هولیس هیلز (در ایالت نیویورک) در ۱۹ مـی ۱۹۹۵ هنگامی که ۱۷ سال بیشتر نداشت، از دانشکده پزشکی سانت سینایی در نیویورک فارغ‌التحصیل شد.

جوان‌ترین و پیرترین قهرمان تنیس و بولینگ

«جوی فاستر» اهل جامائیکا در مسابقات تنیس روی میز تک نفره و دونفره مختلط که در سال ۱۹۵۸ برگزار گردید، زمانی که فقط ۸ سال داشت، موفق به کسب یک افتخار بین‌المللی شد.

البته در نقطه مقابل هم «ویلیام ادوارد پاتیمور» (متولد اول مارس ۱۸۹۲ در انگلستان)، در ۷۸ سالگی در مسابقات بولینگ سال ۱۹۷۰ شرکت کرد و عنوان نخست را به دست آورد.

جوان‌ترین ژیمناست

جوان‌ترین ژیمناست در رقابت‌های جهانی اهل یونان بود. او هنگام شرکت در بازی‌های کشورهای منطقه بالکان که در سال ۱۹۸۱ در شهر سرز برگزار شد، فقط ۹ سال و ۲۹۹ روز سن داشت.

جوان‌ترین بازیکن جام جهانی

«نورمن وایت ساید» هنگامی که در ژوئن ۱۹۸۲ در تیم ملی ایرلند شمالی در مقابل یوگسلاوی بازی کرد، ۱۷ سال و ٤۱ روز از سنش می گذشت.

جوان‌ترین فضانورد

سرهنگ «گرمان تیتوف» (متولد ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۵ در شوروی)، نامبرده در هنگامی که فقط ۲۵ سال و ۳۲۹ روز داشت، در ٦ اوت ۱۹٦۱ با سفینه «ستوک ۲» به فضا سفر کرد.

جوان‌ترین راننده

«استفت اندرو بلک بورن» اهل شهر لینکلس (در انگلستان) در ۲۰ فوریه ۱۹۸۹ که مصادف با هفدهمین سالگرد تولدش بود، توانست ظرف ۵ ساعت آزمایش مقدماتی و پیشرفته، رانندگی را با موفقیت بگذراند و به اخذ گواهینامه نایل آید.

از دریچه علم

سپهر صفادار

ترسوها این خبر را نخوانند

این نظریه ممکن است باعث ترس تعدادی از مردم شود، اما شرکت اینتل پیش بینی می کند در سال ۲۰۵۰ ماشین ها می توانند از اوج هوش انسانها نیز فراتر روند. در واقع انتظار می رود تکنولوژی شکاف بین انسان و ماشین را پر کند.

در این شکی نیست که در ٤۰ سال آینده، ماشین و هوش انسانی بیشتر از قبل به هم نزدیک خواهند شد. توانایی انسان برای ارتباط با ماشین و ارتباط ماشین با انسان بسیار بهتر از گذشته خواهد شد.

سخنرانی آقای **راتنر** از مدیران تکنولوژی شرکت اینتل شامل پخش یک ویدئو از مخترعی به نام **ری کرزویل** بود درباره روزی که انسانها ماشینی را خلق می کنند که از خودش نیز باهوشتر است و آن روز «روز منحصربفرد» نامیده می شود.

ری کرزویل می گوید: «مسئله این نیست که آن روز چه تاریخی خواهد بود؟ مسئله این است که چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد؟»

غلبه بر انسانها

جاشوآ اسمیت یکی از مهندسان اصلی شرکت اینتل، یک بازوی روبوتیک را به نمایش می گذارد که قادر است سیبی را که روبروی چنگالش قرار داده شده را لمس کند، در اختیار بگیرد و آن را داخل دستی که باز شده است بیندازد. بهبود سنسورها این پیشرفت بزرگ را ممکن کرده است، در نسخه های ابتدایی این بازوی روبوتیک، از دوربین برای شناسایی اشیا استفاده می شده است. در اثباتی دیگر، اینتل از یکی دیگر از پروژه هایش پرده برداری کرد که در آن از میلیونها میکرو روبوت برای ساخت مواد تغییر شکل دهنده استفاده می شود. این تکنولوژی این امکان را فراهم می سازد تا یک قطعه یا وسیله، کاملاً تغییر شکل فیزیکی دهد و برای کاری که قرار است انجام دهد مناسب باشد.

گفته می شود اگر این تکنولوژی با موفقیت به انجام برسد، مردم می توانند کامپیوتری داشته باشند که براحتی در یک جیب جا شود اما بتواند گسترده شود و به اندازه واقعی یک نوت بوک نیز برسد. پیشرفت در ۱۰۰ سال آینده مانند ۱۰۰ سال گذشته نخواهد بود و ما در عصر حاضر شاهد سریع ترین پیشرفت در تاریخ هستیم.

فرار مگس و حیرت انسان

محققان آمریکایی دریافته اند توانایی بالای مگسها در فرار در برابر ضربات شکارچیان خود به دلیل عملکرد فوق العاده سریع مغز آنهاست.

همچنین محققان دریافته اند مگسها حتی این توانایی را دارند تا چند لحظه پیش از انجام کاری نظیر جا خالی دادن برای آن برنامه ریزی کنند.

براساس گزارش بی.بی.سی، این محققان با استفاده از ضبط ویدئویی با سرعت بالا و وضوح تصویری با کیفیت بالا فاش کردند مگسها به هنگام احساس نزدیک شدن خطری بالقوه به سرعت خود را برای فرار از محیط آماده می کنند.

محققان انستیتو فناوری کالیفرنیا همچنین دریافته اند مگسها خیلی زودتر از آنکه از جای خود بگریزند، مکان عامل مهاجم را محاسبه می کنند و براساس آن طرح فرار را ترسیم می کنند.

مدلسازی رایانه ای واکنش بدن

پروفسور **امین رستمی** - استاد ایرانی دانشگاه **شفیلد انگلیس** می باشد که توانست ارائه نخستین مدلسازی رایانه ای جهان برای بررسی واکنش بدن نسبت به دارو را ارائه کند.

پروفسور رستمی گفت: همانطور که می دانید هزینه های وارد کردن داروهای جدید و فرمولاسیون آنها به هر کشور بسیار بالاست. برآورد شده است هزینه ورود هر دارو به بازارهای جهانی رقم نجومی ۲ میلیارد دلار است.

وی افزود: در سال ۲۰۰٤ سازمان غذا و داروی آمریکا (FDA) بر آن شد تا به بررسی دقیق این موضوع بحرانی بپردازد. محققان FDA در جریان بررسیهای خود دریافتند بیشترین هزینه ای که در فرآیند طولانی و پیچیده طراحی، تولید و بهره برداری دارو صرف می شود به آزمایش آن بر روی گروههای داوطلب و در ادامه بیماران انتخابی مربوط می شود اما برای حل مشکل برآورد چگونگی پذیرش دارو از سوی بدن و تأثیرگذاری آن، راه مشخصی وجود نداشته است.

پروفسور رستمی ادامه داد: از این رو در سال ۱۹۹۹ بر آن شدم تا در قالب فرآیندی موسوم به تداخل دارویی در کودکان زیر دو سال که گروهی خاص و حساس در میان گروههای سنی محسوب می شود راهی مؤثر برای ارزیابی وضعیت و تأثیرگذاری داروها در بدن پیش از سرمایه گذاریهای کلان مالی بر روی پروژه آن ارائه کنم.

وی در خصوص اینکه چرا عمدتا این گروه سنی را مورد هدف قرار داده است گفت: از آنجا که خردسالان زیر ۲ و یا حتی ۵ سال دارای پیچیدگیهای درون اندامی متفاوت با بزرگسالان هستند، ضروری بود تا راهی برای ارزیابی واکنش بدن نسبت به داروهایی که وارد بدن آنها می شود پیدا کنم.

این استاد ایرانی گفت: پس از تلاشهای گسترده در نهایت موفق به ارائه مدلسازیهای رایانه ای شده ایم که در آن تأثیرگذاری داروها بر بدن شبیه سازی می شود و با توجه به نتایج به دست آمده از این بررسیها می توان نسبت به تولید هرچه سریعتر دارو در ابعاد گسترده و تجاری و تصمیم گیری برای واردات فرمولاسیون آن اقدام کرد.

The University Of Sheffield.

استاد ایرانی دانشگاه شفیلد گفت: با توجه به آینده روشن این فناوری نوین هم اکنون ۹ شرکت بزرگ داروسازی از ۱۰ شرکت رده اول دنیا وارد این پروژه شده اند و پیش بینی می کنم در آینده معیار عمده بررسی فرمولاسیون داروهای مختلف باشد.

رازها برملا می شود

ناسا اعلام کرده است تلسکوپ فضایی پرتوی گاما به تازگی مأموریت خود در اکتشاف عالم با استفاده از پرتوهای فوق العاده پرانرژی گاما را آغاز کرده است.

دانشمندان پیش بینی می کنند **گلست** در آینده ای نه چندان دور انبوه قابل توجهی از **پولسارها** را کشف کند. **پولسارها** ستارگان نوترونی چرخشی هستند که تپشهای پرتوی منظم تولید می کنند.

براساس گزارش **ساینتفیک امریکن**، دانشمندان ناسا همچنین امیدوار هستند تا با استفاده از مشاهدات تیزبین این تلسکوپ پاسخهای مناسبی برای رازهای بیشمار و بدون نشان مربوط به فرآیندهای قدرتمند در نزدیکی ابرسیاه چاله ها ارائه کنند.

تلاش نهایی دانشمندان این پروژه رسیدن به مرحله ای است که طی آن بتوان قوانین جدید فیزیکی ارائه کرد.

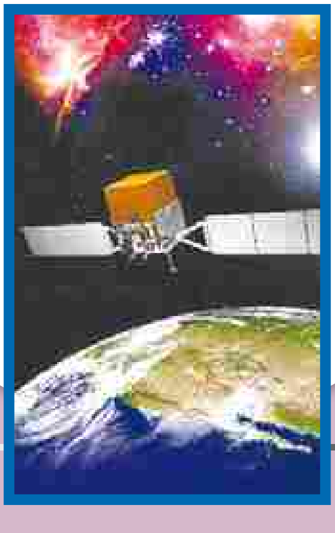

در میان مشغولیت‌ها، چیزی که ابداً کسی به فکر آن نیست و همیشه آماج غفلت است، تندرستی است

● فردریک کبیر

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

پیام‌اش را که خواندم بی‌اختیار زدم زیر گریه، درست مثل بچه ها هق هق می‌کردم و این در نظر ملوسک عجیب بود: «مگه نمی‌خواستی ازش جدا بشی؟» اما او پاسخ را از لابلای اشکهایم دریافت کرد و زمزمه نمود: «دوستش داری؟»

و من که حالا مانند اعدامی بودم که جلوی طناب دار ایستاده و می خواهد اعتراف کند، همه چیز را برایش گفتم؛ که مریم از من سر بود، که خانواده‌اش مرا «لایق» دامادی‌شان نمی‌دانستند... که مریم چگونه عاشقم شد و در این سه سال چگونه از وجود خودش گذشته و همه چیز را برای من می‌خواست و...، چه شب تلخی بود آن شب که تا خود صبح اشک ریختم و ناله کردم و به ملوسک گفتم: «اعتراف می کنم که بین من و تو فقط هوس بود، چرا که من حتی در لحظات خیانت، عاشق زنم بودم و هستم!»

◆◆◆

چهار روز گذشت. در این چهار روز من که به بهانه بیماری از شرکت مرخصی گرفته بودم، از در خانه ملوسک خارج نشدم. من و او اما — برخلاف گذشته — در آن ۹٦ساعت جز سلام و شب بخیر و «غذا حاضره» و... کلامی با هم سخن نگفتیم؛ انگار هر دویمان از «مریم» شرم می کردیم!

قبل از ظهر روز چهارم بود که ملوسک لباس پوشید و گفت: «تا دو ساعت دیگه برمی گردم» ولی چهار، پنج ساعت بعد برگشت و هنوز ننشسته بود که گفت: «زن باسلیقه‌ای داری، چه خونه و زندگی قشنگی برات درست کرده؛ دخترت هم شیرین زبونه اما... اما افسوس که تو لیاقتشون‌رو نداری...» جا خوردم و پرسیدم: «رفتی سراغ مریم؟ چرا به من نگفتی؟»

اما او بی‌تفاوت به سوال من، حرفش را ادامه داد: «بهش گفتم یک لحظه هوس شیطانی باعث ماجرای من و تو شد... بهش گفتم که عاشقش هستی... حتی بهش گفتم — به دروغ گفتم — که یکروز وقتی من بهت پیشنهاد دادم «زنت‌رو طلاق بده» تو سیلی زدی توی صورتم و گفتی؛ من عاشق مریم هستم»... چند تا حرف دیگه هم بهش زدم...

– آخرش چی...؟ قبول کرد؟

این را با هراس گفتم و او با آرامش پاسخ داد: «چی‌رو قبول کنه؟ که از تو طلاق نگیره؟ ظاهراً قبول کرد... ما زنهای ایرانی خیلی بدبختیم؛ مریم هم همینطور! او برای اینکه بین مردم «انگشت‌نما» نشه (بعد از اینکه من بهش گفتم بیچاره میشه) قبول کرد که طلاق نگیره اما... اما فکر نمی کنم به این سادگی برات «مریم سابق» بشه! حالا هم زودتر حاضر شو که بری...»!

زل زدم توی صورتش، چشمانش پر از اشک بود. سرم را انداختم پایین، نگاهش را ریخت به دور دستها و... بعد در کابینت را باز کرد و بسته روزنامه‌پیچ شده‌ای را از پشت خرت و پرت‌ها بیرون کشید و روی میز گذاشت: «بپوش» با تعجب بسته را نگاه کردم و... همان کفش‌ها بود، کفش‌هایی که پنج شب قبل مریم و ژاله برای «بهترین شوهر و مهربانترین پدر دنیا» خریده بودند!

– بپوش... اینطوری بهتره... بگذار بفهمه که چقدر برات عزیزه...

ملوسک این را گفت و از خانه خودش بیرون رفت (تا به قول خودش موقعی که من او را ترک می‌کردم داخل خانه نباشد) صدای پایش که توی پله‌ها کم رمق شد، باورم شد که رفته... یا شاید اصلاً و هرگز در زندگی من نبوده! و بعد من هم از آنجا زدم بیرون...

◆◆◆

– می‌دونم نمی‌تونی از گناهم بگذری... کاملاً حق داری از من بیزار باشی... حق داری، اما...

اما — نعوذبالله — از خدا که بالاتر نیستی؟ منو ببخش... منو ببخش مریم... یالااقل به خاطر این بچه که آینده‌اش تباه نشه منو ببخش!

همین جمله آخری مریم را «تکان» داد و موقعی که همه این حرفها را از پشت آیفون شنید، در را باز کرد تا داخل بشوم...

◆◆◆

شش ماه از آن روز می گذرد. تا من امروز — و یقیناً تا ابد — هیچکس از خیانت من باخبر نشده. من و مریم با هم زندگی می کنیم، اما غیر از حرفهای معمولی... یعنی حرفهای دو همخانه، «سلام و... خرید کن و... مامانت زنگ زد و...» هیچ حرف دیگری میانمان رد و بدل نمی‌شود!

آری، مریم شاید و به ظاهر و پیش چشم دیگران مرا بخشیده باشد، اما خودم می‌دانم که هنوز گناهم را نبخشیده؛ او حتی در این شش ماه به من نگاه هم نکرد! او دیگر «مریم سابق» نیست... دیگر نگران نیست که لباسهای من تمیز و نو باشد که جلوی دیگران خجالت نکشم و...، من اما هرگز از او ناراحت نمی‌شوم، چرا که این کمترین عقوبت مردی قدرناشناس مانند من است! فقط ایکاش می‌دانستم چگونه به او بقبولانم که واقعاً توبه کردم... ایکاش می‌توانستم کاری کنم که او مانند سابق عاشقم باشد... چقدر دلم برای عشق مریم تنگ شده! اگر شما می‌دانید چگونه می‌توانم او را دوباره عاشق خود کنم، کمکم کنید!

نکته های طنزآمیز

حمید.ب

جراح پیر

شخصی تصادف کرده بود. او را به بیمارستان بردند. قرار شد فوراً مورد عمل جراحی قرار بگیرد. مصدوم متوجه شد که جراح پیر است و دستش می‌لرزد. پس گفت من می ترسم. پرستار گفت نگران نباش، درست است که دست دکتر می‌لرزد ولی در موقع عمل همان طور که دست آقای دکتر می‌لرزد ما هم تخت را تکان می‌دهیم!

خانم هنرپیشه

خانم هنرپیشه رو به همسرش کرد و گفت: دیدی تو فیلم خودمو زدم به مردن چطوری همه داشتن گریه می کردن؟

شوهر: آره درسته، آخه می‌دونستن که واقعاً نمردی!

برق گرفتگی

یه روز طرف را برق میگیره

مادرش میگه: ننه جون ولش نکن همین بود که باباتو کشت!

ناپلئون بناپارت

پدر: پسرجان درست را خوب بخوان اینقدر اعصاب منو به هم نریز، ناپلئون وقتی اندازه تو بود همیشه شاگرد اول کلاس بود. میفهمی بچه!

پسر: پدرجان، لازمه بدونی که ناپلئون وقتی به سن شما بود امپراتور بود. شما چی!

اعتماد به نفس

زن به شوهر: عزیزم از چی من بیشتر خوشت میاد، زیبایی‌ام، حسن اخلاقم، از چی؟

شوهر: از اعتماد به نفست!

کمردرد

مریض: دکتر به دادم برس از صبح تا حالا کمرم راست نمی‌شود

دکتر: خوب عزیزم دکمه یقه پیراهنت را از جا دکمه شلوارت باز کن!

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

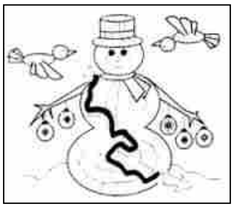

پاسخ: ماز آدم برفی!

پاسخ: سایه شناسی

سایه شماره ٤

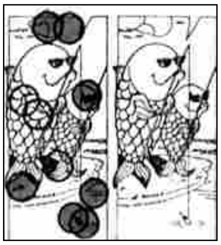

پاسخ: ماهی‌های صیاد با (۷) اختلاف!

پاسخ: در فرودگاه!

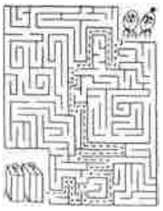

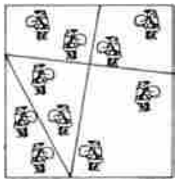

پاسخ: فقط با سه خط!

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

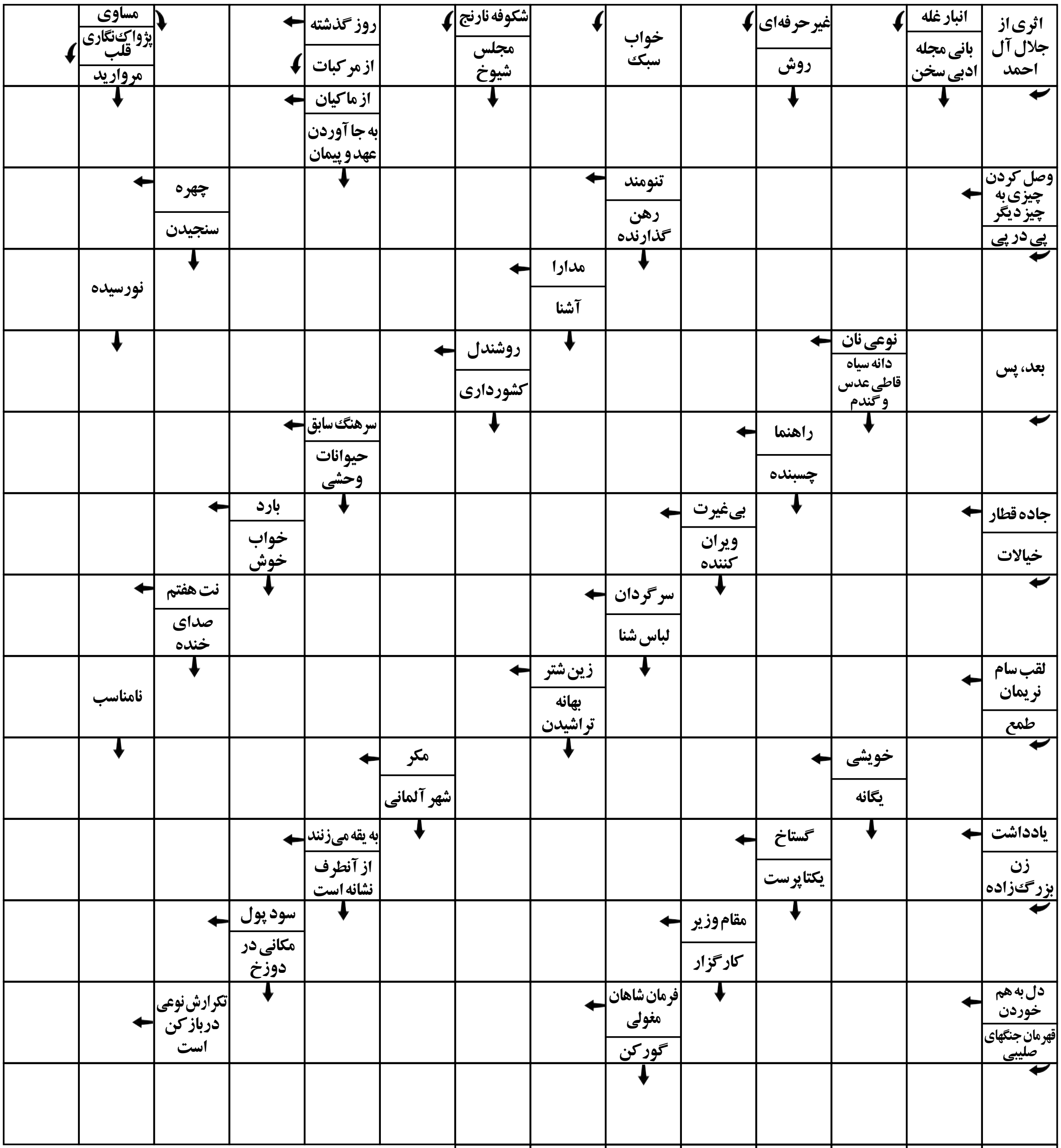
اثری از جلال آل احمد
انبار غله
بانی مجله ادبی سخن
غیرحرفه‌ای
روش
خواب
سبک
شکوفه نارنج
مجلس شیوخ
روز گذشته
از مرکبات
مساوی
پژواک‌نگاری قلب
مروارید
از ماکیان
به جا آوردن عهد و پیمان
وصل کردن چیزی به چیز دیگر
پی در پی
تنومند
رهن گذارنده
چهره
سنجیدن
مدارا
آشنا
نورسیده
بعد، پس
نوعی نان
دانه سیاه قاطی عدس و گندم
روشندل
کشورداری
راهنما
چسبنده
سرهنگ سابق
حیوانات وحشی
جاده قطار
خیالات
بی‌غیرت
ویران کننده
بارد
خواب خوش
سرگردان
لباس شنا
نت هفتم
صدای خنده
لقب سام نریمان
طمع
زین شتر
بهانه تراشیدن
نامناسب
خویشی
یگانه
مکر
شهر آلمانی
یادداشت
زن بزرگ‌زاده
گستاخ
یکتاپرست
به یقه می‌زنند
از آنطرف نشانه است
مقام وزیر
کارگزار
سود پول
مکانی در دوزخ
دل به هم خوردن
قهرمان جنگهای صلیبی
فرمان شاهان مغولی
گورکن
تکرار نوعی درباز کن است

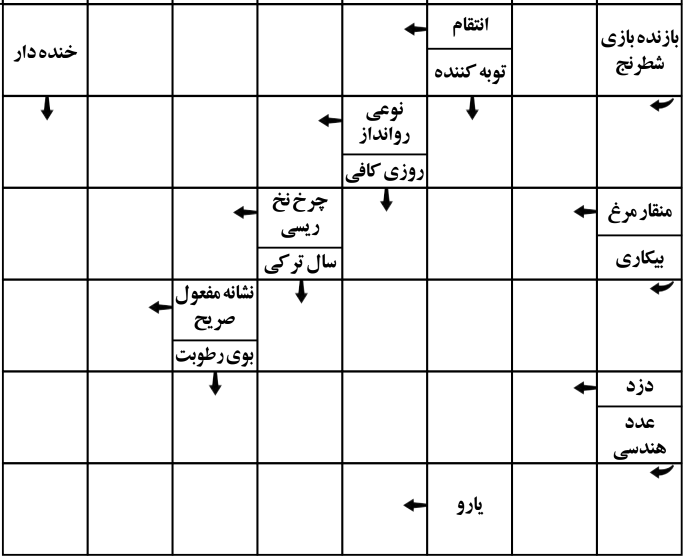
بازنده بازی شطرنج
انتقام
توبه کننده
خنده دار
نوعی روانداز
روزی کافی
منقار مرغ
بیکاری
چرخ نخ ریسی
سال ترکی
نشانه مفعول صریح
بوی رطوبت
دزد
عدد هندسی
یارو

جدول کاکورو ۳۳۴۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

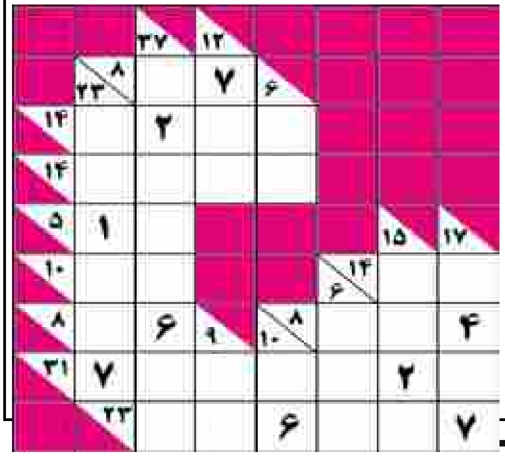
۳۷
۱۲
۸
۲۳
۷
۶
۱۴
۲
۱۴
۵
۱
۱۵
۱۷
۱۰
۱۴
۶
۸
۶
۹
۱۰
۸
۴
۳۱
۷
۲
۲۳
۶
۷

طراح جدولها: داود بازخو

اولین سنگ‌بنای خوشبختی آن است که فرد خود را خوشبخت بداند

● دکتر هرمز انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۲

۱–متقاطع: اکرم و مینو سلطان نژاد–شهرری
۲–شرح در متن: حسن یزدان پناه–فسا
۳–کاکورو: سیما صادقی حسنوند–کرج

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲						■						■					
۳					■				■				■				
۴				■										■			
۵			■					■		■					■		
۶		■					■				■					■	
۷						■						■					
۸					■					■			■				
۹	■		■						■						■		■
۱۰					■			■					■				
۱۱						■						■					
۱۲		■					■				■					■	
۱۳			■					■		■					■		
۱۴				■										■			
۱۵					■				■				■				
۱۶						■						■					
۱۷									■								

افقی:

۱– محافظ شخصی – از شهرهای ایرانی نشین آمریکا **۲**–پافشاری کردن –شهری در کشور ایتالیا –یکی از پسران کورش کبیر **۳**–از توابع استان کرمان –میوه تنبل –دست افزار رستم دستان –وامها **۴**–عدد مجهول –زایده کوچکی در بین روده کوچک و بزرگ که به آن روده کور هم می گویند –نقطه به انگلیسی **۵**–الفبای موسیقی –سپاه و لشکر –نیرو و توانایی –ساز چوپان **۶**–جمع مضرت –حیوان موذی –علم، معرفت **۷**–در دل افتادن –مکتب ها –محل کار سفیر **۸**–نوعی قایق کوچک –بزرگ، عظیم –صدمتر مربع –سنگینی و متانت **۹**–سرگردان و آواره –از غذاهای خوشمزه که نخود نقش عمده‌ای در تشکیل آن دارد **۱۰**–عمامه و دستار –نوشیدنی حرام –گوهر گرانبها –جمع اسیر

۱۱–سلول –شریان حیاتی جنوب ایران –ماده‌ای که به چیزی مالند **۱۲**–کامل کننده –خاطره –محل نمایش و نگهداری اشیاء عتیقه **۱۳**–دست شیمیایی –پدر مرده –نژاد مردمان ایران –چای انگلیسی **۱۴**–بازآمدن، بازگشت –اصطلاحی برای موی خانم‌ها که سبک پسران و مردان آرایش می کنند –بم ترین صدای مرد در موسیقی **۱۵**– خویشاوند شدن –در مقابل –پوشاننده –نوعی پنجره قدیمی **۱۶**–شهرستان –چسبانیدن –به تصرف درآوردن **۱۷**– توجه کردن –بیانیه

عمودی:

۱–بخشی از ساحل یا بندرگاه که کشتی ها بار خود را آنجا بر زمین می گذارند –نقاشی سنتی معمول در شرق **۲**–آشکار کردن –از حبوبات –دو کودک که همزمان از یک شکم زاییده شوند **۳**–سلام، تهنیت –ماه مدارس –جراحت –به علت، به سبب **۴**–دوست و رفیق –به طور تصادفی، از روی پیشامد –میان **۵**–ناپیدا –شربت، نوشیدنی –همانند –آخر، انتها **۶**–از ماهی های دریای شمال –از سبزی های مورد مصرف در غذا –نامی برای خانم‌ها **۷**–شهری در استان هرمزگان –فرشتگان –زیاده بر احتیاج **۸**–داخل –جا –حرف ندا –مقیاسی برای وزن مایعات معادل ٤ لیتر **۹**–دفتر شعر شاعران –انفرادی **۱۰**–لنگان لنگان راه رفتن –پراکندگی –زیر، پایین –رسم کننده **۱۱**–به دقت رسیدگی کردن –بستر –آب از چاپ کشیدن **۱۲**–بسیار، فراوان –جوانمرد –گذر کردن **۱۳**–از عناصر چهارگانه –بالکن، بهارخواب –از محلات شمال شهر تهران –خط کش مهندسی **۱۴**–نوعی بازی مانند شطرنج –از بیماریهای ویروسی مسری –تاسف **۱۵**–نو و تازه –سخت و دشوار –یکصد سال، قرن –بعضی **۱۶**–از لوازم آبخوری –دالان سرپوشیده –بنیاد نهادن **۱۷**–از اجزاء متر –نیکوخصال

حل جدولهای شماره ۳۳۳۲

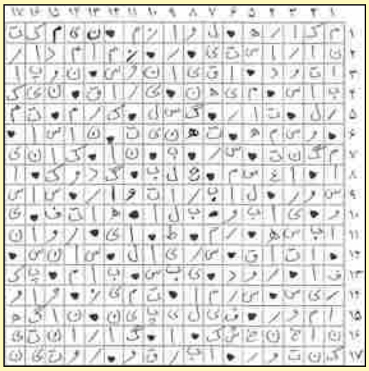

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

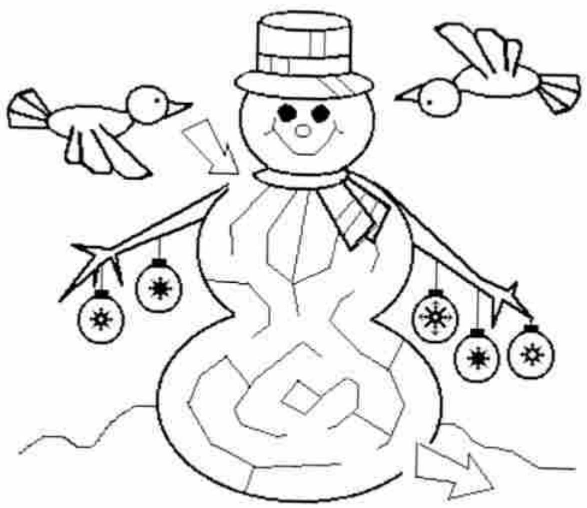

ماز آدم برفی!

آیا می‌توانید از نقطه‌ای که با علامت فلش نشان داده شده وارد این آدم برفی شده و از نقطه پایین آن خارج شوید؟

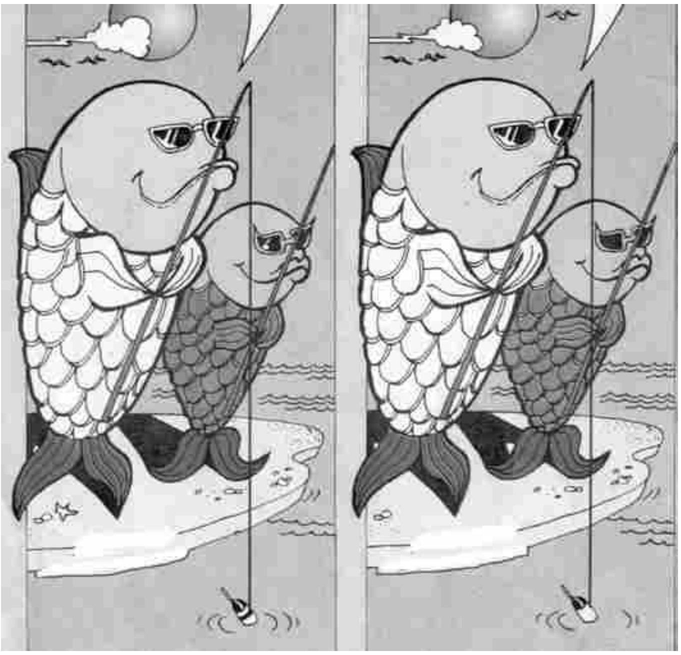

ماهی‌های صیاد با (۷) اختلاف!

وقتی کار دنیا برعکس شود، ماهی‌ها نیز به گرفتن همنوع خود مشغول می‌شوند! این دو تصویر، هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۷ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

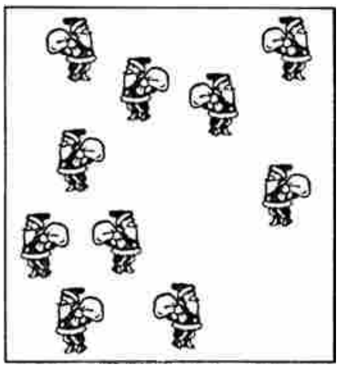

فقط با سه خط!

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید با سه خط راست، این مربع را به پنج قسمت تقسیم کنید به طوری که در هر قسمت، ۲ بابانوئل حضور داشته باشند؟ با کمی دقت و حوصله موفق به این کار خواهید شد.

پاسخها در صفحه ۴۶

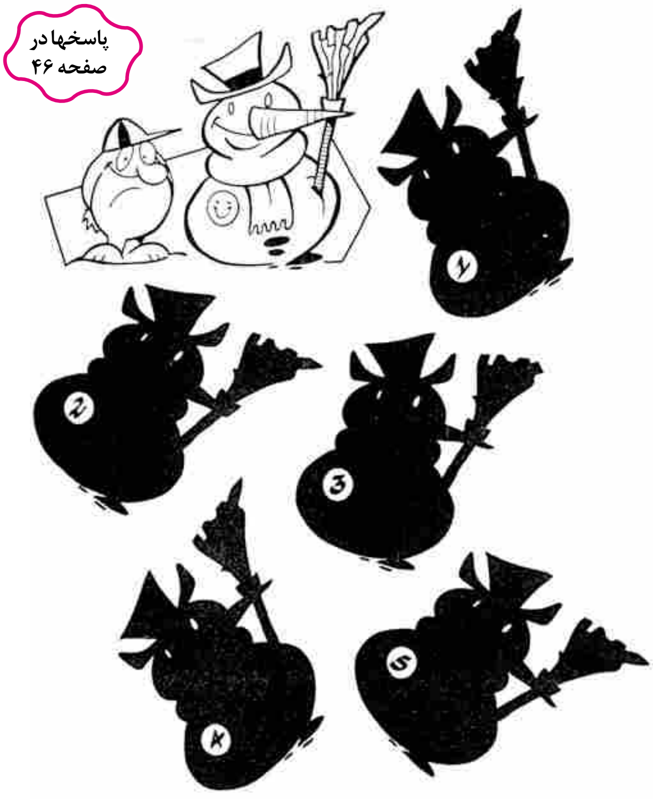

سایه شناسی

در اینجا پنج سایه می‌بینید که یکی از آنها متعلق به این آدم برفی است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله کشف کنید کدام سایه متعلق به این آدم برفی است؟

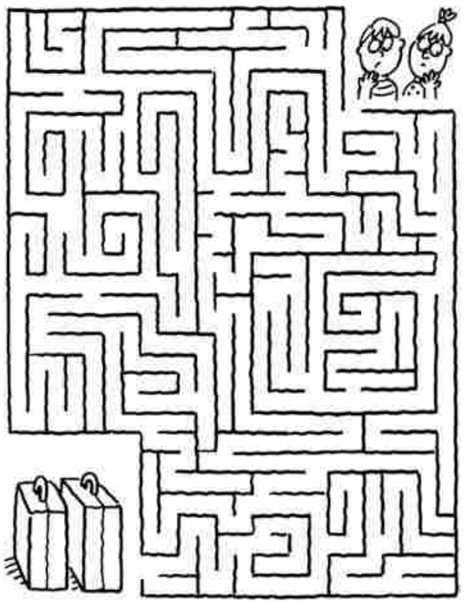

در فرودگاه!

این خواهر و برادر کوچولو که برای اولین بار قصد مسافرت با هواپیما را دارند، چمدانهای خود را گم کرده‌اند. آیا می‌توانید به آنها کمک کنید تا با عبور از این راههای پرپیچ و خم، چمدان خود را پیدا کنند؟

اگر دنیا از وجود جوانان خالی شود، ماتمکده تاریکی بیش نیست ● ورد کلاریج

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

امید آهنگر (علی کوچولو)

در اوج فراموش شدم

گفت‌وگو: مینا پیروزیان
تنظیم از: عرفان

جوانهایی که دوره نوجوانی شان در دهه ۶۰ می گذشت، حتماً چند برنامه کودک در ذهنشان نقش بسته و هیچگاه نمی توانند آن را فراموش کنند و درواقع یک نوع حس نوستالژیک به برخی برنامه‌ها دارند، از جمله محله بروبیا، باز مدرسه‌ام دیر شد، علی کوچولو و... و به طور حتم با خواندن این شعر تمام لحظات آن دوران برایشان زنده می‌شود: لی‌لی لی‌لی حوضک علی کوچولو، این مرد کوچک، بابا نداره و...

هفته گذشته فرصتی دست داد و با بازیگر نقش علی کوچولو که حالا برای خودش مردی شده و فرزند هم دارد به گفتگو نشستیم. امید آهنگر از روزهای علی کوچولو بودن و این روزها برایمان صحبت کرده است.

★ امید آهنگر پس از سالها چقدر توانسته از علی کوچولو فاصله بگیرد و آیا هنوز تو را با عنوان علی کوچولو می شناسند؟

★★ هنوز هم پس از سالها مردم سراغ علی کوچولو را از من می گیرند، گویی علی کوچولو و امید آهنگر با هم گره خورده‌اند.

★ خودت هم نسبت به این اسم و آن فضا نوستالژی خاصی داری؟

★★ بله، شدیداً و به تعبیر بهتر می‌دانم که جزیی از نوستالژی خیلی‌ها هستم.

★ علی کوچولو آن موقع چقدر دوست داشت در آینده بازیگر مطرحی شود؟

★★ اصلاً به این موضوع فکر نمی کردم.

★ چرا؟

★★ در لحظه لذت بردن فقط برایم معنا داشت.

★ علی کوچولو را دقیقاً چند سال پیش بازی کردی؟

★★ ۲۵ سال پیش.

★ چرا بعد از علی کوچولو، کمتر شما را در تلویزیون دیدیم؟

★★ بعد از علی کوچولو وارد عرصه سینما شدم و در فیلم‌های شنگول و منگول، علی و غول جنگل، بهترین بابای دنیا و راز چشمه سرخ بازی کردم و از دهه هفتاد که وارد سن بلوغ شدم و وقتی از نظر چهره و قیافه تغییر کردم، کم‌کارتر شدم.

★ بعد از آن که کم کار شدی چه کردی؟

★★ وارد هنرستان صدا و سیما شدم و در رشته بازیگری نمایش به تحصیل پرداختم و کار نمایش را جدی‌تر دنبال کردم و آرام آرام به سمت فیلمسازی روی آوردم و در چند تئاتر را هم کارگردانی کردم. از دهه ۸۰ دوباره به صورت جدی وارد عرصه بازیگری شدم.

★ می گویند کسانی که در سنین کودکی و نوجوانی جذب بازیگری می‌شوند، به نوعی کمتر مجال کودکی کردن پیدا می کنند، درست است؟

★★ بله کاملاً. زمانی که باید با هم‌سن و سالهای خودت در کوچه و خیابان بازی کنی و از شیطنت‌های آن دوران لذت ببری، مجبوری مدام نگران حفظ کردن دیالوگ و خراب نکردن جلوی دوربین باشی و کودکی هم چیزی نیست که بتوانی در دورانی دیگر آن را تجربه کنی. من هنوز حسرت کودکی نکردن خود را می خورم، ولی می‌دانم سودی ندارد و کاری نمی توانم بکنم!

★ در دهه هفتاد سینمای کودک با حضور بچه‌هایی مثل تو، سعید شیخ‌زاده، شاهد احمدلو و... معنی و مفهوم دیگری داشت، نظرت درباره سینمای کودک و نوجوان کنونی چیست؟

★★ درحال حاضر سینمای کودک و نوجوان نداریم که درباره‌اش نظر بدهیم. گویا دیگر بچه‌ها را نمی‌بینند و حضور آنان را هم حس نمی کنند تا برایشان کاری بسازند و به فکر آنها باشند!

★ چه شد سر از مجموعه علی کوچولو درآوردی، کسی شما را معرفی کرد؟

★★ پدر مرحومم آن زمان کارمند صدا و سیما بود و در بسیاری از برنامه‌های تلویزیون به عنوان مدیر تولید فعالیت می کرد، برای کاری دنبال یک بچه بودند و پدرم هم مرا معرفی کرد و بعد هم بازی در علی کوچولو پیش آمد.

★ آن موقع چند سالت بود؟

★★ چهار سال داشتم.

★ برای بازیگری که در دوران کودکی و نوجوانی برای خودش برو و بیایی داشت و در اوج بود، اما به یکباره او را کنار گذاشتند چه اتفاقی افتاد؟

★★ من برای ماندن در عرصه بازیگری در آن دوران یکی، دو سال مردود شدم، چرا که مرتب سر فیلمبرداری بودم و حتی نمی رسیدم بروم و در امتحان تجدیدی‌ها شرکت کنم. فکرش را بکنید همه این مشقتها را به جان خریدن و بعد یکدفعه در اوج دیگر خبری از تو نگیرند و کاری به تو پیشنهاد نشود، واقعاً سخت است و برای من خیلی سخت بود.

★ در این چند سال در چه کارهایی حضور پیدا کرده‌ای؟

★★ سریالهای بافته‌های نج، دایره تردید، فصل زرد، واپسین کوچه، مسافر زمان، آهوی ماه نهم و خط شکن و...

★ ازدواج کرده‌ای؟

★★ بله، یک پسر چهار ساله به نام آترین دارم.

★ اگر آترین بخواهد بازیگر شود به او چه می گویی؟ جلویش را می گیری یا خودت او را تشویق به بازی می کنی؟

★★ راستش را بخواهید دلم برای دوران کودکی خودم می سوزد که چرا در آن فضا کودکی و زندگی

نکرده‌ام، حالا هم اگر پسرم بخواهد بازی کند، مانعی ندارد، اما توصیه‌ام به او این است که به دنبال بازیگری نرود، کودکی‌اش را بکند و از آن لذت ببرد، حداقل جای من کودکی کند!

★ **چه چیزی برای شما تعیین کننده است؟**

★★ تعیین کننده خیلی از مسائل خودم هستم، انسان موجودی قادر و تواناست که می‌تواند تعیین کننده باشد نه اینکه بایستد تا شرایط برای او تعیین و تکلیف کنند.

★ **یک اتفاق مهم در زندگی‌ات؟**

★★ ازدواج.

★ **دوره چه چیز برایت خیلی طولانی بوده؟**

★★ چاق شدنم.

★ **اتفاقی افتاد که چاق شدی؟**

★★ برای بازی در مجموعه تلویزیونی فصل زرد ۱۵ کیلو چاق شدم.

★ **چرا؟**

★★ وقتی برای ایفای نقش برایم سبیل گذاشتند، دریافتم چقدر چهره خشنی پیدا کرده‌ام که با آن جثه‌ام تناسب و همخوانی نداشت و به همین دلیل با صحبت‌هایی که با کارگردان کردم، تصمیم گرفتم چاق شوم.

★ **و یکدفعه ۱۵کیلو چاق شدی؟**

★★ اصلاً فکرش را نمی کردم که اینقدر در چاق شدن آدم مستعدی باشم!

★ **چقدر طول کشید تا دوباره به وزن طبیعی‌ات برگشتی؟**

★★ حدود دو سال.

★ **فکر می کنی در چه چیزی خیلی موفقی؟**

★★ در کارم.

★ **سخت‌ترین کار زندگی‌ات؟**

★★ ماندن و تلاش برای بقا در عرصه بازیگری.

★ **بزرگترین و بهترین دوستت؟**

★★ همسرم.

★ **چه چیز روح تو را سرشار و غنی می کند؟**

★★ کار کردن، تفکر و دوری از بیهودگی.

★ **چه چیزی را سالها پیش در ذهنت ساختی و بعد برایت اتفاق افتاده؟**

★★ زندگی فعلی‌ام را، تمام چیزهایی که درباره‌اش فکر می کردم و در ذهنم به آنها ارزش می دادم، در زندگی‌ام به آنها رسیدم.

★ **مثلاً؟**

★★ یک زندگی خوب و بدون دغدغه و توأم با آرامش.

★ **نگران چه چیزی هستی؟**

★★ آینده.

★ **چرا؟**

★★ برای اینکه هنرمندان امنیت شغلی ندارند و فردایشان مبهم و نامعلوم است.

★ **چه چیز را اجازه نمی‌دهی اصلاً وارد ذهنت شود؟**

★★ شک کردن در زندگی‌ام، دروغ گفتن و ناله کردن.

★ **چه چیز ممکن است اصلاً به چشم نیاید، ولی برایت خیلی مهم باشد؟**

★★ آینده همسر و پسرم.

★ **چه چیزی از بچگی در شما جاری بوده است؟**

★★ صبر، اعتماد به نفس و پشتکار.

★ **خوشبختی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

★★ یاد روزهای سخت زندگی.

★ **آخرین اشتباه سینمای ایران؟**

★★ این که فرصتی پدید می‌آورد که خیلی‌ها یک شبه بازیگر و کارگردان می‌شوند!

★ **چه چیز همیشه در رفتار شما موج می‌زند؟**

★★ رک بودن، صداقت و صبوری.

★ **یکی از خوش‌شانسی‌هایت؟**

★★ این که خداوند همسر خوبی نصیبیم کرد و همیشه خانواده خوبی داشته و دارم.

★ **حرف آخر؟**

★★ خوشحال شدم که بعد از مدتها گفتگوی متفاوتی داشتم. می‌خواهم در این سالها از خیلی آدمها تشکر کنم، از خانواده‌ام و خودم که ایستادم و صبوری کردم. ■

من برای ماندن در عرصه بازیگری در آن دوران یکی، دو سال مردود شدم، چراکه مرتب سر فیلمبرداری بودم

کوتاه و بدون تیتر

✓ حسن فتحی بیستم شهریور ماه ساخت فیلم جدید خود با عنوان «پستچی سه بار در نمی‌زند» را آغاز می کند.

محمدرضا فروتن، باران کوثری، امیر جعفری، رویا تیموریان و لیلا زارع بازیگران این فیلم هستند.

✓ ممنوع‌الخروج بودن گلشیفته فراهانی تکذیب و او راهی آمریکا شد.

✓ یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی گفت: آرایش برخی بازیگران سینما از آرایش بازیگران هالیوود هم بیشتر است!

✓ سیدجواد هاشمی ساخت مجموعه تلویزیونی «دیدار» را به پایان رساند.

نسرین مقانلو، مهران رجبی، غلامحسین لطفی، ارژنگ امیرفضلی، آتش تقی پور و... بازیگران این مجموعه هستند که آبان ماه سال جاری از شبکه سوم سیما پخش می شود.

✓ فیلم سینمایی «ریسمان‌باز» به کارگردانی مهرشاد کارخانی پاییز امسال در شیکاگو اکران می‌شود.

✓ آواز گنجشک‌ها (مجید مجیدی)، فرزند خاک (محمدعلی آهنگر)، به همین سادگی (رضا میرکریمی) و اتوبوس شب (کیومرث پوراحمد) چهار فیلمی هستند که شانس بیشتری برای معرفی به اسکار دارند.

✓ سیدضیاء هاشمی دبیر کل ستاد مبارزه با سرقت و قاچاق فیلم‌های سینمایی شد.

✓ مجموعه تلویزیونی «همه بچه‌های من» به کارگردانی مرضیه برومند به زودی وارد مرحله ساخت می‌شود. این مجموعه در ۹۰ قسمت تهیه می‌شود.

✓ پروانه ساخت سه فیلم سینمایی صادر شد: باغ قرمز (امیر سمواتی)، پای پیاده (فریدون حسن‌پور) و آرزوهای بایگانی شده (مصطفی رزاق کریمی).

✓ اولین فیلم بلند سینمایی جواد مزدآبادی با عنوان «طاووس‌های بی‌پر» با بازی فریبرز عرب‌نیا و هنگامه قاضیانی جلوی دوربین می‌رود.

✓ ممنوع‌الکاری محمدرضا گلزار از سوی چند سایت و خبرگزاری تایید شد.

✓ فیلم سینمایی «آتش سبز» به کارگردانی محمدرضا اصلانی با بازی عزت‌الله انتظامی، مهدی احمدی، مهتاب کرامتی، آهو خردمند، پگاه آهنگرانی و... عید فطر به اکران عمومی درمی‌آید.

✓ فیلم تلویزیونی «تقدیر» به کارگردانی محمدرضا شرف‌الدین ماه رمضان کلید زده می‌شود. فیلم روایت گروهی است که برای انهدام توپخانه دوربرد و مقر زرهی ارتش بعث عراق به جبهه اعزام می‌شوند.

رنجهای ما بیشتر از جنگ عقل و دل است

●محمد حجازی

جنگ هنر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

لامپ اضافی

معضل اعتیاداز آن دست نا به هنجاری هایی است که؛ هر چه تلاش و فرهنگ سازی برای از میان بردن آن بشود؛ جدیت بیشتری رامی طلبد!مدت هااست که؛ساخت کلیپ هادرباره این معضل در تلویزیون تعطیل شده است یعنی به طور کلی چراغ ساخت کلیپ مدت مدیدی است که؛ خاموش است ؛احتمالا جزو لامپ های اضافی بوده که، گهگاه در تلویزیون فرمان خاموشی می گیرد.ولی حرکت خوبی بود که قبلا در میان برنامه های تلویزیون ؛ انجام می شد و می توانست مثمر ثمر واقع شود که ادامه نیافت.موضوعی بود که یکی از خوانندگان مجله توصیه داشتند بنویسیم که، نوشتیم.

هفت اقلیم

از تلویزیون بگذریم.کمی از رادیو بنویسم؛ خوشبختانه مخاطبان رادیو نسبت به گذشته،بیشتر شده اند و به حق هم برخی از شبکه های رادیویی عنایت قابل توجهی به خواست؛مخاطبین دارند.برنامه هفت اقلیم که همه روزه از شبکه فرهنگ پخش می شود؛ به نحو بسیار مطلوبی توانسته است رضایت مخاطبان را به خود جلب کند و تاثیر بسزایی در ارتقا سطح فرهنگی آنها داشته است.علی رغم آنکه محوریت این برنامه ارزیابی معضلات و مشکلات و معرفی هنرمندان در وادی هنر و فرهنگ در حوزه های مختلف است ؛اما با مدیریت و هدایت درست از حواشی و بزرگنمایی پرهیز می نماید؛ که در نهایت شنونده را با طیب خاطر ؛ مشتاق تعقیب برنامه های بعدی می کند.این برنامه که کاری از گروه فرهنگ و هنر رادیو فرهنگ است (با مدیر مسئولی سید عماد توحیدی) در سال گذشته عنوان فرهنگی ترین برنامه رادیویی را در میان کل شبکه ها به خود اختصاص داد.شنیدن این برنامه به هنردوستان توصیه می شود؛ خاطر جمع باشید ؛ ما چیز بد به مردم سفارش نمی کنیم.

فیلم‌ها به روایت گیشه

همیشه پای یک...	۴۰ روز	۶۸۷ میلیون تومان
ده رقمی	۵۵ روز	۵۰۰ میلیون تومان
دیوار	۴۰ روز	۱۲۰ میلیون تومان
فرزند خاک	۲۵ روز	۴۵ میلیون تومان
مینای شهر خاموش	۲۵ روز	۴۰ میلیون تومان
سربلند	۲۵ روز	۳۵ میلیون تومان
ریسمان باز	۱۰ روز	۱۵میلیون تومان

مهتاب نصیرپور بازیگر فیلم فرزند خاک

به دنبال یک نقش کمدی

◁ از همان زمان خواندن فیلمنامه، شخصیت و نقش گوانا توجه مرا جلب کرد و پیشنهاد دادم اگر ممکن است من این نقش را بازی کنم.

◁ فیلمبرداری فرزند خاک بهار ٨٦ در پاوه کردستان آغاز شد.

◁ گوانا با گویش کردی سورانی که در عراق تلفظ می شود صحبت کرده و من با کمک دوستان و همکاران این گویش را در مدتی کوتاه تمرین کردم. البته سخت بودن لهجه کردی گوانا در حدی بود که گاهی مجبور بودیم به کردستان عراق زنگ بزنیم و درباره تلفظ صحیح واژه‌ها سوالاتی بکنیم.

◁ فکر می کنم اگر سطح بازیگری در ایران پایین است، تنها بخشی از کار تقصیر بازیگر است، چون سالهاست جسارت و اعتماد در کارگردانان نسبت به بازیگران از بین رفته و تنها از منظر بازگشت سرمایه به بازیگران نگاه می کنند.

◁ پاوه یکی از محروم ترین نقاط کشور است و شرایط زندگی مردم در آن شهر بسیار به شرایط واقعی افرادی مانند گوانا شبیه بود.

◁ هرگز زنی را که در کار تحویل اجساد باشد، ندیده‌ام.

◁ شاید این خاصیت از فعالیت من از تئاتر آمده، چون بازیگران تئاتر هر شب پس از پایان اجرایشان سعی می کنند کار خود را مرور کنند و اشکالات خود را برطرف نمایند. این خاصیت باعث شد در طول فیلمبرداری مدام سعی در بهتر کردن نقش داشته باشم.

◁ چون به خوبی می دانم سینما کاملاً بی‌وفاست و خیلی خیلی بی انصاف است و هیچ اعتمادی هم نمی توان به آن داشت به همین دلیل هرگز تئاتر را رها نخواهم کرد.

◁ در حال حاضر علاقه زیادی برای بازی در یک کار کمدی دارم، اگرچه عرصه کمدی عرصه تنگی برای یک بازیگر زن محسوب می شود.

آیا می دانید که...

◇ محمد اصفهانی خواننده موسیقی پاپ سال اول در کنکور و رشته پزشکی با رتبه ۱۷۸ قبول شد.

◇ رخشان بنی اعتماد در فیلم سینمایی گلهای داوودی به کارگردانی رسول صدرعاملی دستیار کارگردان و برنامه‌ریز بود.

◇ سال ۱۳٤۰ بهرام بیضایی به استخدام اداره ثبت اسناد و املاک دماوند درآمد.

◇ پرویز پرستویی وقتی در مقطع دبیرستان درس می‌خواند، دوست داشت معلم شود.

◇ فریده سپاه منصور در امور خانه‌داری از تنها کاری که خوشش می آید، آشپزی است و معتقد است در این هنر امکان خلاقیت وجود دارد.

◇ نسرین مقانلو سالها پیش در فیلم نابخشوده باردار بود و باید نقش زنی را بازی می کرد که باردار نیست.

◇ شیلا خداداد در دوران تحصیل عاشق درس ادبیات بود و از درس جغرافیا خیلی بدش می آمد.

◇ محمدرضا گلزار یک استقلالی دوآتشه تمام عیار است.

◇ فریدون اسرایی خواننده عرصه موسیقی پاپ دو سال در بلندی‌های جولان سرباز سازمان ملل بود.

◇ جمشید هاشم‌پور هیچ علاقه‌ای به داشتن تلفن همراه ندارد و همچنان بدون همراه روزگار می گذراند.

◇ هدیه تهرانی در دوران نوجوانی چاق و تپل بود و به یکباره در دوران جوانی لاغر شد.

◇ مهرانه مهین ترابی فوق دیپلم امور اداری است، اما تا به حال در هیچ اداره‌ای کار نکرده است.

◇ پری امیرحمزه مادرزن امین تارخ بازیگر سینما و تلویزیون است و امین تارخ با مسعود کرامتی باجناق است.

◇ مادر گلشیفته فراهانی و همسر بهزاد فراهانی فهیمه رحیم‌نیاست که دارای مدرک تحصیلی D.E.A از دانشکده هنر و ادبیات استراسبورگ است.

◇ محمدرضا فروتن شاید تنها ستاره تاریخ سینمای ایران باشد که از تلویزیون به سینما معرفی شد.

◇ سال ٧٤ حمید گودرزی در کنکور و رشته دندانپزشکی قبول شد، اما به خاطر بازیگری به سمت آن نرفت.

یک پیشنهاد

بسیاری از فیلم‌های سینمایی و کارهای تلویزیونی ما در حد استاندارد نیستند و از غلط های فاحش رنج می برند، از کارگردانی و فنی گرفته تا محتوایی و هنری. پیشنهاد ما به سازندگان این آثار این است که پای آثارشان این جمله را قید کنند: «این فیلم نظریه شخصی اینجانب درباره هنر فیلمسازی است و ممکن است با ضوابط و چارچوبهای این هنر همخوانی نداشته باشد.»

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته: مجید اخشابی

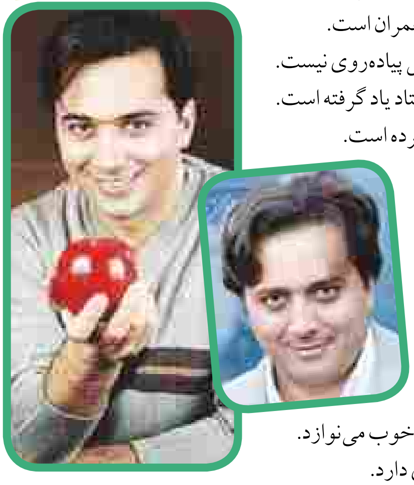

۱ اهل تهران، متولد ۲۷ دی ماه ۱۳۵۱ در خیابان جیحون و فرزند آخر خانواده است.
۲ دو برادر و دو خواهر دارد و مدرک تحصیلی‌اش مهندسی عمران است.
۳ به ورزشهای شنا و کوهنوردی علاقه خاصی دارد و زیاد اهل پیاده‌روی نیست.
۴ از کودکی عاشق ساز سنتور بود و نواختن سنتور را بدون استاد یاد گرفته است.
۵ چند سال از دوران نوجوانی‌اش را در شهر تنکابن زندگی کرده است.
۶ سال ۷۰ وارد دانشکده فنی مهندسی چالوس شده است.
۷ مجرد است و فعلاً تمایلی به ازدواج ندارد.
۸ از مطالعه کتابهای عرفانی، هنری و فلسفی لذت می‌برد.
۹ از این که قدش ۱۷٤ سانتی‌متر است، اصلاً ناراحت است.
۱۰ از میان اعداد علاقه خاصی به عدد ۹ دارد.
۱۱ خوانندگی را سخت‌تر از نوازندگی می‌داند.
۱۲ بزرگترین افسوس زندگی‌اش از دست دادن پدرش است.
۱۳ سه‌تار، سنتور، گیتار، تنبک و سازهای الکترونیکی را خیلی خوب می‌نوازد.
۱۴ اهل ترانه‌سرایی نیست، اما در آشپزی استعداد فوق‌العاده‌ای دارد.
۱۵ تامقطع دبیرستان هرگز نمراتش کمتر از ۲۰ نبود. پرداختن بیش از حد به سنتور باعث شد در دبیرستان توجه‌اش به درس کمی افت کند.
۱۶ دقت گوشش در حدی است که یک سنتور را به بهترین وجه‌اش کوک می‌کند. او برای تمام بزرگان موسیقی نوازندگی سنتور کرده است.
۱۷ زودتر از ساعت دو نیمه شب نمی‌خوابد و صبح‌ها هم اگر قراری نداشته باشد ساعتهای ۱۲ — ۱۱ بیدار می‌شود.
۱۸ در عین بی‌نظمی تابع نظم است.
۱۹ بسیار صبور، محتاط و با پشتکار است و تعهد خاصی در کارهایش دارد.
۲۰ یکی از خوانندگان پرکار تیتراژهای برنامه‌های تلویزیونی است و تهیه‌کنندگان به راحتی نمی‌توانند از کنار صدای دلنشین او بگذرند.

همه چیز درباره هنرمندان هالیوود

این هفته: سوفیا لورن

- در کودکی به دلیل لاغری بیش از حد، او را چوب صدا می‌کردند.
- از سوی انستیتو فیلم آمریکا رتبه بیست و یکم پنجاه اسطوره بزرگ پرده نقره‌ای را از آن خود کرده است.
- ۲۰ سپتامبر ۱۹۳٤ در اوج فقر و فلاکت خانواده‌اش در شهر رم دیده به جهان گشود.
- نام اصلی‌اش سوفیا شیکولوند است. لورن نام فامیلی است که او بعدها برای خود انتخاب کرد. این نام اقتباس مشابهی از اسم مارتون تورن بازیگر سوئدی است.

- دوران کودکی او مصادف شد با اوج جنگ جهانی دوم.
- بسیار خجالتی و آرام است.
- در دوران نوجوانی، زیبایی خاصی داشت و مادرش که متوجه این زیبایی شد، او را ترغیب کرد تا در مسابقه انتخاب ملکه زیبایی در ناپل شرکت کند و او در این مسابقه به عنوان یکی از ۱۲ پرنسس برگزیده شد، هر چند ۱٤ سال بیشتر نداشت.
- در ۱۸ سالگی در فیلم «آفریقا زیر دریاها» حضور یافت و موفقیتی بزرگ را در زندگی‌اش پدید آورد.
- قد او ۱۷۵ سانتی‌متر است.
- خودش می‌گوید، دو نعمت بزرگی که من زمان تولدم از آنها برخوردار بودم، یکی عاقل بودنم بود و دیگری این که در فقر پا به عرصه هستی گذاشتم.
- دو فرزند پسر دارد و همسرش کارلو پونتی است.
- سال ۱۹٦۱ برای بازی در فیلم «ال‌سید» هفتصد و پنجاه هزار دلار دستمزد گرفت.
- تا به حال در بیش از ۹۰ فیلم حضور داشته و از تمام جشنواره های معتبر جایزه دریافت کرده است.

گلشیفته در کنار دی کاپریو و راسل کرو

«پیکره دورویی ها» عنوان فیلمی است با بازی گلشیفته فراهانی که به زودی در سینماهای آمریکا به اکران عمومی درمی‌آید.

این فیلم را «ریدلی اسکات» ساخته است و قصه آن درباره یک روزنامه‌نگار باسابقه به نام «راجر فریس» است که پس از آسیب‌دیدگی در جنگ عراق توسط سازمان سیا به کار گرفته می‌شود تا فرمانده القاعده در اردن را تعقیب کند. این روزنامه‌نگار که از جانب گروهی ویژه حمایت می‌شود، سعی دارد پس از شناسایی فرمانده مذکور که قصد انجام عملیات تروریستی را دارد، نسبت به کسب اطلاع از وی اقدام کند.

گلشیفته فراهانی در این فیلم در کنار لئوناردو دی‌کاپریو، راسل کرو، مارک استرانگ، مایکل گاستون و... هنرنمایی کرده است.

به جز گلشیفته دو بازیگر ایرانی‌الاصل هم در این کار حضور دارند، علی خلیلی و بیژن دانشمند.

نوزدهم مهرماه زمان اکران این فیلم در سینماهای آمریکاست. قسمت عمده‌ای از فیلم در ایالات متحده در لوکیشن‌هایی واقع در مریلند، ویرجینیا و واشنگتن فیلمبرداری شده است. در فیلمبرداری قسمت‌های مربوط به اردن هم از لوکیشن‌های واقع در منطقه رابات مراکش استفاده شده است.

توزیع جهانی این فیلم برعهده کمپانی برادران وارنر است.

هنرمند بودن کلاس می‌آورد؟

یکی از دوستان حرفهای طنز و درعین حال جالبی می‌زد که در نوع خودش قابل توجه است. او می‌گفت: عوض اینکه سینمای ما به دنبال بیان موضوعات مبتلابه جامعه و قابل تامل باشد، برخی هنرمندانش به دنبال مسائلی هستند که آه از نهاد آدم بلند می‌کند.

گفتم مثلاً چه چیزهایی؟ گفت: این عده دنبال فیس و افاده و کلاس هستند و از سینما فقط خودنمایی را آموخته‌اند. متاسفانه در حال حاضر برخی هنرمندان مخصوصاً جوانان، برداشتن مقدار متنابهی ابرو، کشیدن سیگار به همراه چوب سیگار، نگرفتن ناخن‌های انگشتان دست، اظهار عدم تمایل به ازدواج و... را برای خود کلی کلاس می‌دانند. وقتی هنرمندی اینگونه درباره هنر سینما فکر می‌کند، از مخاطب چه انتظاری باید داشت؟

همیشه، پیشگیری بهتر از معالجه است

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

هرگز پایان این داستان بسیار جالب را پیش‌بینی نکنید!

در تعقیب یک دختر

«ژیزل» دختر جوان خوش اندام، احساس کرد از ساعت ۹ صبح که از خانه بیرون آمده، مرد ناشناسی سایه به سایه او آمده است. نفهمید چطور شد که ناگهان به این موضوع پی برد، ولی هرچه بود از ظهر وقتی که وارد فروشگاه بزرگ شد، احساس کرد ناشناس پشت سر او وارد فروشگاه شده و در نزدیکی وی خود را به خرید یک دستمال سرگرم کرده است.

ژیزل یک کلاه گیس مشکی بلند از فروشنده خرید، اما زیرچشمی مواظب ناشناس بود. ناشناس وقتی کلاه گیس را در دست ژیزل دید، هاج و واج و با نگاه عجیبی به او خیره شد. از نگاهش برق خیره‌کننده‌ای می‌درخشید به طوری که ژیزل دچار وحشت شد و با عجله کلاه گیس را از دست فروشنده گرفت و از فروشگاه بیرون دوید.

بیرون فروشگاه، هنوز چند قدم بیشتر نرفته بود که احساس کرد ناشناس پشت سر اوست. عرق سردی از پشتش راه افتاد و هزاران سوال در ذهنش به یکدیگر هجوم آوردند:

– چرا دنبالم افتاده، آیا از کسانی است که به بیماری دیابت دچار هستند؟ برای اینکه واقعاً به خودش ثابت شود که مرد ناشناس در تعقیب اوست، به پیاده‌رو دست چپ پیچید و داخل رستورانی شد و روی یک صندلی نشست. مرد نیز با قدمهای آرام از پشت سرش داخل رستوران شد و روبروی او نشست. سپس کیف دستی اش را از زیر بغلش بیرون آورده و روی میز گذاشت.

این بار کیف دستی بیشتر از خود ناشناس توجه ژیزل را به خود جلب کرد. داخل کیف چیزی بود که از خارج کیف را قلمبه می‌کرد. گویی چیز سختی را به زحمت در کیف گذاشته بودند، ژیزل با خود فکر کرد:

–آه، یک هفت تیر داخل کیف است. خدای من! این مرد چرا دنبال من افتاده، آخر من چه بدی به او کرده‌ام؟

ولی بلافاصله با خود اندیشید:

–اینهایی که جنون جنایت دارند، قربانی شان را بدون هیچ منظور مخصوصی و ناگهانی انتخاب می کنند.

ژیزل برخاست و به راه افتاد. مرد هم بلافاصله برخاست. ژیزل در خیابان فکر کرد که به پلیسی خبر بدهد، اما خیلی زود به این فکر خود خندید، زیرا پلیس نمی‌توانست مردی را به خاطر اینکه در خیابان راه می‌رود، توقیف کند و نتیجه این کار جز اینکه مرد را بیشتر نسبت به ژیزل عصبانی کند، چیز دیگری نبود.

او کارها و سرگرمی هایش را فراموش کرد و از یاد برد که با مونیک دوستش قرار دارد. فقط برای اینکه از دست این مزاحم فرار کند، داخل سینمایی شد. ظاهراً در راهروی سینما مرد را ندید و حتی وقتی که وارد سالن نمایش فیلم شد، نیز از ناشناس خبری نبود.

ژیزل نفسی به راحتی کشید و مطمئن شد که ناشناس او را گم کرده و اصلاً بی جهت درباره او دچار وهم و خیال شده است!

هنوز آگهی های تبلیغاتی تمام نشده و فیلم شروع نشده بود که ناشناس در تاریک روشن سالن وارد شد و درست کنار ژیزل، روی یک صندلی خالی نشست و کیفش را نیز در بغل گرفت.

نفس ژیزل در سینه حبس شد و ترس او را به طرز عجیبی لرزاند.

◇◇◇

شب، وقتی از سینما بیرون آمد و در پیاده‌رو به راه افتاد، ناشناس پشت سرش نبود. کمی بیراهه رفت، ولی باز او را ندید.

برای اینکه ناشناس دوباره او را پیدا نکند، به سرعت به طرف خانه اش به راه افتاد و برای اینکه به طور کلی او را گم کند، سوار تاکسی شد. دقایقی بعد در جلوی در خانه اش پیاده شد و پس از آنکه همه جوانب را خوب بررسی کرد و مطمئن شد، داخل گردید.

شب گرم و خفه‌ای بود. ژیزل پنجره اتاق را باز کرد و برای اینکه از کابوس این تعقیب عجیب راحت شود، پیراهنش را درآورد و لباس خوابش را پوشید و روی تختخواب دراز کشید.

ترس و فشار عصبی ای که تحمل کرده بود، خیلی زود او را به خواب عمیقی فرو برد...

نیمه‌های شب، ژیزل ناگهان بر اثر الهامی درونی بیدار شد و چشمانش را آرام آرام باز کرد. مرد ناشناس روبروی او ایستاده و با هیجان به او خیره شده بود.

ژیزل چنان دچار وحشت شده بود که نمی‌توانست نفس بکشد و تکان بخورد. دستها و پاهایش کرخت شده بود.

چشمانش نیمه باز بود. طوری که فقط از خلال مژه‌ها، مرد را می‌دید.

ژیزل چند بار کوشید از جای خود بلند شود، اما نتوانست. او حتی قدرت حرکت دادن دستها و پاهایش را نداشت، وحشت وی را مدهوش و مفلوج کرده بود.

مرد که محو تماشای ژیزل بود و وحشت و ترس را در نگاه او می‌دید، بالاخره حرکتی کرد و کیف دستی اش را از بغلش بیرون آورد...

زیپ کیف را با حرکتی عصبی کشید و ژیزل مانند کسی که شاهد سقوط اتومبیلش به دره‌ای عمیق است، سردی و وحشت مرگ را با همه گوشت و پوستش احساس کرد. در آن لحظه، هیچ حرکتی نمی‌توانست بکند. مرد دست در داخل کیف کرد و ژیزل برای اینکه بقیه این منظره دهشتناک را نبیند، چشمانش را به کلی بست...

مرد جلوتر آمد و روبروی ژیزل قرار گرفت. این را ژیزل احساس کرد و ناگهان با یک حرکت کلاه گیس را از روی سرش کشید و آن را از روی سرش درآورد و داخل کیف دستی اش گذاشت. حالا ژیزل چشمانش را نیمه‌باز کرده بود.

مرد دوباره کلاه گیس را از درون کیف درآورد و با لذت عجیبی به آن خیره شد. سپس آن را تا کرد و با دقت و وسواس درون کیف جا داد.

ژیزل دید که کیف به خاطر وجود چندین کلاه گیس قلمبیده و باد کرده است.

ناشناس پس از این کار با آرامش و راحتی از اتاق بیرون رفت و ژیزل صدای بسته شدن در آپارتمان را نیز پشت سرش شنید! ■

در قلمرو داستان

نماز عصر

محمدرضا عباس زاده –کاشان

وارد زیارتگاه شد. عجب فضا و محیط باشکوهی بود. تمام سقف، آئینه‌کاری گشته و دیوارهای مرمرین و براق آن چشم را نوازش می‌داد. لوسترهای بزرگ نور ملایم و روشنی را همه جا پخش می‌کرد که در آینه‌ها منعکس می‌شد. درون آینه‌ای نگریست و خود را دید چهره‌اش عجب نورانی شده بود. صورت چاق و گرد، غبغب با ابهت زیر چانه، موهای پرپشت بالا زده و جذاب، پیشانی بلندش که از آن نور می‌تراوید.

شادی وصف‌ناپذیری در وجودش دوید. با خود گفت:

–آه خدایا! چه روحانیت و صفای قلبی پیدا کرده‌ام. کاش زنم هم دنبالم بود و این نور عشق و ایمان را در چهره‌ام می‌دید!

زیارتنامه‌اش را خواند و سپس به سوی ضریح آمد. دهها بار بر آن بوسه زد.

داخل ضریح را نگاه کرد. پر از اسکناس‌های درشت و چک پولهایی بود که عاشقان آقا به وسیله آن عشق و ارادت خود را نشان می‌دادند. او هم دو تا چک پول درشت در ضریح انداخت و گفت:

–قربونت برم آقا. برای سلامتی خودم، زن و بچه‌ام و رونق بیشتر کسب و کارم دعا کن.

سپس به سوی صف نماز جماعت رفت. موقع نماز ظهر بود. با خود گفت:

–خدایا چه جمعیت باشکوهی! همه تلاش می‌کنند تا در این صفوف طولانی جایی پیدا کنند. ولی من برای ثواب بیشتر باید برم صف اول.

با آن هیکل چاق و سنگینش ناخواسته پا روی مهرها و زیارتنامه‌های جلو نمازگزاران که نشسته بودند، می‌گذاشت و جلو می‌رفت تا خود را به صف اول برساند. بالاخره با لگد کردن پا و تنه زدن به چندین نفر در صف اول جای گرفت و خوشحال شد که فضیلت و ثوابش در نماز جماعت زیاد شده است. به پشت سرش نگریست و جمعیت انبوهی را دید شادمانه گفت:

–وای خدایا چقدر نمازخوانها زیاد شده‌اند. چه جمعیت انبوهی. بودن در این نماز باشکوه و در این مکان مقدس، خیلی لیاقت می‌خواهد. دیگه مطمئن شدم که همه گناهانم پاک شده! سبک شده‌ام!

نماز شروع شد. درحالی که همه جا سکوت بود و آقا حمد می‌خواند ناگهان از پنجره جلوش نگاهی به بیرون انداخت. آسمان ابری بود و ابرهای سیاه و باران‌زا تمام پهنه‌آن را دربر گرفته بود. در دل گفت:

–وای خدایا نکنه بارون بگیره و اتومبیل گران قیمتم کثیف و گل آلود بشه! تازه از «کارواش» آوردمش. وای خدا.

بغل دستی اش آرام به پهلوی او کوبید. از فکر بیرون آمد. همه در رکوع بودند و او همچنان ایستاده بود. فوری خم شد و ذکر رکوع را سریع گفت. در رکعت دوم که آقا دوباره حمد را شروع کرد، دلشوره او بیشتر شد. حالا باران گرفته و به صورت رگبار می‌بارید. او دوباره در فکر رفت:

–خداجون ممکنه این بارون تبدیل به سیلاب بشه و آب اتومبیلم را با خود ببرد. آن را وسط یک سراشیبی تند پارک کرده‌ام. خداجون خودت کمکم کن. وای که این آقا هم چقدر نماز را طول میده.

وقتی نماز ظهر تمام شد، دیگر منتظر نماز عصر نشد و با عجله و له کردن دوباره پا و بدن نمازگزاران، خود را به بیرون زیارتگاه رساند و برای گرفتن کفش‌های خود جلو باجه کفشداری ایستاد. در یک متری او دو زن با هم نجوا می‌کردند. یکی از آنها که چادر سیاه و مندرسی داشت، به دیگری می‌گفت:

–به خدا من و سه بچه یتیمم، بیشتر شبها گرسنه می‌خوابیم. اما رومون نمی‌شه به کسی بگیم، یا درخواست کمکی بکنیم. میدونی که ما زمان مرحوم شوهرم آبرو و عزتی داشتیم. نمی‌خواهم دست گدایی به طرف کسی دراز کنم. اومدم از خود آقا کمک بطلبم.

–بفرمایید کفش‌هاتون.

کفش‌ها را گرفت. نگاهش به گنبد طلای آقا افتاد و صدای زن در گوشش پیچید. یک لحظه ایستاد و به گنبد نگریست و بعد اشک‌هایش، آرام آرام بر روی گونه‌اش غلتید. زیر لب گفت:

–آقا. قربونت برم هر کسی یه ذره به تو ارادت نشون میده، به هر وسیله‌ای که شده می‌خواهی اونو نجات بدی و دستش را بگیری. آقاجان ازت ممنونم که مرا به خود آوردی.

دیگر به فکر ماشین گرانقیمت خود نبود. بی‌صدا و آرام برای شناسایی محل زندگی زن و هماهنگی با شورای محله آنها، جهت کمک و دادن یک مقرری ماهانه به او، راه افتاد.

■

پاسخ ما

ستاره –ش از تبریز

فکر کردی اگر با اسم «فاطمه آذری» برایم قصه بنویسی و آدرس هم روی نامه ننویسی و خط خودت را هم عوض کنی مشکلت حل می‌شود؟ پدرجان چرا فکر می‌کنی من با شخص شما مشکل دارم؟ که اگر اسم و آدرس خود را تغییر بدهی می‌توانی مرا سیاه کنی؟ به خدا من هیچ پدرکشتگی با تو ندارم، غیر از اینکه قصه‌هایت ضعیف است! درمان این ضعف نیز خیلی ساده است دختر خوب؛ مطالعه! بالاغیر تاً شش ماه [بجای اینکه «جیمزباند» بازی دربیاوری و با اسامی مستعار قصه بنویسی] نوشتن را کنار بگذار و فقط داستان بخوان، مطمئن باش موفق می‌شوی!

احمد نجفی –از تهران

«بی‌خوابی» شما را دیدم. نثر تر و تمیز و خوبی دارید. یعنی کاملاً پیداست که داستان‌شناس و «داستان‌خوان» حرفه‌ای هستید. اما علت عدم چاپ قصه‌تان، سوای آن که خیلی بلند بود [دست کم ۳ صفحه مجله را به خود اختصاص می‌داد] یک مشکل فنی هم داشت؛ در قصه‌های کوتاه که شخصیت از یکنفر تجاوز نمی‌کند، خواننده از اینکه اینقدر «مونولوگ» یا «خودگویی» شخصیت اول قصه را بخواند خسته می‌شود، مخصوصاً که این مونولوگ‌ها بیشتر حاصل توهمات ذهنی باشد و بی‌ارتباط به اصل قصه! با همه این تفاسیر، مطمئن هستم به زودی از شما قصه‌ای خوب به دستم می‌رسد.

ژاله ستبر –تهران

«زبان داستان» یک اصل مهم است که اساتید قصه آن را جزو «ابعاد چهارگانه قصه‌نویسی» نامیده‌اند. در توضیح «زبان داستان» همین قدر کافیست که بگویم؛ بطور مثال شما می‌توانید از طریق دیالوگها –که زبان شخصیت‌های قصه محسوب می‌شوند– هم می‌توانید شخصیت‌پردازی کنید و هم هر خواننده را با فضایی که قصه در آن می‌گذرد آشنا کنید. ناگفته نماند که «زبان داستان» در دو بخش قابل تعریف است؛ ۱– زبانی که نویسنده از آن برای روایت قصه‌اش استفاده می‌کند. ۲–زبانی که شخصیت‌ها با آن دیالوگها را بیان می‌کنند.

عکس مجله

سیده راضیه طوسی

وقتی دست از نوشتن برداشت دوباره دفترش را بست گذاشت داخل کشوی میز و مثل همیشه رفت دنبال کارش بیشتر از دهها داستان برای مجله مورد علاقه‌اش نوشته بود، ولی هیچ وقت فرصت نکرده بود که داستانها را برای مجله بفرستد، شاید هم فکر می‌کرد ارزش فرستادن ندارد. مشغول آشپزی بود که یکدفعه دخترش با شوق گفت:

–مامان بیا ببین این خانمه که عکسش تو مجله است چقدر شبیه شماست.

مجله را از دست دخترش گرفت و نگاهی به عکس انداخت حق با دخترش بود، کمی شبیه او بود. داستانش در قلمرو داستان... چاپ شده بود! دخترش پرسید: «مامان خانمه نویسنده است؟» نگاهی به دخترش انداخت و با خنده گفت:

–آره عزیزم مامان تو هم نویسنده است.

وبعدبه‌طرف کمدرفت. وقتش بود بنشیند داستانهایش را پاکنویس کند. می‌خواست فردا ببره پستشان کند!

■

آنچه طبیعت به همه مساوی می دهد، تندرستی و وقت است

گفت‌وگو با مسعود مرادی داور برجسته فوتبال ایران

در جام جهانی ۲۰۱۰ حضور پیدا می‌کنم

محمد پورمحمد

وقتی که حضور در جام جهانی ۲۰۰۶ را از دست داد، قسم خورد که در جام جهانی بعدی حضور داشته باشد. بسیار تلاش کرد و در حالی که شرایط سختی را هم پشت سر می‌گذاشت، درهای المپیک به رویش باز شد و اتفاقاً در پکن خوش درخشید. او در این رقابتها حضوری موفق داشت و تنها داور صعود کرده به مراحل نهایی بازیها بود.

مرادی برای جام جهانی ۲۰۱۰ برنامه‌ها و اهداف زیادی در سر می‌پروراند تا بتواند از جامعه داوری ایران دفاع کند.

وی در گفت‌وگو با اطلاعات هفتگی پاسخگوی ما شده است.

◇ **از تجربه حضور در المپیک برایمان بگویید.**

◇◇ تجربه بسیار عالی و مفیدی بود. ۱۶ تیم داوری کاندیدای قضاوت در جام جهانی در این مسابقات حاضر بودند که سه تیم آن از آسیا بود. خوشبختانه ما تنها گروهی بودیم که از جمع آسیایی‌ها به مرحله بعد صعود کردیم و تا روز آخر ماندیم. ما حتی شانس قضاوت در دیدار نهایی را داشتیم. به هر صورت، تجربه فراوانی را از این تورنمنت بزرگ کسب کردم که امیدوارم در جام جهانی ۲۰۱۰ مددرسانم باشد تا بتوانم آنجا هم عملکرد خوبی داشته باشم.

◇ **چرا در دیدار نهایی یا رده‌بندی قضاوت نکردید؟**

◇◇ چون از شانس بد من، نیجریه به فینال رسید و من در دور مقدماتی بازی نیجریه و ژاپن و همچنین در مرحله یکچهارم نهایی دیدار نیجریه و ساحل عاج را سوت زدم و دیگر نمی‌شد قضاوت بازی این تیم را به من بدهند. در دیدار نهایی هم که بین برزیل و بلژیک برگزار شد، چون قبلاً یک داور عربستانی برایشان سوت زده بود، دیگر نمی‌خواستند داور آسیایی قضاوت بازی آنها را برعهده داشته باشد.

◇ **در مجموع از قضاوت در المپیک راضی هستید؟ چقدر به خواسته‌هایتان رسیدید؟**

◇◇ من پس از سال ۲۰۰۵ که به خاطر کمک داور قطری، حضور در جام جهانی ۲۰۰۶ را از دست دادم، همیشه در انتظار فرصتی بودم تا خودم را به فیفا ثابت کنم. خوشبختانه در المپیک این اتفاق رخ داد. بدون اغراق بگویم که همه مسوولان فیفا و AFC از قضاوتم راضی بودند و وجهه خوبی برای داوری آسیا و ایده‌الی به وجود آمد. در پایان از عملکردم خیلی راضی بودم. به

گفت‌وگو با سعید رمضانی هافبک توانمند فولاد خوزستان

هنوز به مرز آمادگی نرسیده‌ایم

پس از چند سال حضور موفقیت‌آمیز در استقلال اهواز، به فولاد پیوست تا همچنان در خدمت خوزستانی‌ها باشد. عملکرد خوبش در لیگ هفتم، بسیاری از تیم‌ها را بر آن داشت تا از وی بهره ببرند، اما سعید رمضانی به دلیل خو گرفتن به فوتبال اهواز ترجیح داد تا در این شهر بماند، با این تفاوت که به جای پیراهن آبی، پیراهن قرمز خود را به تن کند.

او یکی از بهترین‌های فولاد تا پایان هفته چهارم بود و قصد دارد با کمک همبازیهایش، این تیم را به جایگاه واقعی‌اش برسانند.

ESTEGHLAL
KHOOZESTAN

◇ **از استقلال به فولاد. دقیقاً مثل پیوستن یک بازیکن از استقلال تهران به پرسپولیس است؟!**

◇◇ نه، هرگز این دو را با هم مقایسه نکنید. وقتی در تهران بازیکنی از یکی از این تیم‌ها جدا می‌شود و به تیم رقیب می‌رود، بدترین الفاظ را نثارش می‌کنند تا آن بازیکن از تصمیمی که گرفته پشیمان شود، اما اینجا اینگونه نیست. مردم خوزستان عاشق فوتبال هستند و موفقیت تیم‌هایشان را می‌خواهند. من در این مدت، هیچ مشکلی نداشتم.

◇ **شاید به خاطر اینکه شما بازیکن بومی نیستید، برخوردی با شما صورت نگرفت؟**

◇◇ نمی‌دانم. شاید! اما فکر نمی‌کنم، شرایطی که در تهران حاکم است، در اهواز هم باشد. در تهران به دلیل نزدیکی تیم‌ها به مطبوعات و رسانه‌ها، حاشیه‌ها بیشتر است. ما در اینجا فرسنگ‌ها با پایتخت فاصله داریم و از حاشیه‌ها دور هستیم. مردم خوزستان به دلیل خونگرم بودنشان کاری به این مسائل ندارند و فقط به فوتبال می‌اندیشند.

◇ **حالا چرا فولاد را انتخاب کردید و راهی تهران نشدید؟**

◇◇ فولاد تیم خوبی است. پتانسیل بالایی هم دارد. اتفاقاً امسال از یک سرمربی بزرگ هم بهره می‌برد که در انتخابم خیلی سهیم بود. به‌رغم پیشنهاداتی که داشتم، فولاد را مناسب‌تر از سایرین دیدم و به پیشنهاد آنها جواب مثبت دادم.

◇ **فکر نکردید به دلیل دیر بسته شدن این تیم، امکان سقوط وجود دارد؟**

◇◇ بعید می‌دانم، وقتی هدایت تیمی بر عهده مجید جلالی باشد، آن تیم در معرض سقوط قرار بگیرد. بعد هم قرار نیست که جنبه منفی آن در نظر گرفته شود. من از

هر صورت هر داوری می‌تواند در پایان قضاوتش یک نمره به خود بدهد.

◇ **حالا مسعود مرادی چه نمره‌ای به خودش می‌دهد؟**

◇◇ (با خنده...) قرار نیست داوران نمره‌ای را که به خود می‌دهند با صدای بلند اعلام کنند (در برابر اصرار ما با کمی مکث) به خودم و گروه داوری‌ام نمره ۱۸ را می‌دهم. یک نمره را برای این کم کردم که نگویند چقدر خودش را بالا برده است. (خنده...)

◇ **به این ترتیب شانس بالایی برای قضاوت در جام جهانی ۲۰۱۰ را دارید؟**

◇◇ صددرصد. همه می‌دانند که ۵۰درصد حضور یک داور در جام جهانی بستگی به عملکرد و قضاوت او در زمین دارد. من این ۵۰درصد را الان دارم. حالا می‌ماند، حمایت فدراسیون از من در آسیا و حمایت قاره در فیفا که امیدوارم مسوولان کشورمان این مساله را حل کنند.

◇ **اما می‌گویند چون شما در المپیک قضاوت کرده‌اید، دیگر شانسی برای جام جهانی ندارید؟**

◇◇ اصلاً اینگونه نیست. فیفا ۵۴کوبل داوری را کاندیدای قضاوت در جام جهانی کرده که باید در المپیک، جام جهانی جوانان و نوجوانان، جام کنفدراسیونها و جام باشگاههای جهان آزمایش شوند. اگر غیر از این باشد، داوران کجا باید خود را نشان بدهند؟

◇ **حالا چقدر امیدوارید که در این مدت باقیمانده، عملکردتان فیفا را ناامید نکند؟**

◇◇ باید تلاش بیشتری کنم. قرار نیست بگویم که چون شانس بالایی برای حضور در جام جهانی دارم، از تمرین و ممارست دست بکشم. اتفاقاً شرایط به گونه‌ای است که باید بیشتر از همیشه کار کنم. من در آزمایش فیفا نمره عالی دریافت کردم. یعنی بیشتر راه را طی کرده‌ام. باید در انتظار آینده باشم. همانطور که گفتم، نیاز به حمایت دارم تا به خواسته‌ام برسم، اما قبول کنید این خواسته شخصی نیست، بلکه به سود ملت ایران خواهد بود. حضور یک داور ایرانی در جمع برترین داوران جهان می‌تواند غرورآفرین باشد. من دست از تلاش برنمی‌دارم و با تمام وجود به کارم ادامه می‌دهم تا در جام جهانی حضور پیدا کنم.

قضاوتم در المپیک عالی بود!

◇ **برای قضاوت در جام جهانی محدودیت سنی ندارید؟**

◇◇ نه. من در پایان سال ۲۰۱۰، چهل و پنج ساله می‌شوم و به طور قطع می‌توانم در جام جهانی سوت بزنم.

◇ **حالا چقدر از تجربیات داوری بهترین‌های دنیا در پکن استفاده کردید؟**

◇◇ خیلی زیاد. در این تورنمنت‌های بزرگ می‌توان چیزهای زیادی را آموخت. فرصت ایده‌آلی بود تا با دوستان جدیدی آشنا شوم و چیزهایی را یاد بگیرم. بازیهای زیادی را دیدم و قضاوت همکارانم را از نزدیک شاهد بودم. همه چیز حضور در پکن یک تجربه خاص بود. من با تیزبینی زیادی درسهایی را آموختم که در آینده به کارم بیاید.

◇ **مثل همیشه داوران ایرانی در قضاوتهای بین‌المللی درخشیدند، اما وقتی در لیگ ایران سوت می‌زنند، دچار اشتباهات زیادی می‌شوند. برای مسعود مرادی چنین اتفاقی رخ نخواهد داد؟**

◇◇ اشتباه در داوری هم وجود دارد. در تمام دنیا این مساله حاکم است. اما در ایران وقتی داوری دچار یک اشتباه می‌شود، بیچاره‌اش می‌کنند. به طور حتم اشتباهاتی هم در المپیک وجود داشت، اما هرگز اصل کار زیر سوال نرفت. ما باید به گونه‌ای رفتار کنیم تا داوران از قضاوت کردن در لیگ داخلی دچار ترس و وحشت نشوند. اگر چنین بستری را فراهم کنیم، می‌توان به موفقیت داوران امیدوار بود. اگر هم این بستر فراهم نشود، همچنان به بیراهه می‌رویم.

◇ **بار دیگر به لیگ برمی‌گردید، حالا انتظارات از شما بالا رفته است. نمی‌ترسید دچار اشتباه شوید؟**

◇◇ همانطور که گفتم اشتباه هم بخشی از داوری است، اما وقتی از المپیک برگشتم، تصمیم گرفتم تا بهتر از گذشته سوت بزنم. می‌دانم انتظارات بالا رفته است. باید دقت بیشتری کنم، چرا که نگاهها به سمت من است. امیدوارم که ترس بر من غلبه نکند و همچنان با قدرت در لیگ داخلی قضاوت کنم.

■

هر جهت فولاد را مناسب‌تر دیدم. از حضور در اهواز هم خاطرات خوبی دارم و تصمیم گرفتم همچنان در شهری که راحت و خیلی خوب با جو آن آشنا هستم، بمانم.

◇ **وضعیت فولاد چگونه است؟**

◇◇ خیلی خوب. چند بازیکن شاخص هم به خدمت گرفته شده و همه چیز ایده‌آل است. خوشبختانه لیگ را هم خوب آغاز کردیم. دو پیروزی پیاپی، آن هم خارج از خانه ارزشمند بود. این تازه نیمی از توانایی های فولاد است که تاکنون دیده‌اید.

◇ **حالا چطور شد که به ملوان بحران‌زده در اهواز باختید؟**

◇◇ زیبایی فوتبال به همین است. یک روز می‌برید و روزی هم شکست می‌خورید. ما در نیمه نخست خیلی بهتر از حریف بودیم، اما در نیمه دوم و بخصوص در اواخر بازی، ملوانی‌ها بیشتر از ما دویدند و به گل هم رسیدند. درواقع ما از نظر بدنی کم آوردیم.

◇ **شما در شهرتان بازی می‌کردید و آب و هوا هم به سود فولاد بود؟**

◇◇ این مساله زیاد تاثیر گذار نیست. آنها تیمی جوان و روپا هستند و تا پایان مبارزه می‌کنند. من به احمدزاده بابت داشتن تیمی جوان و انرژیک تبریک می‌گویم.

◇ **پس مشکل تیم فولاد چیست؟**

◇◇ گفتم که درواقع از نظر بدنی کم آوردیم. آقای جلالی دیرتر از موعد اداره تیم را تحویل گرفت و الان در دوره بدنسازی هستیم و هنوز به مرز آمادگی نرسیده‌ایم. از هفته پنجم به بعد بدنهایمان باز می‌شود و آن زمان شما می‌توانید فولاد واقعی را ببینید.

◇ **خوزستانی‌ها از شکست بیزارند، مورد اعتراض قرار نگرفتید؟**

◇◇ اعتراض حق تماشاگر است، اما اگر قبل از وقوع اتفاقی اعتراض کنند کمی خطی و مشکوک می‌شود! ما دو بازی خارج از خانه را با پیروزی پشت سر گذاشتیم، درحالی که مشکل بدنی داشتیم. حالا روزی که این مشکل مانع نتیجه گیری ما شد، در خانه خودمان بود و نباید اینطور برخورد شود. در کل اعتراض باید قابل هضم باشد. هواداران آن روز برخورد تندی داشتند، خصوصاً با مدیرعامل باشگاه. امیدوارم آنها به خوبی درک کنند که در شرایط سخت، ما به حمایت آنها نیاز داریم، نه اعتراض.

اعتراض، حق تماشاگر است

◇ **خب، آقای رضاییان هم برکنار شد؟**

◇◇ خیلی ناراحت شدم. امیدوارم دیگر شاهد چنین مسایلی نباشیم. او برای فولاد زحمات زیادی را متقبل شده بود. تشکیل چنین تیمی با افکار او بود، اما حالا باید خیلی زود از جمع ما جدا شود!

◇ **فکر نمی‌کنید فولاد خیلی زود وارد حاشیه شد؟**

◇◇ امیدوارم چنین اتفاقی رخ ندهد. سه سال پیش به‌رغم اینکه آنها قهرمان لیگ بودند و اتفاقاً بازیکنان ملی‌پوش زیادی داشتند، دچار حاشیه شدند و سقوط کردند. هواداران باید از آن روزها درس عبرت بگیرند. وقتی بخواهند برای تیم محبوبشان حاشیه ایجاد کنند، باید در انتظار اتفاقات بد آن هم باشند. همه تیم‌ها شکست می‌خورند، اما قرار نیست با باخت دچار حواشی شوند.

◇ **حالا چقدر امید دارید که آرامش به تیم بازگردد؟**

◇◇ هنوز اتفاق بدی رخ نداده است. خوشبختانه لیگ حدود سه هفته تعطیل شد و فکر می‌کنم به دور از حواشی می‌توانیم از لحاظ بدنی بهتر شویم. من این تعطیلی را به فال نیک می‌گیرم و می‌دانم که کادر فنی از آن به بهترین شکل استفاده خواهد کرد. امیدوارم هرچه سریع‌تر تکلیف مدیرعامل مشخص شود تا ما هم با خیالی آسوده به کارمان بپردازیم. مطمئن باشید فولاد دوباره بازمی‌گردد.

◇ **می‌توانید در جمع مدعیان قرار بگیرید؟**

◇◇ ما با یک بازی کمتر در رده پنجم قرار داریم. اگر بتوانیم در بازی عقب افتاده پیروز شویم به جایگاه سوم می‌رسیم. پس تاکنون چیزی را از دست نداده‌ایم. فولاد این پتانسیل را دارد تا در جمع مدعیان باشد و تا چند هفته دیگر این ادعا ثابت خواهد شد.

◇ **پس می‌توانید شگفتی‌ساز شوید؟**

◇◇ بله، با درایت و تفکرات آقای مجید جلالی، فولاد به جایگاهش برمی‌گردد. او سابقه قهرمانی را در لیگ برتر دارد و همچنین فولاد هم یک بار مزه قهرمانی را چشیده است. با تلفیق این دو می‌توانیم به خواسته‌هایمان برسیم و دل مردم خوزستان را شاد کنیم.

■

هر که جوانی بی حاصل داشته باشد، عمر بی حاصلی را گذرانده است

●موریس متر لینگ

گفتگو با کاپیتان تیم ملی بسکتبال ایران

گفتگو: محمد طاهری

با رفتن به فرانسه ضرر کردم

هر چند که کاروان ورزش ایران در المپیک پکن نتایج دور از انتظاری کسب کرد و با کسب تنها دو مدال به کار خود خاتمه داد اما تیم ملی بسکتبال توانست با بازیهای نسبتاً خوب خود رضایت افکار عمومی و ورزش دوستان را جلب کند. در این میان صمد نیکخواه بهرامی، کاپیتان تیم ملی بسکتبال ایران با بازیهای خوبش توانست توانائیهایش را به رخ کشانده و چند پیشنهاد خوب از تیمهای خارجی دریافت کند و سرانجام با یک تیم فرانسوی به توافق رسید و تنها چند ساعت مانده به پرواز توانستیم مصاحبه ای با وی انجام دهیم که خواندن آن خیلی حرفها را روشن می کند.

چند روزی است که المپیک به پایان رسیده، این المپیک بر شما چگونه گذشت؟

المپیک بالاترین و معتبرترین مسابقات بسکتبال در دنیاست و حضور در آن برای هر کشوری مهم و پرارزش می باشد. با توجه به اردوهایی که در آن حضور داشتیم، نتایج نسبتاً خوبی کسب کردیم. سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک نیز واقعاً برای بسکتبال کم نگذاشتند ولی نمی توان این موضوع را انکار کرد که فاصله بسیار فراوانی با بسکتبال جهان داریم. هر اندازه که ما در بسکتبال تلاش می کنیم، تیمهای دیگر چند برابر ما هزینه و سرمایه گذاری می کنند. در المپیک با تیمهایی بازی کردیم که همگی عنوان دار بودند و به واسطه غیرت ایرانی بود که توانستیم با امکانات کم در مقابل آنها خوب بازی کنیم.

اردوهای قبل از المپیک تا چه حد اثر مثبت داشت؟

سوال خوبی را مطرح کردید. برخی از کارشناسان بر این باورند که اردوها و بازیهای تدارکاتی متعدد باعث خستگی ما شده بود. باید به همه آنها بگوییم اگر قدری مطالعه داشته باشند، متوجه خواهند شد که بازیکنان خوب دنیا در طول سال بین صد تا صد و بیست مسابقه در سطح بالا انجام می دهند. حال آنکه بیست تا بیست و پنج مسابقه برای یک ورزشکار حرفه ای رقمی محسوب نمی شود که بخواهیم درباره آن صحبت کنیم. غیر از این بسکتبالیست های ایرانی فقط در لیگ ایران بازی می کردند و در لیگ ایران هم تنها چهار یا پنج تیم قدرتمند وجود دارد و سایر تیمها آنقدر قوی نیستند که بازیکنان ما را از تک و تا بیندازند. احتیاج مبرمی به این بازیها داشتیم و خدا را شکر با حمایت های سازمان تربیت بدنی برگزاری این اردوها عملی شد و توانستیم بازیهای خوبی انجام دهیم. اگر توانستیم نمایش خوبی در المپیک داشته باشیم و تیمهای حریف را اذیت کنیم و آنها را وادار کنیم که با ترکیب اصلی شان مقابل ما بازی کنند و بازی را کاملاً جدی بگیرند ماحصل این اردوهای تدارکاتی بود. مطمئن باشید اگر این اردوهای تدارکاتی نبود، نتایج به مراتب ضعیف تری از آنچه به دست آمد می گرفتیم.

قبل از شروع مسابقات چه ذهنیتی نسبت به المپیک داشتید؟

می دانستیم که مسابقات سختی در پیش رو داریم و المپیک جای تجربه اندوزی برای تیمهای مطرح دنیا نیست و عرصه نتیجه گیری است. تیمها با قوای کامل برای کسب مدال می آیند و در کارشان جدی هستند. ناچار بودیم ضمن شرکت در این مسابقات تجربه کسب کنیم چرا که ما شصت سال بود در المپیک حضور نداشتیم. شاید برایتان جالب باشد بدانید تیم آنگولا که پایین تر از ما در رتبه دوازدهم جای گرفت حدود نه بار قهرمان آفریقا شده و سابقه سه یا چهار بار حضور در المپیک را داشت. در المپیک تجربه حرف اول را می زند، ما تیم جوانی بودیم و اولین میدان در سطح جهانی را تجربه می کردیم.

انتظار داشتید که در برخی از بازیها با اختلاف گل بالا بازی را واگذار کنید؟

شکست با اختلاف گل بالا چیز عجیبی در بسکتبال روز دنیا نیست! امروزه شما مشاهده می کنید که تیم بسکتبال اسپانیا با آمریکا مسابقه می دهد و برای بار اول با ۳۵ امتیاز اختلاف و بار دوم با ۱۰ امتیاز اختلاف شکست می خورد. نتایج به دست آمده بستگی به شرایط بازی، درصد شوتهای موفق، ارنج تیم و... دارد. آمار و ارقام همه چیز را به درستی نشان نمی دهد و اصلاً نشان دهنده اینکه ما بازی را رها کرده ایم، نیست. اگر شما بازیها را دنبال کرده باشید، شاهد بودید که تیمهای حریف تا ثانیه آخر با انگیزه بازی می کرد و کسی ما را دست کم نگرفته بود. شما مشاهده کردید که تیم استرالیا توانست تیم لیتوانی که تیم چهارم جهان است را با چهل امتیاز اختلاف شکست دهد. در کل باید بگویم که اولین حضور جهانی ایران در بسکتبال حضور موفقی بود.

در بازی اول مقابل روسیه بازی پایاپایی را شاهد بودیم...

اولین بازی ما با روسیه بود که استرس زیادی داشتیم. ضمن اینکه بازی ساعت ۹ صبح به وقت پکن برگزار می شد و این موضوع برای ما یک امر غیرمتعارف به شمار می رفت. بازی کردن در صبح خیلی سخت است. بازی خوبی با روسیه انجام دادیم ولی حتم دارم اگر در بازی دوم یا سوم به مصاف روسیه می رفتیم نتیجه بهتری کسب می کردیم.

در بازی با لیتوانی شکست بسیار سنگینی خوردیم. اینطور نیست؟

لیتوانی جزء ابرقدرتهای بسکتبال جهان است که ما نتوانستیم برابر آن تیم آنطور که انتظار داشتیم بازی کنیم و حریف فشار سنگینی به ما وارد کرد. البته توانستیم در یک کوارتر آنها را شکست دهیم و مربی آنها از توانایی بازیکنان ما متعجب شده بود.

جمع بندی کلی شما از بازیهای ایران در المپیک چیست؟

بچه های ما در کل این پنج بازی به اندازه چند سال تجربه کسب کردند و مطمئناً این تجربه باعث می شد که بتوانیم در آینده خود را به بسکتبال روز جهان نزدیک کنیم.همه تیمهایی که با آنها روبرو شدیم تیم های قدری بودند که سوابق بازی زیادی در مسابقات جهانی و المپیک داشتند و به نظرم برابر آنها نتیجه بدی کسب نکردیم.

تیم ما از لحاظ قد و قامت در چه وضعی بود؟

ما در آسیا تیمی قد بلند هستیم اما متاسفانه در عرصه جهانی تیم بلند قامتی محسوب نمی شویم و می توان گفت که نسبت به دیگر تیمها کوتاه قامت بودیم.از لحاظ وزنی و تغذیه نیز رقبا وضعیت به مراتب بهتری نسبت به ما داشتند.ما باید بیشتر روی کارهای بدنی و فیزیکی کار کنیم و با استعدادیابی جوانان بلند قامت را به این رشته جذب کنیم.

واکنش دیگر تیمهای نسبت به حضور ایران چه بود؟

مسوولان تیمها همگی تعجب کرده بودند.من در چند کنفرانس مطبوعاتی حاضر بودم و مربیان سایر تیمها در این کنفرانسها معترف بودند که شرکت در المپیک حق مسلم ایران بوده است.این یک افتخار است که مربیان بزرگ دنیا از تیم ما به نیکی یاد کنند و تیم ما را لایق حضور در المپیک بدانند.

فارغ از نتیجه نگرفتن،مهمترین دستاوری که از المپیک نصیب ایران شد،چه بود؟

تجربه حضور در المپیک در سالهای آینده خود را نشان می دهد.در المپیک رفتار حرفه ای سایر تیمها را مشاهده کردیم.بازیکنانی که حضور در چنین جوی را تجربه کرده اند سالها بعد باید به عنوان مربی در باشگاه مشغول شوند و این آگاهی و تجربه را به بسکتبالیستهای جوان منتقل سازند.

عملکرد رایکو ترومن را چگونه دیدید؟

نمی توانم راجع به مربی نظر دهم چراکه دور از شرایط حرفه است که بخواهم درباره مربی خودم صحبت کنم.

از او دلخور نیستید؟

به هیچ وجه!من در حدی نیستم که بخواهم راجع به رایکو ترومن حرفی بزنم!

حال که المپیک به پایان رسیده به نظرت فراتر از حد انتظار ظاهر شدیم یا ضعیفتر ؟

با توجه به اردوهایی که داشتیم در حد و توانایی هایمان ظاهر شدیم و این موفقیت علاوه بر تلاش بازیکنان حاصل برنامه ریزی مناسب فدراسیون بسکتبال،کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی بود.

شرایط میزبانی چین چگونه بود؟

بسیار عالی!البته تیم ما که تجربه حضور در المپیک را نداشت اما مسوولان سایر تیمها که در دوره های قبلی حضور داشتند،معتقد بودند که امسال یکی از بهترین میزبانی های مسابقات المپیک را شاهد بوده اند.

داستان انتقال شما به لیگ بسکتبال فرانسه به کجا انجامید؟

در جریان مسابقات المپیک با چند آژانس نقل و انتقال بازیکن صحبت کردم و تصمیم گرفتم برای پیشرفت در بسکتبال به یکی از لیگهای معتبر اروپایی بروم.پیشنهادی از تیم«شولو»فرانسه به من شد و بلافاصله این پشنهاد را قبول کردم و ان شاءالله از این فصل در خدمت آنها خواهم بود.

لیگ فرانسه از نظر فنی چه جایگاهی در اروپا دارد؟

یکی از لیگ های خوب دنیا محسوب می شود.در رده اول اروپا می توان به لیگهای اسپانیا و روسیه اشاره کرد و لیگ فرانسه در رده دوم لیگ های معتبر اروپایی قرار دارد.در لیگ روسیه یا اسپانیا بازیکنان فرانسوی فراوانی حضور دارند اما در لیگ فرانسه اکثراً بازیکنان جوان و آینده دار فرانسوی بازی می کنند.لیگ فرانسه برای آنها سکوی پرتابی برای حضور در لیگهای معتبرتر محسوب می شود.

آیدین یکی از مهره های اصلی تیم بود که نبودش تاثیر بسزایی در تیم ایران داشت.در پست آیدین خلأ بزرگی حس می کردیم. در تیم بازیکنی که هم قد آیدین باشد و مثل او شوت بزند را نداشتیم.

از اینکه اولین لژیونر اروپایی بسکتبال ایران هستید،چه حسی دارید؟

تلاش دارم تا نماینده خوبی برای بسکتبال و مردم ایران باشم تا اگر مقدور باشد با بازیهای خوبی که انجام می دهم راه را برای حضور دیگر بازیکنان ایرانی در لیگ های اروپایی هموار سازم.

در انتقال شما به تیم «شولو» پول تا چه میزانی نقش داشت؟

هیچ نقشی نداشت!در این بین به تنها چیزی که اهمیت ندادم،مادیات بود.هدف من در درجه نخست پیشرفت سطح بسکتبالم بود.به جرات می توان گفت پولی که در ایران می گرفتم از پولی که قرار است در فرانسه به دست آورم،بیشتر بود.به عبارت بهتر باید بگویم با رفتن به فرانسه از لحاظ مالی ضرر کرده ام!

اگر درباره آیدین سوال بپرسم،ناراحت نمی شوید؟

خیر!بفرمایید.

نبود آیدین چه تاثیر فنی روی تیم ما گذاشت؟

تاثیر زیادی داشت.آیدین یکی از مهره های اصلی تیم بود که نبودش تاثیر بسزایی در تیم ایران داشت.در پست آیدین خلأ بزرگی حس می کردیم.فشاری به خاطر این خلأ به وجود آمد بر دیگر بازیکنان تحمیل شد و همین امر باعث شد که تیمهای حریف بتوانند فشار بیشتری بر ما وارد کنند چراکه در تیم بازیکنی که هم قد آیدین باشد و مثل او شوت بزند را نداشتیم.در چند ماه گذشته مربیان تیم ملی تلاش زیادی کردند که بتوانند بازیکنی با خصوصیت مشابه او پیدا کنند اما نتوانستند.

پس از آن تصادف هولناک،چقدر زمان گذشت تا از لحاظ روحی به وضعیت عادی باز گردید؟

تصور می کنم که هنوز هم از لحاظ روحی به شرایط ایده آل نرسیده باشم ولی سعی من بر این است که بتوانم بهتر کار کنم.

چند روز پس از درگذشت آیدین در حالیکه مجله زیر چاپ قرار داشت توانستیم صفحاتی را به آیدین اختصاص دهیم. امیدواریم که از این بابت وظیفه خود را انجام داده باشیم...

از این بابت از مجله خوب شما و سردبیر محترم تشکر می کنم که یادی از آیدین عزیز کردند. هرچند که در آن زمان در وضعیت روحی مناسبی قرار نداشتم که از شما تشکر کنم اما امروز از مجله شما بابت این کار ارزشمند سپاسگذارم.

اوضاع بسکتبال ایران را بعد از المپیک چگونه می بینید؟

حضور در المپیک اتفاق بزرگی برای بسکتبال ایران بود و تاثیر آنرا در آینده مشاهده خواهید کرد.امیدوارم که در سالیان بعد نیز در میادین جهانی حضور داشته باشیم و بتوانیم غیبت شصت ساله مان را جبران کنیم.این موضوع بدون حمایت های فدراسیون بسکتبال و سازمان تربیت بدنی محقق نخواهد شد.امیدوارم که این حمایت ها دائمی باشد.

گویا هنوز هم بحث کمبود امکانات ادامه دارد؟

باید برای رشد بسکتبال توجه به بیشتری به این رشته ورزشی داشته باشیم.الآن سالن آزادی جای تمرین یک تیم حرفه ای هم نیست چه برسد به اینکه یک بازی بین المللی در آن برگزار شود. مسوولان تیم ایران در المپیک امکانات حرفه را مشاهده کردند.امروزه مهمترین خواسته ما تجهیز امکانات بسکتبال است.هر زمان که بسکتبال افتخاری کسب می کند در هیاهوی موفقیت، مسوولان قول احداث سالن،حمایت و...می دهند اما تا زمان می گذرد همه چیز فراموش می شود!

و حرف آخر...

به دست آوردن موفقیت مستلزم یک برنامه ریزی کامل و حرفه ای می باشد.از همه لحاظ از تیم های حرفه ای جهان عقب هستیم،شاید سالن تنها یک بخش آن باشد.خوشبختانه در مسیر درستی قرار گرفته ایم اما از اینجا به بعد کارمان خیلی سخت می شود.اگر از ما نتیجه می خواهند باید در سطح تیمهای حرفه ای برای بسکتبال هزینه بشود. ■

وقتی یک نابغه در جهان ظاهر می شود، تمام احمق ها بر علیه او متحد شده و برایش دسیسه چینی می نمایند ● جاناتان سویفت

سلطان فوتبال جهان

خیلی ها زود رنگ عوض می کنند

نیلوفر یوسفی

یکی از سخت ترین کارها نوشتن مقدمه برای پله است. چگونه می توان سلطان فوتبال جهان را معرفی کرد؟البته نکات جالبی را می توان نوشت. درباره پله باید گفت که وی هیچگاه در زمینه مربیگری موفق نبوده و حتی به این سمت گام بر نداشته است. لوئیز فیلیپه اسکولاری، سرمربی حال حاضر چلسی، می گوید:«هر گاه که پله گفت کاری را انجام دهید، سعی کنید خلاف گفته وی عمل کنید چراکه پیش بینی های پله همیشه اشتباه از آب در می آید!» بدون حرف دیگری شما را به خواندن مصاحبه زیبای پله دعوت می کنیم.

به این دلیل نام شما به پله تغییر پیدا کرده که وقتی می خواهید امضاء کنید در زمان صرفه‌جویی بشود؟

اگر بخواهم اسمم را کامل بنویسم یک روز کامل وقت می گیرد! از وقتی دبستانی بودم توسط بچه‌های مدرسه به من پله می گفتند!بچه‌ها من را به این اسم صدا می کردند و عصبانی می شدم و با آنها دعوا می کردم. پنج ساله که بودم دیگر ناامید شدم.نمی فهمیدم که چرا من را پله صدا می کنند؟ پدرم نام مرا به خاطر توماس ادیسون که آن زمانها اسم خیلی معروفی بود،انتخاب کرد و فکر می کنم چون با بچه‌ها دعوا می کردم آنها تشویق می شدند که بیشتر من را پله صدا کنند.ولی حالا که فکر می کنم می بینم خدا با من یار بوده که اسم کوتاه و راحت و زیبایی برای من انتخاب کردند.

اولین حضور در جام جهانی در سال ۱۹۵۸ را به یاد می آورید؟

۱۷ سال داشتم ولی خیلی خوب همه چیز را به یاد دارم.اولاً به خاطر اینکه جام را بردیم و دوماً به خاطر اینکه اولین بار بود که از برزیل بیرون می رفتم!به خوبی به یاد دارم که وقتی برگشتم،خیلی هیجان‌زده بودم.دوست داشتم به خانواده ام تلفن بزنم چون برنده شده بودیم و می خواستم بپرسم در جریان بازی قرار گرفته‌اند؟!یادم می آید به هر نفری که می رسیدم می پرسیدم کجا می توانم تلفن پیدا کنم؟ولی هیچ جا نتوانستم تلفن پیدا کنم و مجبور شدم تا فردای آن روز منتظر بمانم تا به پدرم تلفن بزنم.وقتی سلام کردم فریاد می کشیدم قهرمان شدیم!قهرمان شدیم!بقیه بچه‌ها توی صف بودند که به خانواده‌هایشان تلفن بزنند.امروزه اگر یک فوتبالیست گل بزند می تواند در مقابل دوربین برای پدر و مادرش دست تکان بدهد و بگوید من گل زدم ولی آن زمان همه چیز متفاوت بود.

تا به حال به این فکر کرده اید که چرا به اروپا مهاجرت نکردید؟پیشنهادی داشتید؟

پیشنهادهای زیادی در مورد رفتن به اروپا داشتم ولی در سانتوز خیلی راحت بودم.تنها تفاوت زندگی در سانتوز و اروپا پول بود!مبلغی که آنها پیشنهاد کرده بودند آنقدر زیاد نبود که شما نتوانید از آن صرفنظر کنید!بعدها رئال مادرید پیشنهاد خیلی خوبی داد. خیلی ها را می شناسم که پیراهن تیمشان را می بوسیدند و می گفتند من عاشق تیمم هستم و سال دیگر عاشق تیم دیگری می شدند!آنها عاشق تیم نبودند عاشق پول بودند و به خاطر پول مهاجرت می کردند.

شما هزار گل به ثمر رساندید. کدامش را بیشتر دوست دارید؟

شاید هزارمین گل!بعضی ها می پرسند چرا هزارمین گل را به سبک گلی که در جام جهانی ۱۹۷۰ در مقابل ایتالیا با سر زدم، به ثمر رساندم و چرا گل مورد علاقه من با پنالتی به ثمر رسانده شده است؟ولی فکر می کنم که خدا خواست که اینگونه شود چون اگر به سبک گل ایتالیا گل می زدم خدا باید می گفت.بازی را نگه داریم که همه گل را ببینند و گل ناگهانی نباشد و کسی که در حال صحبت کردن و یا خوردن ذرت بود صحنه گل را از دست می داد ولی ضربه پنالتی را هر کسی می تواند ببیند.من در ماراکانا با ۱۲۵۰۰۰ تماشاچی روبرو بودم که همه فریاد می کشیدند پله، پله.پاهایم می لرزید،لحظه خیلی سختی بود.دروازه‌بان بزرگتر به نظر می رسید و دروازه کوچکتر!

شما گفتید بودید که تیم های آفریقایی می توانند در جام جهانی برنده بشوند. کدام یک از تیم های آفریقایی می توانند بهتر عمل کنند؟شما فکر نمی کنید که تیم‌های آسیایی مستعدتر هستند؟

من هرگز چنین چیزی نگفتم.من گفتم آفریقایی‌ها خوب بازی می کنند به شرطی که به اروپا بروند و تمرین کنند و تیم‌های آفریقایی بااستعدادند و شانس خوبی دارند.نگفتم که آنها برنده می شوند. هنوزم معتقدم تیم‌های آفریقایی از تیم های آسیایی جلوترند و هم‌سطح آمریکایی ها هستند.در آخرین جام جهانی آنها خیلی خوب بازی کردند.در آفریقا لیگ‌های قوی و برنامه‌ریزی شده نیست.مثلاً نیجریه تیم ملی خیلی خوبی است ولی هیچ گاه برنده نمی شود.

اگر قرار باشد بهترین بازیکن را انتخاب کنند به چه کسی رای می دهید؟

دوست ندارم الان بگویم چه کسی بهترین بازیکن است.به خاطر اینکه جراید می نویسند که پله گفت فلانی بهترین است و این حرف بقیه را تحت فشار قرار می دهد.بهترین بازیکن از نظر من کسی است که بهترین بازی را برای سالها داشته باشد.به خاطر همین زیدان به نظر من بهترین بازیکن ۱۰ سال گذشته است.رونالدینیو بازیکن خوبی است و شیوه‌های جالبی دارد،ولی باید این نوع بازی را برای سالها ادامه دهد تا معلوم بشود که بازیکن خوبی است یا نه؟اجازه بدهید ببینم دو سه یا چهار سال آینده چطور بازی می کند.

و در آخر بهترین خاطره‌ای که در طی این چند سال داشتید؟

خیلی خوشبختم که زندگی‌ام پر از لحظات خوب است.ولی باید بگویم که دو لحظه وجود دارد که از همه بهتر بوده،یکی اولین جام جهانی وقتی جوان بودم شبیه رویای زیبا برای من بود و یکی آخرین جام جهانی وقتی بازیکن باتجربه‌ای بودم.با وجود مشکلات فراوانی که کشور برزیل داشت و تحت فشار زیادی بودیم ولی جام را بردیم.خداوند به ما قدرتی داد که برنده بشویم. ■

مقصران ناکامی چه کسانی هستند؟!

داوود غرانوش

سرانجام بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن به پایان رسید و کاروان ورزشی ایران که به هنگام رفتن شعارهای صید مدال می دادند، در بازگشت سرافکنده و مغبون و تنها با مدال طلا هادی ساعی و برنز مراد محمدی به وطن بازگشت.

در این جا قصد این ندارم تا از مسوولان ارشد کاروان و یا ورزشکاران ایران تعریف و تمجید کنم بلکه قصد آن دارم تا آنان را به چالش بکشم که چرا با عواطف و احساسات ۷۰ میلیون ایرانی بازی کردید؟ شما که به هنگام رفتن همه خوب و سالم و با روحیه بوده و مصدومیتی هم نداشتید، چگونه در پکن ناگهان ناسالم، مصدوم، کم روحیه و... شدید و تمام عوامل شکست خود را به گردن دیگران می اندازید؟!

طبق گفته مسوولان ارشد ورزش کشور، هزینه آماده سازی و اعزام کاروان ورزشی ایران به المپیک حدود ۳۰ میلیارد تومان بوده که از بیت المال پرداخت شده و خرج خورد و خوراک و اردوی شما شده و احیاناً شما نیز با دست پر از پکن باز گشتید که مسلم است هدایای خریداری شده شما از جیب ملت بوده است. باید پاسخگوی این موضوع باشید که چگونه ظرف دو یا سه روز و یا حتی در یک لحظه به هنگام مسابقه با حریف کم روحیه، مصدوم و بی انگیزه شده اید؟!

البته مسوولان ارشد ورزش کشور در صحبت ها و مصاحبه های با رسانه ها، خود و حتی کاروان ورزش ایران را ناکام نمی دانند و حتی طلبکار نیز می باشند و می گویند ما هر چه از دستمان بر آمده انجام دادیم اما حریفانمان باانگیزه تر، قوی تر و با روحیه تر بوده اند!

چرا آسمان و ریسمان می بافید و ابر و باد و مه و گرما و سرما و... را مقصر جلوه می دهید؟ با مردم روراست باشید و بگویید که مدیریت ضعیفتان باعش ناکامی کاروان ورزشی ایران در کسب مدال و نتیجه شده است. حداقل برای یکبار هم که شده سر تسلیم جلوی ملت مظلوم ایران آورده و با صدا بگویید: ما مقصیریم! سپس استعفای خود را بدهید تا افرادی که مدیریت و تجربه بهتری نسبت به شما دارند، جایگزین شما شوند.

■

مبارزه با داور!

اغلب مربیان رشته های رزمی به شاگردان خود این موضوع را آموخته اند که مهمترین حریف شما برای مبارزه خودتان یا رقیبتان نیست بلکه آن فرد کسی نیست به جزء داور! یک داور به سادگی می تواند حق شما را خورده و به صورتی ناجوانمردانه حریف شما را به عنوان برنده مبارزه، معرفی کند. پس بهترین کار این است طوری رفتار کنید که داور مسابقه نتواند حق شما را بخورد.

در این میان به نظر می رسد که مربیان تکواندو کوبایی برای مبارزه با داور برنامه ریزی خوبی کرده و تمرینات فراوانی داشته اند. در تصویر بالا مشخص است که «انگل ماتوس» با حریف خود در حال مبارزه نیست، بلکه دارد از خجالت داور مسابقه در می آید!

قضیه از این قرار است که این تکواندوکار کوبایی برای کسب مدال برنز المپیک ۲۰۰۸ در حال مبارزه با یک ورزشکار قزاقستانی به نام «آرمان کیلمانوف» بود. یک دقیقه از راند دوم گذشته و ورزشکار کوبایی با امتیاز ۳ به ۲ جلو بود. در این هنگام ماتوس مصدوم شد. اقدامات پزشکی روی ماتوس طول کشید و بر اساس قانون، بیش از یک دقیقه وقت برای معالجات پزشکی در حین مسابقه داده نمی شود. زمانی که معالجه ماتوس به طول انجامید داوران مشورتی انجام داده و وی را بازنده اعلام کردند. در این زمان ماتوس عصبانی شده و ضربه‌ای به داور مسابقه وارد کرد. شدت ضربه به حدی بود که لب «خبیر کلبات»، داور مسابقه، احتیاج به بخیه پیدا کرد. این احتمال وجود دارد که فدراسیون جهانی تکواندو، ماتوس را برای تمام عمر از حضور در مسابقات رسمی محروم سازد.

از سوی دیگر مراسم اهداء مدال کشتی فرنگی المپیک در وزن ۸۴ کیلوگرم نیز با جنجال انجام شد. «آرا آبراهامیان» برنده مدال برنز در اعتراض به عملکرد داوران، مدال خود را به میان تشک پرتاب کرد و مراسم اهداء مدال را ترک کرد. این کشتی گیر سوئدی این اقدام را در اعتراض به عملکرد داوران در جریان دیدار نیمه نهایی این وزن، که میان او و «آندرئا مینگوتزی» از ایتالیا برگزار شد، انجام داد.

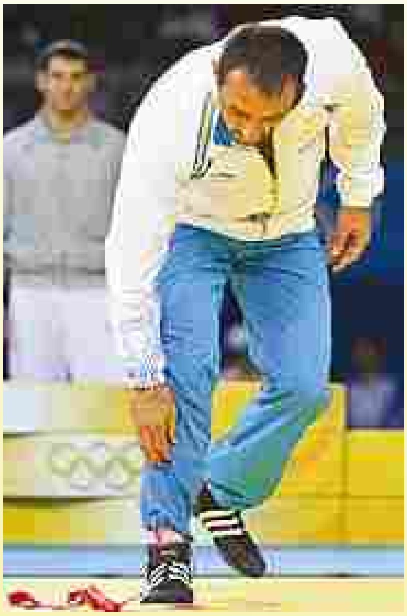

در مسابقه نیمه نهایی دست مینگوتزی در میان فریادهای اعتراض آمیز تماشاگران سوئدی به عنوان برنده اعلام شد. در این میان مربی آبراهامیان تصمیم برنده اعلام کردن کشتی گیر ایتالیایی را «سیاسی» خواند و گفت: «این تصمیم مفسدانه است.» پس از مسابقه نیمه نهایی، آبراهامیان با عصبانیت به سمت داوران کنار تشک رفت و اطرافیان او مجبور شدند او را به زور کنترل کنند. این کشتی گیر که مقام نایب قهرمانی المپیک آتن را در اختیار داشت، پس از این حادثه با قاطعیت مسابقه رده بندی را برد و به مدال برنز دست یافت.

او که در ابتدا حاضر به شرکت در مراسم اهداء مدال برنز نبود، پس از حضور و دریافت مدال، از سکوی قهرمانی پایین آمد، مدال را از دور گردن خود درآورد و به میان تشک کشتی پرتاب کرد و صحنه را ترک کرد.

آبراهامیان گفت: «این مدال برای من هیچ اهمیتی ندارد. من طلا می خواستم. این آخرین مسابقه من بود و در نتیجه از نظر من این المپیک یک افتضاح بوده است.»

امیدواریم که ورزشکاران ایرانی از حرکات مبارز کوبایی و کشتی گیر روسی درس گرفته و هر جا که حقشان ضایع شد به شخصه حق خود را از داور مسابقه دریافت کنند!

■

برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود را ظاهر مکن؛ زیرا هر وقت اندکی تغییری مشاهده کرد تو را دشمن می دارد ● سقراط

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

کارت دعوت به عروسی یک طناز!

ارمغان زمان فشمی

آخر این هفته جشن ازدواج ما به پاست
با حضور گرم خود درآن صفا جاری کنید
ازدواج و عقد یک امر مهم و جدی است
لطفاً از آوردن اطفال، خودداری کنید
بر شکم صابون زده، آماده سازیدش قشنگ
معده را از هر غذا و میوه ای عاری کنید
تا مفصل توی آن جشن عزیز و با شکوه
با غذا و میوه آن جشن افطاری کنید
البته خیلی نباید هول و پرخور بود ها!
پیش فامیل مقابل آبروداری کنید
میوه، شیرینی، شب پاتختی ام هم لازم است
پس برای صرفه جویی اندکی یاری کنید
گر کسی با میوه دارد می نماید خودکشی
دل به حال ما و او سوزانده، اخطاری کنید
موقع کادو خریدن، چرب باشد کادو تان
پس حذر از تابلو و ساعات دیواری کنید
هرچه باشد نسبت قومی تان نزدیک تر
هدیه را هم چرب تر، از روی ناچاری کنید
در امور زندگی، دینار اگر باشد حساب
کادو نوعی بخشش است، آن را سه خرواری کنید
گرم باید کرد مجلس را، ازاین رو گاه گاه
چون بخاری بهر تنظیم دما، کاری کنید
ساکت و صامت نباشید و به همراه موزیک
دست و پا را استفاده، آن هم ابزاری کنید
لامبادا و تانگو و باباکرم یا هرچه هست
از هنرهاتان تماماً پرده برداری کنید
البته هرچیز دارد مرزی و اندازه ای
پس نباید رقص های نابهنجاری کنید
حرکت موزون اگر در کرد از خود، دیگری
با شاباش و دست و سوت ازاو طرفداری کنید
کی دلش می خواهد آخر در بیاید سی دی اش؟
با موبایل خود مبادا فیلمبرداری کنید
در نهایت، مجلس ما را مزین با حضور
بی ادا و منت و هرگونه اطواری کنید!

از روی دست زنده یاد، اخوان ثالث:

برای ایران خودم!

رضا رفیع

«تو را ای کهن بوم و بر،دوست دارم»
به تعداد کوی و گذر دوست دارم
به هر حالتی: ایستاده، نشسته
و یا طاقباز و دمر، دوست دارم
تو را برتر از حس یک دختر خوب
به پیوند با یک پسر دوست دارم
(و البته پیوند با خطبه ی عقد
که در آن نباشد خطر، دوست دارم)
تو را مثل طفلی که نوشد جدیداً
بسی شیر را با شکر، دوست دارم
اگر هست هفتاد میلیون در ایران
تو را من نفر در نفر دوست دارم
به اندازه می شد نشانت اگر داد
نه یک ذره ات، این قدر دوست دارم(۱)
تو را با تمام وجود، از ته دل
(همان قلب پیش جگر) دوست دارم
تو لیلی و من خویشتن را به عشقت
ولو یک کمی در به در، دوست دارم
فراری کجا می شود مغزهایت؟
چه کس گفته آیا مفر دوست دارم؟
«هنر نزد ایرانیان است و بس»، پس
تو را با همین یک هنر دوست دارم
پکر می کند گر مرا مشکلاتت
برای تو خود را پکر دوست دارم
به هر حال، هرجا روی مشکلی هست
و من با تو مشکل به بر دوست دارم
ترافیک سنگین اگر دردسر هست
تو را با همین دردسر دوست دارم
تو را با وجودی که دود هوایت
کمی نیز دارد ضرر، دوست دارم
اگرچه تو با جنگلت سبز هستی
تو را با شجر،بی شجر، دوست دارم
نه تنها در این سالها، از گذشته
تو را از حجر تا قجر دوست دارم
اگر حمله ور شد به سویت فلان خصم
خودم را برایت سپر دوست دارم
برای دفاع از تو می باشد ای عشق!
خودم را اگر شیر نر دوست دارم
خدا شاهد است ای وطن، بعد مادر
تو را بنده از هر نظر دوست دارم
اگر سایرین را خبر می کنم من
تو را من ولی بی خبر دوست دارم
نه تنها برای همین شعر ملی
که دائم تو را مستمر دوست دارم
به این شعر من سکه هم گر ندادند
«تو را ای کهن بوم وبر، دوست دارم»!

پی نویس:

۱ـ برای نشان دادن مقدار و اندازه تصویری قید «این مقدار» به گمانم که باید یا شخصاً به دفتر مجله مراجعه نمایید یا هم که عکس آن به پیوست شعر تقدیم حضور شود!

از مرد به زن

راشد انصاری

ای همسر با هوش من!
سیلی نزن در گوش من
تو پیش ازینها دیده ای
هم نیش من، هم نوش من
کم پا برهنه پا بنه
بر خاطر مخدوش من
دسته چکم در جیب تو
بار شما بر دوش مـن
من شوهر خوش تیپ تو
تو همسر خوش پوش من
من گربه ی رام توام
ای نازنین، ای موش من
من هم هویجت می شدم
گر می شدی خرگوش من
در زندگی سردم کمی
ای چهرهٔ خود جوش من
بی تو نمی آمد پدید
فرزانه و فرنوش من
سبکی نوین آورده ای
«نیما»شدی در «یوش» من
ای عکس من در خوشگلی
تصویر بی روتوش من
در قدمتت شک کرده ام
ای«شوش»تر از «شوش»من
وقت عزا دوری زمن
در شادی ام هم دوش من
آتشفشان خفته در
خاکستر خاموش من
آنجا که تو بد می شوی
تو دیده ای پا پوش من

ooo

وقتی که خوبی بهر من
باز است هر دو گوش من!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

آرزوها و ایده‌آلهای بسیاری را در سر دارید و برای رسیدن به آنها تمام هنر خود را به کار می گیرید تا آنها را به اجرا درآورید و راز دلدادگی به تمامی خوبیها را برای خود عیان و عشقتان را جاودانه کنید، اما در این گیر و دار گاهی اوقات فریاد از غم تنهایی می زنید و به آن حالت خاص خودتان که می دانید دچار می شوید، ولی فکر نمی کنید که حالا وقت آن رسیده تا بتوانید پنجره‌ای به زیباییهای عالم آن هم از دیدگاه واقعی پیدا کنید و در وسعت بیکران هستی ناجی دل خود باشید و بازار عشق و محبت همراه با اخلاص و صمیمیت را رونق ببخشید و از افراط و تفریط در هر زمینه‌ای دوری کنید. دوست خوبم! زندگی فقط از این نقطه که شما می نگرید معنی ندارد و هزار وجه ناشناخته دیگر را با خود به همراه دارد، واقع بین باشید.

اردیبهشت

اولین هشدار من به شما انجام ندادن کار در زمان خستگی است که آن را نادیده می گیرید و غافل از این هستید که این رفتار باعث افزایش فشار روحی و صدمات جبران ناپذیر بعدی می شود. دوست خوبم! زندگی خیلی سریع تر از آنچه که فکر می کنید می گذرد، پس افکارتان را محافظت کنید و یک خانه تکانی اساسی در نوع نگرشتان به آرامش داشته باشید و همانند روز نو که هر روز نو می شود شما نیز روزتان را نو کنید و لذت واقعی آن را بچشید.

نکته بعدی در مورد نزدیک ترین فرد به شماست که آن هم وظایفی را به همراه دارد و باید مسوولیت‌های اصلی خود را در اولویت قرار دهید و تسلیم شرایط نشوید و با این کار امنیت را به خودتان و اطرافیان بازگردانید.

خرداد

روزهای خوبی را پیش رو دارید و لازم است که بهترین وسایل لازم را برای پذیرایی یک تحول زیبا مهیا سازید تا بتوانید خاطرتان را آسوده و روحتان را آرام کنید. در مورد کارهایی که بدون برنامه‌ریزی انجام می دهید و مشکلات جدید را برای خود ایجاد می کنید باید بگوییم که همیشه اینطور نیست که بدون خطا پیش بروید و بالاخره دچار خطا خواهید شد و امیدوارم نگویید دیر شد! و البته که شما هم می توانید انرژی مثبت خود را افزایش دهید که این می تواند راهگشای قفل هایی باشد که جرات نگاه کردن به آنها را ندارید.

تیر

در این روزها لازم است که غرور را زیر پایتان له کنید تا متوجه شکوه و رضایت قلبی یک انسان از نعمت‌های خداوندی باشید و به هر عامل نگرانی که هست پایان ببخشید و تمام ناگفته‌ها را بر زبان آورید و در یک جمله «خلاص» شوید. در مورد انجام کاری که آرام و قرار شما را گرفته باید بگوییم که صبر کنید و با متانت عمل کنید که به طور یقین به نتیجه خواهید رسید. در مورد این که گاهی اوقات خودتان را کم توقع می دانید و در عین حال بی محابا خود را سرزنش می کنید هم باید بگوییم که راهی را پیش بگیرید که بتوانید همیشه به آن عمل کنید نه اینکه خود را تحت فشاری قرار دهید که بخواهید آن را جای دیگر جبران کنید که البته شاید هم جبران ناپذیر باشد.

مرداد

نمی دانم چرا گاهاً خودتان را در رقابت با افرادی قرار می دهید که کاملاً شرایط آنها با شما متفاوت است و با این کار خودتان را در تشویش و اضطراب قرار می دهید و زحمات بی دلیلی را به وجودتان تحمیل می کنید که متاسفانه نتیجه‌ای هم برای شما نخواهد داشت. دوست خوبم! نگویید که کسی شما را نمی فهمد چرا که این شما هستید که شرایط را باید به شکلی تغییر دهید و یا افرادی را انتخاب کنید که بتوانند احساسات و حال و هوای خود را بازگو نمایید و البته گاهی نیز اتفاق می افتد که آگاهانه خودتان را به بی تفاوتی می زنید که این هم سوء تفاهم‌های بسیاری ایجاد می کند و نباید از حواشی آن غافل شوید.

شهریور

به راستی باید هر آنچه از توان شما خارج است را به حضرت دوست بسپارید و نگرانی نداشته باشید چرا که جز به‌هم ریختگی روحی نتیجه دیگری دستگیرتان نمی شود، پس سنجیده عمل کنید تا ثابت نمایید که از زندگی تجربه اندوخته‌اید. دوست خوبم! مشکلات زندگی برای همه وجود دارد، ولی باید راه برخورد سنجیده با آنها را یافت تا احساس شادمانی و خوشبختی در وجود شما موج بزند و خودتان را محکوم به آنها ندانید که غصه خوردن مشکلی را حل نخواهد کرد و البته در میان این احوال به فکر گل آرایی خانه کوچک خود که در دل دارید باشید و اجازه ورود هر کسی را به آن ندهید که آنجا تنها برای دوست است و بس! پس چشم های خود را به روی واقعیت های تلخ بگشایید که واقع بینی انسان را از درماندگی دور می کند. مطمئن باشید.

مهر

دوست عزیزم به این فکر کنید که شاید چنین امکانی مهیا نباشد پس عشق و محبت را به آن شکلی که وجودتان را راضی می کند نثار کنید و احساسات پاکتان را پنهان نسازید چرا که واقعیت‌ها همیشه خودشان را به موقع نشان می دهند، پس کاسه صبر خود را بیش از اندازه پر نکنید که لبریز شود و البته غرش شما را درپی داشته باشد و اینکه شما سهم‌تان را دریافت می کنید و شک نداشته باشید که با مثبت‌اندیشی خود می توانید راحت پیش بروید و وجدانی آسوده داشته باشید. نکته پایانی این که در انجام امر مورد نظرتان تعلل به خرج دهید تا کاملاً مطمئن شوید و بعد تصمیم گیری کنید.

آبان

دوست خوبم! دقت کنید تا از خوشی های ماندگار که هدیه حضرت دوست هستند به خاطر خوشی های موقت نگذرید و ارزش زمان را بدانید و بپذیرید که زندگی همیشه بر وفق مراددلتان نخواهد بود و تنها وقتی به او توکل کنید و هر آنچه را که بخواهید در اختیار خواهید داشت به شرطی که دل را خالی کنید. در ضمن این را نیز بدانید که آسمان زندگی شما همیشه صاف و آبی است به شرطی که با اندوه درون سیاه نشود و البته می شود این نوع زندگی را همیشگی کرد. در مورد نیازی که دارید و به آن بسیار فکر می کنید باید بگوییم که ارزشش را ندارد که به خاطر نداشتن آفتاب ستاره‌ها را هم از دست داد و اگر به این اعتقاد رسیدید بیشتر از آنی که فکر می کنید به دستتان می رسد. نکته پایانی این که از سلامتی خود غافل نشوید که جسم سالم روح سالم دارد و بالعکس!

آذر

هفته جالبی را پیش رو دارید به شرطی که دقت کنید تا غافلگیر نشوید تا همان چیزی را هم که دارید از دست بدهید. و اگر با تمام خوشی پیش رفتید نتیجه برای شما جالب می باشد، پس خود را این گونه مورد حمله کلمات قرار ندهید تا تسلیم شرایط شوید و به موارد منحصر به فردی که دارید بیاندیشید و بدانید که اوضاع بر وفق مراد دلتان خواهد شد. در ضمن دقت کنید تا احساسات کسی را بازیچه قرار ندهید که نتیجه آن خیلی زود گریبانگیرتان خواهد شد. نکته پایانی این که در این روزها اتفاقاتی برایتان می افتد که با وجود سادگی می تواند زندگی شما را زیر و رو کند.

دی

به تدارکی باشکوه می اندیشید اما باید ابزار و وسایل مورد نیاز را قبل از شروع آماده کنید تا در بین راه به دیوار بسته نخورید و لازم است که روحیه خود را حفظ کنید و کاملاً شاداب در میان جمع ظاهر شوید و مهارتهای خود را به نمایش بگذارید تا اعتماد دیگران را به خود از دست ندهید. دوست خوبم! قهر را فراموش کنید که مهمترین تفاوت ما و حیوانات ناطق بودن است و بدانید که از این نوع رفتار به شدت استقبال می شود، پس خود را از شیرینی لحظه‌ها محروم نسازید و خود را به استقبال استقلال ببرید و بدانید که تمامی شرایط بی درنگ مهیا خواهد شد و فقط به اراده و همت شما بستگی دارد. در ضمن از توجه به خوراک و پوشاک خود غافل نشوید که شادابی جسم و روح شما را تضمین می کند. لبخند بزنید.

بهمن

دوست خوبم! من به شما توصیه می کنم که بدون انتظار محبت کنید و این را صادقانه بپذیرید که هیچ چیز ارزش محبت را ندارد پس آنچه را که در دل دارید بیان کنید و مطمئن باشید که آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند، پس تردید را کنار بگذارید و عاشق باشید! البته همانطور که می دانید شما استحقاق بهترین ها را دارید و برای رسیدن به هدف می توانید از تجربیات دیگران استفاده کنید تا بتوانید راه میان بر را برای خوب بودن بپیمایید. نکته پایانی این که دوستی و محبت تنها چیزی است که با زور و قدرت به دست نمی آید پس نرنجانید تا رنجیده خاطر نشوید.

اسفند

دوست عزیزم! خوب می دانم که چقدر کمبود شادی و نشاط را در وجودتان حس می کنید و در جستجوی آن هستید و شبانه‌روز برایش تلاش می کنید، ولی دقت کنید که خدای ناکرده راهتان را به اشتباه نروید و در چاله نیافتید که موقعیت بسیار خوبی دارید و فقط باید آن را حفظ کنید و برای به دست آوردن شرایط بهتر با توکل پیش بروید، چرا که بالا و پایین زندگی زیاد است و شرایط آن متغییر. پس شکایت را کنار بگذارید و سنجیده عمل کنید که هیچ چیز را نباید به اسرار از خداوند خواست که شاید برای شما غیر قابل هضم باشد. نکته پایانی این که بدانید بهترین نگهبان یک خانواده عشق است و اینکه بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه زیکدیگر نمانیم.

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

به دنبال غذا

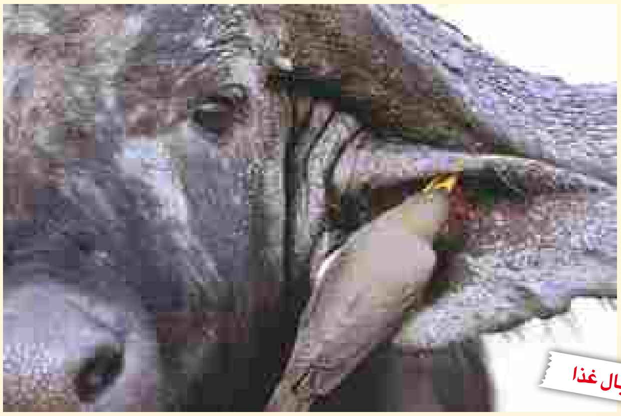

کنیا–ماسایی، جمعه ۲۲ آگوست: ظاهرا این پرنده زیبا در گوش یک بوفالوی عصبانی مقداری غذا برای خود پیدا کرده است و گرسنگی به او چنین شهامتی داده که برای به دست آوردن غذا به این حیوان عظیم‌الجثه نزدیک شود.

غرق در گوجه‌فرنگی

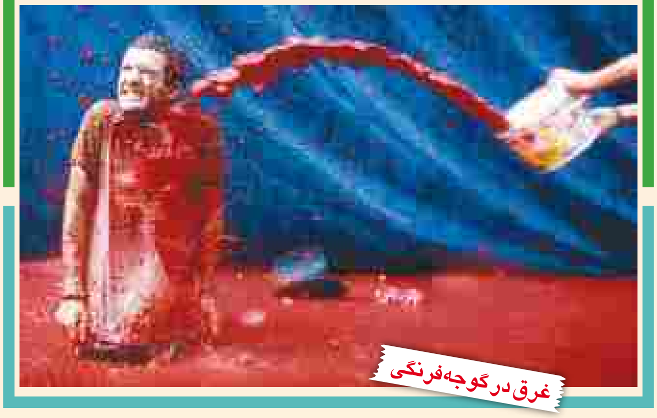

اسپانیا–بونول، چهارشنبه ۲۷ آگوست: جشنی که سالیانه در شهر بونول برگزار می‌شود به جشن گوجه‌فرنگی معروف است. در این جشن دهها هزار نفر شرکت کرده و به یکدیگر گوجه‌فرنگی پرتاب می‌کنند تا جایی که رودهای قرمز رنگ زیای در داخل شهر ایجاد می‌شود و بعضا عمق آنان به یک متر نیز می‌رسد. در تصویر مردی را می‌بینید که به دیگری آب گوجه‌فرنگی می‌پاشد.

جاده بسته است

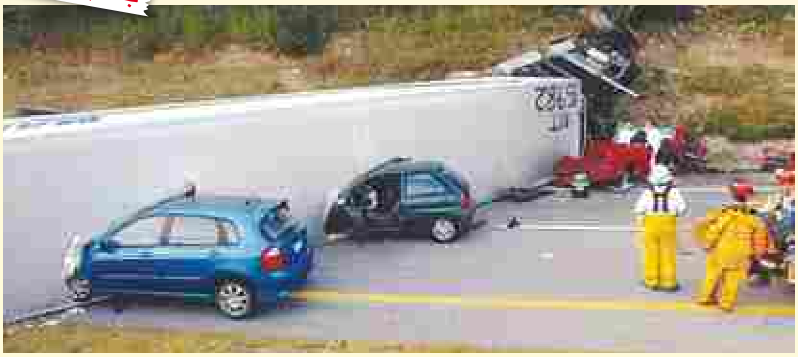

آمریکا–پن، جمعه ۲۲ آگوست: این راننده تریلی به علت خواب‌آلودگی به چپ منحرف شد و با یک وانت تصادف می‌کند و سپس به تپه کنار جاده برخورد کرده و متوقف می‌شود. تصادف در نزدیکی صبح روی داد و دو خودروهای دیگر نیز در تاریکی متوجه مسدود بودن جاده نشدند و مستقیم به داخل تریلی می‌روند. اما خوشبختانه این حادثه کشته‌ای نداشته است.

مادر غمگین

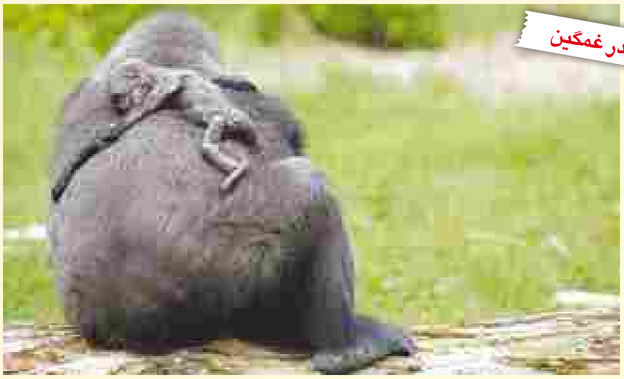

آلمان–مونستر، پنجشنبه ۲۱ آگوست: یک گوریل ۱۱ ساله به نام «گانا» که در باغ‌وحش شهر مونستر به سر می‌برد پس از اینکه فرزندش را مرده به دنیا آورد، جسد او را این چنین با خود حمل می‌کند. مسوولان باغ‌وحش هنوز علت مرگ فرزند گوریل را نمی‌دانند زیرا «گانا» به آنها اجازه نزدیک شدن را نمی‌دهد.

خوشحال از سیل

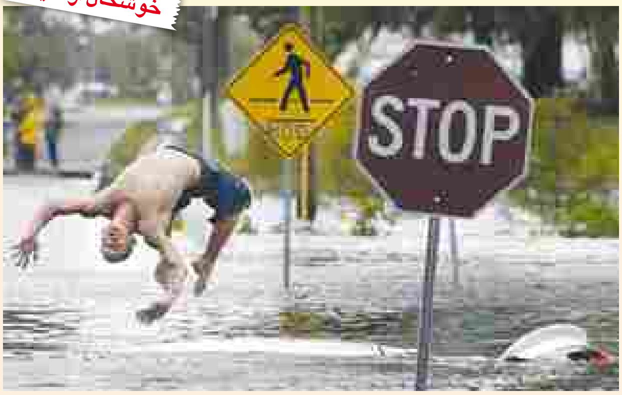

فلوریدا–جکسون‌ویل، جمعه ۲۲ آگوست: مردی که در حال پشتک زدن است «جیسون ردن» نام دارد. توفانهای مناطق استوایی باعث ایجاد سیل شده و «ردن» پس از نجات دادن راننده این خودرو، این چنین خوشحالی خود را بروز داده و روی سقف اتومبیلی که دیگر کاملا به زیر آب رفته پشتک می‌زند.

سوخت برای سوختن!

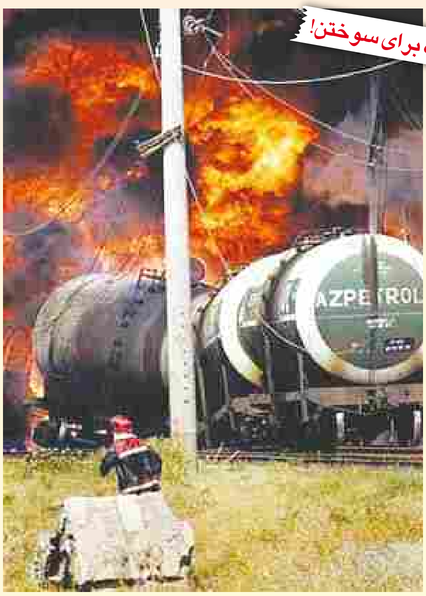

گرجستان–گورا، یکشنبه ۲٤ آگوست: این آتش‌نشان گرجستانی با عجله به سمت محل آتش‌سوزی می‌دود. این قطار که حامل سوخت بوده از روی یک مین که روی ریل قطار کار گذاشته شده عبور کرده و منفجر شده است.

نکات خواندنی

آذر دلخوش

گران‌قیمت‌ترین یخچال جهان

گران‌قیمت‌ترین یخچال جهان متعلق به یک شرکت اروپایی است و ۴۸ فوت مربع گنجایش دارد. پهنای آن یک متر و ۹۰ سانتی‌متر است و ۱۰ هزار دلار قیمت دارد.

لختگی خون

تحقیقات اخیر نشان داده است، افرادی که بیشتر وقت خود را پشت میز می‌گذرانند و تحرک ندارند، با خطر لخته شدن خون روبرو خواهند شد.

خطر حمله قلبی

با شنیدن صدای خاصی در سرخرگی که خون را به مغز می‌برد، می‌توان احتمال بروز حمله قلبی را پیش‌بینی کرد. افرادی که در سرخرگ گردن آنها صدایی شنیده شود، دو برابر بیشتر از سایرین در معرض خطر حمله قلبی قرار می‌گیرند.

زیبایی

افرادی که دارای صورتی زیبا و متناسب و جذاب هستند، ژن بهتری دارند و سالم‌تر هستند. به علاوه طول عمر این افراد نیز بیشتر است.

خواب خوب

تحقیقات نشان داده است که خواب کافی و خوب در به وجود آمدن احساسات مثبت و خوشایند در انسان کمک می‌کند.

مادران بخوانند...

براساس تحقیقات انجام شده، مصرف شیر گاو در دوران نوزادی خطر ابتلا به دیابت نوع اول را در سنین بزرگسالی افزایش می‌دهد. زیرا بتالاکتوگلوبولین و پروتئین موجود در شیر گاو، بدن نوزادان را به تولید نوعی آنتی‌بادی تحریک می‌کند که این آنتی‌بادی‌ها به گیکودلین حمله می‌کنند. (گیکودلین یک پروتئین ضروری برای آموزش سیستم ایمنی بدن است.)

استفاده از فلفل

براساس بررسی‌های انجام شده، خوردن غذای سبک فلفل‌دار قبل از خواب، موجب سلامتی پوست و سوخت و ساز بهتر بدن و نیز خوابی راحت می‌شود.

مصرف آدامس‌های بدون قند

جویدن و مصرف زیاد آدامس‌های بدون قند باعث به وجود آمدن اسهال می‌شود و وزن را تا حدود زیادی کم می‌کند.

ظروف پلاستیکی برای کودکان ممنوع!

تحقیقات نشان داده است که ظروف پلاستیکی چون دارای مواد شیمیایی شبیه استروژن هستند، می‌توانند برای رشد مغزی کودکان خطرناک باشند، بنابراین غذای کودکان را در ظروف پلاستیکی سرو نکنید.

صادق بودن همسران

هنگامی که میان همسران بحث و جدالی رخ می‌دهد، هر کدام به نحوی می‌خواهند بگویند که حق با خودشان است و طرف مقابل خود را متقاعد کنند تا او را تصدیق کند. درحالی که این کار نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه باعث ناسازگاری‌های دیگر می‌شود. همسران باید بدانند پافشاری بر روی حقوق خود باعث می‌شود حقوق دیگری را زیرپا بگذارند.

دستیابی به تفاهم

برای به دست آوردن تفاهم میان همسران، باید اتحاد و همدلی میانشان به وجود آید. با درک متقابل و گفتگوهای صادقانه، استفاده از صبر و عقل، احترام متقابل و... آنها می‌توانند به صلح و صفا دست بیابند و در چنین شرایطی اختلاف عقیده هیچ تضادی در روابط همسران به وجود نمی‌آورد.

پرهام صف‌شکن

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امید امام منطقه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. ضمناً نامبرده در امتحانات نمونه دولتی پذیرفته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه دانش پژوهان نخبه مخصوصاً جناب آقای امیر الله ورن و اولیای مدرسه امید امام (۲)

امیر حسین امن زاده کرمجوان

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید غفاری در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. ضمناً نامبرده در امتحانات نمونه دولتی پذیرفته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه دانش پژوهان نخبه مخصوصاً جناب آقای شهاب گودرزی و اولیای مدرسه شهید غفاری

شیرین قاسمی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه جنت مارلیک در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه- پدر و مادرت

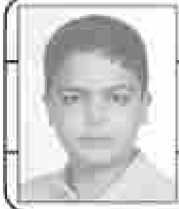

محمد امیر قاضی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین (ع) در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای سلیمانی

فاطمه چگینی

دانش آموز اول دبیرستان دهت (۱) موفقیت تو را به خاطر کسب عنوان ممتازی در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ تبریک گفته و امیدواریم در تمامی مراحل زندگی و تحصیل موفق باشی

از طرف پدر و مادرت

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷

خویشتن را به دشمن بزرگ نمای، چه افتاده باشی

نقاشی های شما

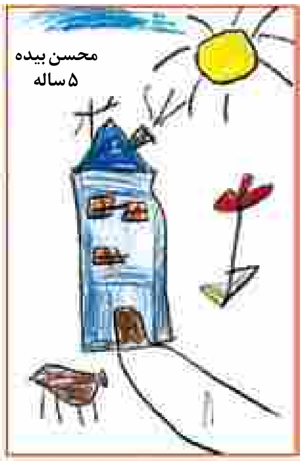

محسن بیده
۵ ساله

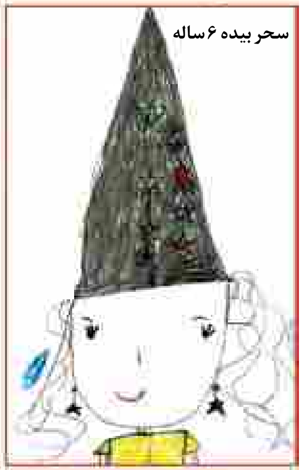

سحر بیده ۶ ساله

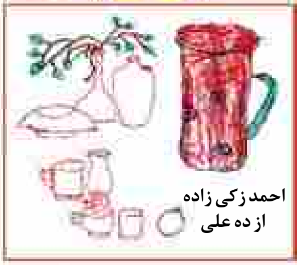

احمد زکی زاده
از ده علی

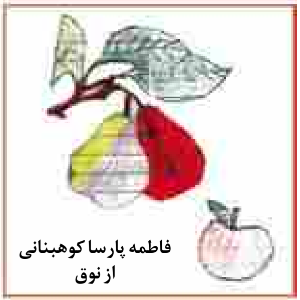

فاطمه پارسا کوهبنانی
از نوق

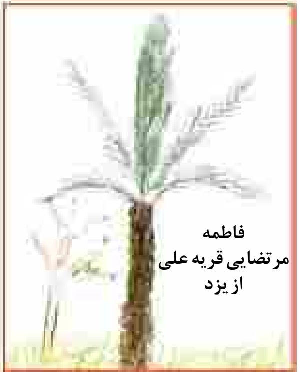

فاطمه
مرتضایی قریه علی
از یزد

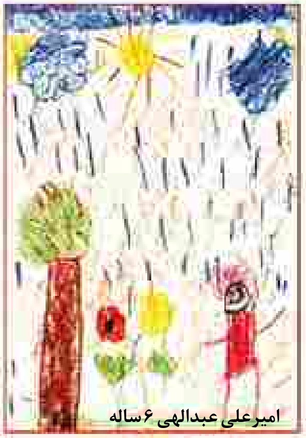

امیرعلی عبدالهی ۶ ساله

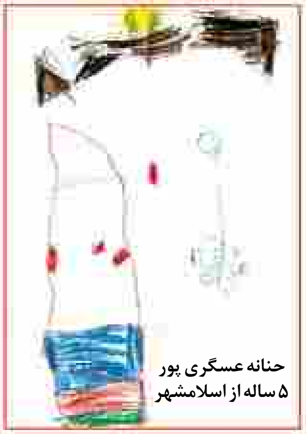

حنانه عسگری پور
۵ ساله از اسلامشهر

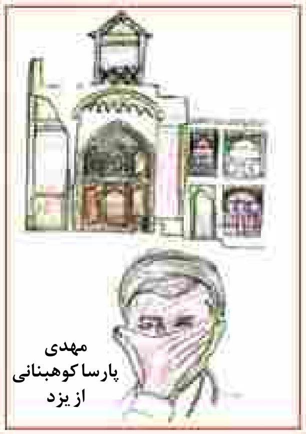

مهدی
پارسا کوهبنانی
از یزد

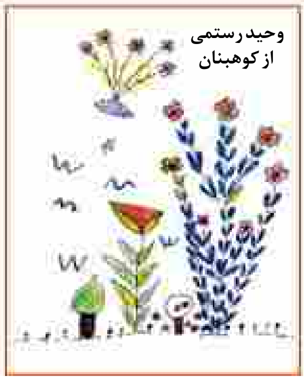

وحید رستمی
از کوهبنان

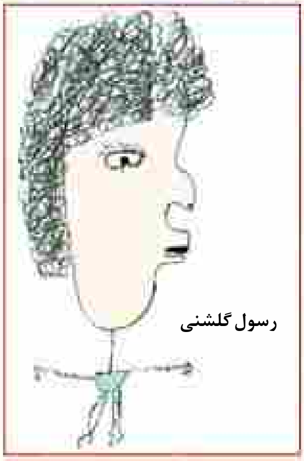

رسول گلشنی

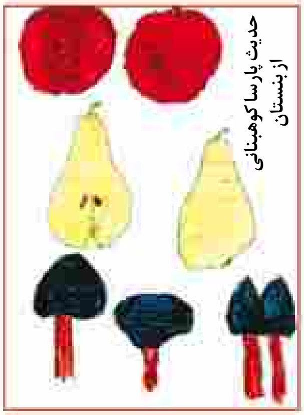

حدیث پارسا کوهبنانی
از بنستان

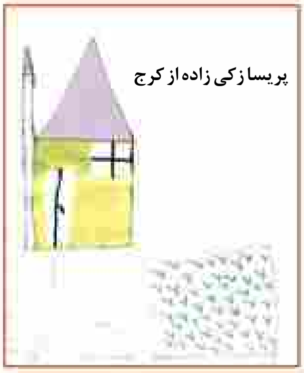

پریسا زکی زاده از کرج

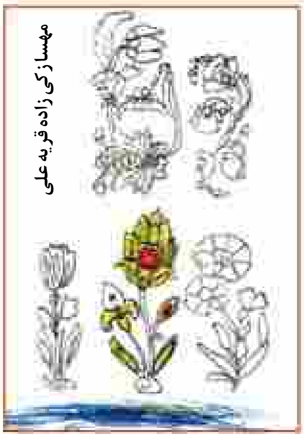

مهسا زکی زاده قریه علی

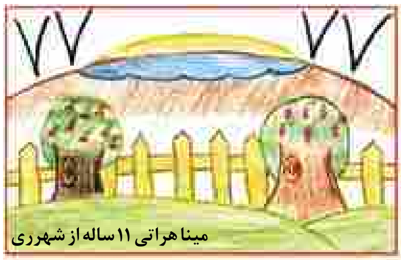

مینا هراتی ۱۱ ساله از شهرری

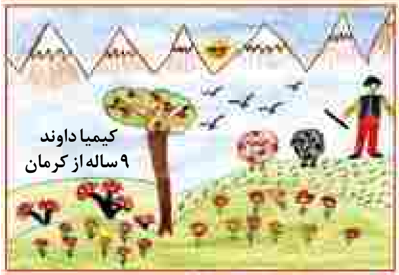

کیمیا داوند
۹ ساله از کرمان

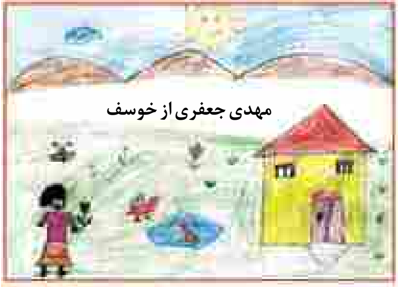

مهدی جعفری از خوسف

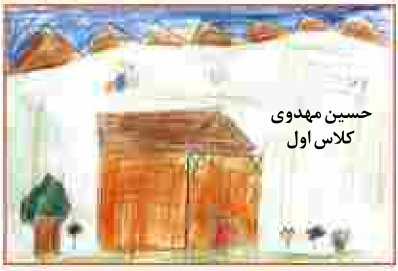

حسین مهدوی
کلاس اول

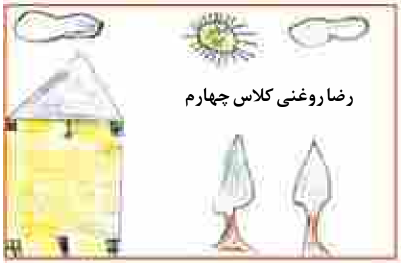

رضا روغنی کلاس چهارم

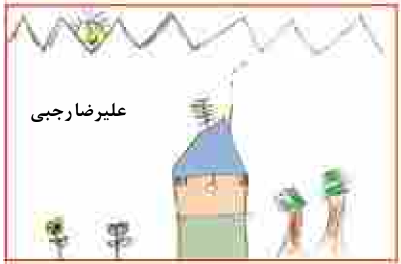

علیرضا رجبی

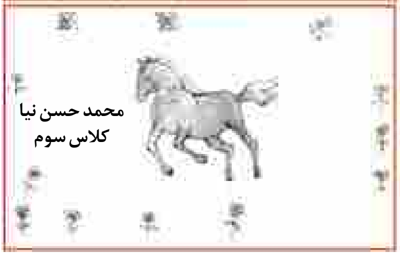

محمد حسن نیا
کلاس سوم

تصویر برگزیده هفته

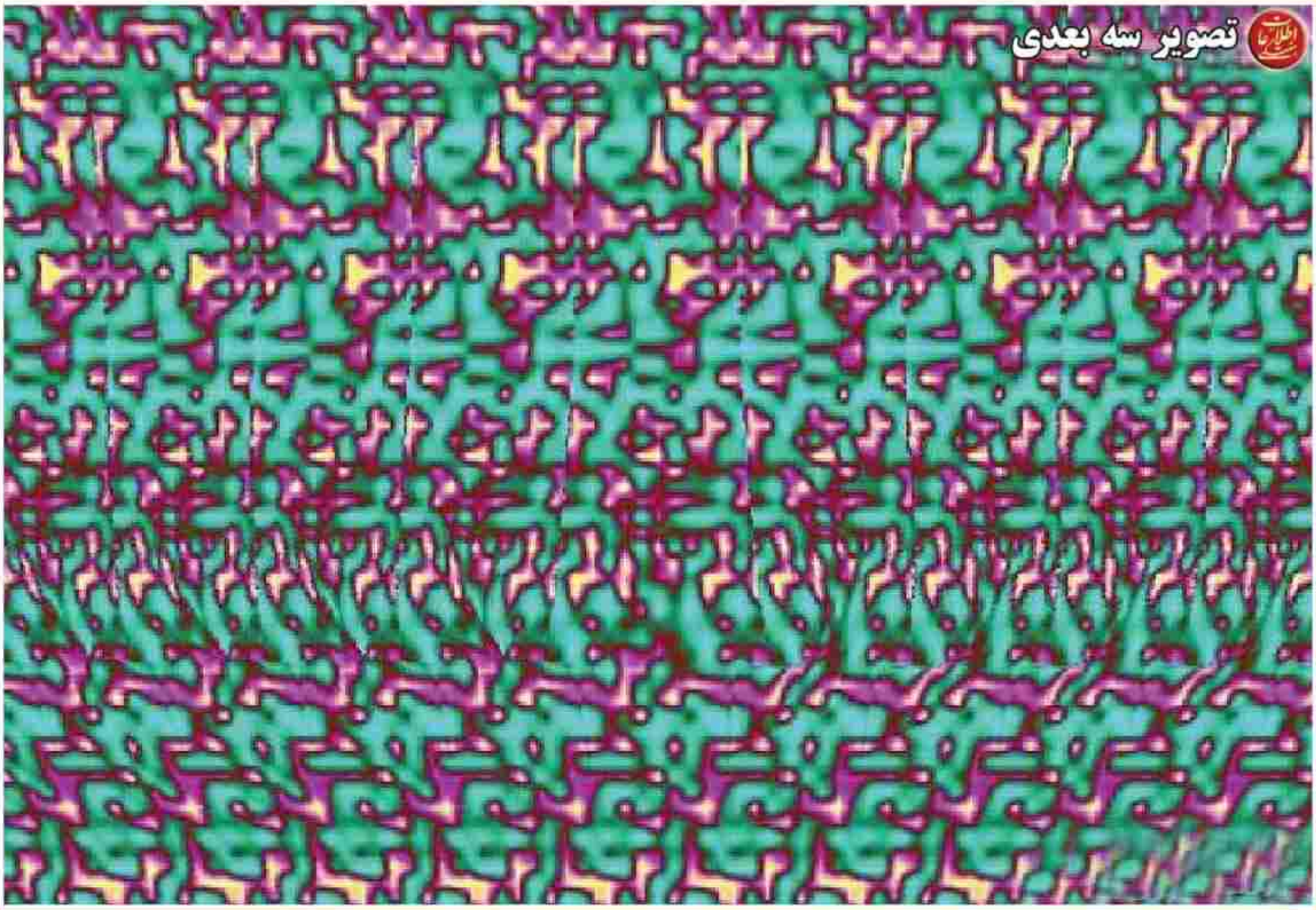

تصویر سه بعدی

محصولات ما
ضامن سلامتی شما
T.B.P
Reg. No. 123671
شرکت تولیدی صنعتی طنین بهداشت پارس (مسئولیت محدود)
Blendax
Lili Baby
SHINE
T.B.P Super Click
Breast Pump
Hygienic
Blendax Mint Fresh 50 m
فرا رسیدن ماه مبارک رمضان
بر تمام مسلمانان جهان مبارک باد

دفتر : تهران ، بلوارکریمخان زند ، ساختمان تجاری و اداری کریمخان ، بلوک B ، واحد B۱۱ تلفکس : ۸۸۳۱۲۲۳۰ – ۱
کارخانه : تهران ، شهرستان پاکدشت ، شهرک صنعتی عباس‌آباد ، بلوار ابن سینا ، نبش خیابان ۲۵ ، پلاک ۹۶۲
تلفن : (۰۲۹۲) ۳۴۲ ۵۲۱۳ – ۶ فاکس : (۰۲۹۲) ۳۴۲ ۵۲۱۷

Tanin Behdasht Pars Industrial & Manufacturing Co. (LTD)
Office : B11, Karimkhan Complex , Karimkhan Ave., Tehran - Iran Tel/Fax: (+98 21) 88312230 ~ 1
Factory: No. 962, Ibn sina blvd , Abbas Abad Industrial City , Pakdasht , Tehran , Iran
Tel:(+98 292) 342 5213 ~ 6 Fax :(+98 292) 342 5217
e-mail: info @ tbptrade.com www.tbptrade.com